



امام علیؑ جانشین رسول الله ﷺ

نقدی بر کتاب جانیشینی حضرت محمد ﷺ
از ویلفرد مادلونگ

حسین عبدالمحمدی

(دانشیار جامعه المصطفی العالمیه)

اسد الله رحیمی

عنوان و نام پدیدآور: امام علی علیه السلام جانشین رسول الله صلی الله علیه و آله: نقدی بر کتاب جانشینی حضرت محمد صلی الله علیه و آله از ویلفرد مادلونگ / حسین عبدالمحمدی، اسدالله رحیمی.

مشخصات نشر: مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۲۷۴ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۰۶-۰۳۶۳-۲.

وضعیت فهرست نویسی: فیبا.

موضوع: مادلونگ، ویلفرد، ۱۹۳۰ - م. -- دیدگاه درباره شیعه امامیه.

موضوع: کشورداری -- کشورهای اسلامی -- تاریخ -- از آغاز تا ۴۱ ق.

موضوع: اسلام -- تاریخ -- از آغاز تا ۴۱ ق.

موضوع: خلافت.

شناسه افزوده: رحیمی، اسدالله، ۱۳۲۲ -

شناسه افزوده: بنیاد پژوهشهای اسلامی.

رده دیویی: ۲۹۷/۴۱۷۲

رده کنگره: BP ۲۱۱/۵

شماره کتابشناسی ملی: ۵۸۱۵۷۰۸



امام علی علیه السلام جانشین رسول الله صلی الله علیه و آله نقدی بر کتاب جانشینی حضرت محمد صلی الله علیه و آله از ویلفرد مادلونگ

حسین عبدالمحمدی، اسدالله رحیمی

ویراستار: سید جلال قیامی میرحسینی

نمونه خوان: سید ابوالقاسم موسوی

حروف نگار: محمود رسولی

طراح جلد: نیما نقوی

چاپ اول ۱۳۹۸ / ۲۰۰ نسخه، رقعی / بها: ۵۱۰۰۰۰ ریال

چاپ و صحافی: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد: صندوق پستی ۳۶۶-۹۱۷۳۵

تلفن و دوردنگار واحد فروش بنیاد پژوهشهای اسلامی: ۰۵۱-۳۲۲۳۰۸۰۳

www.islamic-rf.ir

info@islamic-rf.ir

حق چاپ محفوظ است

فهرست مطالب

سخن ناشر ۹

مقدمه ۱۳

بخش اول

مقدمه کتاب جانشینی حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ۱۷

نوشتار اول: دیدگاه شیعه در باره جانشینی ۱۷

نوشتار دوم: دیدگاه مادلونگ در باره جانشینی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ۲۰

نوشتار سوم: آیات مؤید دیدگاه شیعه ۳۶

نوشتار چهارم: مسطح عامل تهمت به عایشه ۳۹

نوشتار پنجم: تفسیر آیه مودت در نگاه مادلونگ ۴۰

نوشتار ششم: مفهوم و مصداق آیه تطهیر ۴۳

نوشتار هفتم: تردید در باره دلالت آیه مباحله ۴۹

نوشتار هشتم: برنامه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برای امر جانشینی ۵۲

نوشتار نهم: اتکای علی عَلِيٌّ به ابن عباس ۶۱

بخش دوم

- ابوبکر: جانشینی رسول خدا و خلافت قریش ۶۲
- نوشتار اول: انگیزه انصار از تشکیل سقیفه ۶۲
- نوشتار دوم: انتخاب ابوبکر بدون برنامه قبلی ۶۷
- نوشتار سوم: انگیزه ابوسفیان از حمایت علی علیه السلام ۷۲
- نوشتار چهارم: علت مخالفت ابوبکر با جانشینی علی علیه السلام ۷۴
- نوشتار پنجم: اعمال زور بر ضد اهل بیت پیامبر ۷۸
- نوشتار ششم: سبب بیعت علی علیه السلام با ابوبکر ۷۹
- نوشتار هفتم: جریان کشته شدن مالک بن نویره به دست خالد ... ۸۳
- نوشتار هشتم: عدم موضع گیری آشکار فاطمه علیها السلام در برابر غصب فدک ۸۶
- نوشتار نهم: تحلیلی ناقص از دلایل مماشات علی علیه السلام با خلیفه . ۸۹

بخش سوم

- عمر: شایسته سالاری اسلامی، شورا و امپراتوری عربی ۹۲
- نوشتار اول: ستایش یا مذمت عمر ۹۲
- نوشتار دوم: ستایش سیاست مالی عمر ۹۶
- نوشتار سوم: علت عدم موافقت عمر با خروج اصحاب از مدینه ... ۱۰۰
- نوشتار چهارم: نحوه تعامل عمر با علی علیه السلام ۱۰۲
- نوشتار پنجم: چگونگی برخورد عمر با «ما ترک» رسول خدا صلی الله علیه و آله ۱۰۵
- نوشتار ششم: علت جلوگیری عمر از کتابت وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله ۱۰۷
- نوشتار هفتم: رابطه حسنه عمر با علی علیه السلام ۱۰۹

- نوشتار هشتم: عاملان قتل عمر..... ۱۱۳
- نوشتار نهم: چگونگی به خلافت رسیدن عثمان ۱۱۵
- نوشتار دهم: بی طرفی عمر در انتخاب عثمان توسط شورا ۱۱۶
- نوشتار یازدهم: وفاداری عمر به اسلام ۱۱۹

بخش چهارم

- عثمان: آغاز فرمانروایی بنی عبد شمس** ۱۲۰
- نوشتار اول: بیزاری عثمان از خون ریزی ۱۲۰
- نوشتار دوم: نقش عثمان در پیشرفت اسلام ۱۲۱
- نوشتار سوم: ازدواج عثمان با دختران رسول خدا ﷺ ۱۲۲
- نوشتار چهارم: شرایط عبدالرحمان برای بیعت با علی ع ۱۲۵
- نوشتار پنجم: اغفال ابوذر توسط سیف بن عمر ۱۲۷
- نوشتار ششم: ابوذر، سخن گوی مخالفان معاویه ۱۳۲
- نوشتار هفتم: زبیر، محبوب ترین فرد نزد رسول خدا ﷺ ۱۳۶
- نوشتار هشتم: جانشینی عبدالرحمان برای عثمان ۱۳۶
- نوشتار نهم: شکنجه عمار توسط عثمان ۱۳۷
- نوشتار دهم: نقش زبیر در قتل عثمان ۱۴۰
- نوشتار یازدهم: بی حرمتی عثمان به عبدالله بن مسعود ۱۴۳
- نوشتار دوازدهم: نقش علی ع در قتل عثمان ۱۴۴
- نوشتار سیزدهم: نقش معاویه در قتل عثمان ۱۴۷
- نوشتار چهاردهم: نقش خاندان امام علی ع در دفاع از عثمان .. ۱۵۰

بخش پنجم

- امام علی علیه السلام و واکنش بنی هاشم نسبت به خلافت قریش ۱۵۴
- نوشتار اول: مشخصه‌های حاکمیت علی علیه السلام ۱۵۴
- نوشتار دوم: دلایل علی علیه السلام برای مشروعیت خود بر خلافت ۱۵۷
- نوشتار سوم: تناقض در روایت‌های مربوط به بیعت امام علی علیه السلام . ۱۵۹
- نوشتار چهارم: بیعت اجباری طلحه و زبیر با علی علیه السلام ۱۶۱
- نوشتار پنجم: ریشه جنگ‌های عصر امیرالمؤمنین علیه السلام ۱۶۶
- نوشتار ششم: عزل کارگزاران عثمان بر اساس مصالح سیاسی ۱۷۰
- نوشتار هفتم: علی علیه السلام و ستایش خلفا ۱۷۷
- نوشتار هشتم: علی علیه السلام و تمجید خلفا ۱۷۹
- نوشتار نهم: مخالفت امام حسن علیه السلام با نبرد امام علی علیه السلام با اصحاب جمل ۱۸۰
- نوشتار دهم: کشته شدن اسیر جنگی به دست علی علیه السلام ۱۸۱
- نوشتار یازدهم: ارتباط دیر هنگام علی علیه السلام با معاویه ۱۸۲
- نوشتار دوازدهم: عزل قیس از استانداری مصر، امری پسندیده ... ۱۸۶
- نوشتار سیزدهم: فرستادن جریر بن عبدالله نزد معاویه، امری شایسته ۱۹۱
- نوشتار چهاردهم: علی علیه السلام و ستایش خلفای نخستین ۱۹۴
- نوشتار پانزدهم: انگیزه معاویه از برنیزه کردن قرآن در جنگ صفین ۱۹۵
- نوشتار شانزدهم: پذیرش حکمیت، تدبیری خردمندانه ۱۹۶
- نوشتار هفدهم: ریشه‌های دشمنی اشعث با علی علیه السلام ۲۰۱
- نوشتار هیجدهم: نظر سنجی علی علیه السلام از مردم در باره حکمیت ۲۰۵

نوشتار نوزدهم: ضرورت پذیرش حکمیت از سوی علی <small>علیه السلام</small> ۲۰۷
نوشتار بیستم: اجبار علی <small>علیه السلام</small> به پذیرش حکمیت ۲۰۹
نوشتار بیست و یکم: پذیرش حکمیت و متزلزل شدن یاران علی <small>علیه السلام</small> ۲۱۰
نوشتار بیست و دوم: پذیرش حکمیت، تصمیمی حکیمانه ۲۱۲
نوشتار بیست و سوم: عملکرد ابو موسی اشعری در حکمیت ۲۱۵
نوشتار بیست و چهارم: برخورد با خوارج، تدبیری الهی ۲۱۹
نوشتار بیست و پنجم: انتخاب محمد بن ابی بکر به استناداری مصر ۲۲۴
نوشتار بیست و ششم: خیانت عبدالله بن عباس به بیت المال .. ۲۲۵
نوشتار بیست و هفتم: فدک در عصر حاکمیت علی <small>علیه السلام</small> ۲۲۹
نوشتار بیست و هشتم: عصمت علی <small>علیه السلام</small> مستند به آیات و روایات ۲۳۲
سخنی از علی <small>علیه السلام</small> که موهم اعتراف به خطاست ۲۴۱
یادآوری نکته مهم ۲۴۲

بخش ششم

خاتمه؛ بازگشت نظم به جامعه و تشکیل حکومت خودکامه ۲۴۴
نوشتار اول: اختلاف امام حسن <small>علیه السلام</small> با امیرالمؤمنین علی <small>علیه السلام</small> ... ۲۴۴
نوشتار دوم: امام حسن <small>علیه السلام</small> شخصیتی صلح دوست ۲۴۶
نوشتار سوم: تفاوت دیدگاه امام حسن <small>علیه السلام</small> با علی <small>علیه السلام</small> در جنگ صفین ۲۴۷

نوشتار چهارم: عدم تمایل امام حسن علیه السلام به پذیرش رهبری جامعه

۲۴۹

نوشتار پنجم: صلح با معاویه، تصمیم نخست امام حسن علیه السلام... ۲۵۱

نوشتار ششم: فرمانده سپاه پیش قراول امام حسن علیه السلام..... ۲۵۲

نوشتار هفتم: علت حمله عبدالرحمان بن عبدالله به امام حسن علیه السلام

۲۵۳

نوشتار هشتم: صلح با معاویه، تنها راه حفظ اسلام ناب ۲۵۶

۲۶۵..... منابع

سخن ناشر

عن عبدالسلام بن صالح الهروي قال: سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرضا عليه السلام يقول: رَحِمَ اللَّهُ عَبْدًا أَحْيَا أَمْرَنَا. فَقُلْتُ لَهُ: وَكَيْفَ يُحْيِي أَمْرَكُمْ؟ قَالَ: يَتَعَلَّمُ عُلُومَنَا وَيُعَلِّمُهَا النَّاسَ، فَإِنَّ النَّاسَ لَوْ عَلِمُوا مَحَاسِنَ كَلَامِنَا لَاتَّبَعُونَا^١.

حمد و سپاس بی حد خداوند بزرگ و دانا را سزد که غایت آفرینش انسان را معرفت و عبودیت ذات مقدس خود قرار داد و فرمود: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾^٢. درود بر پیامبران الهی به ویژه حضرت خاتم انبیا، محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که با تزکیه و تعلیم کتاب و حکمت، زمینه ساز تحقق این هدف متعالی شدند و سلام بر امامان معصوم علیهم السلام، به ویژه عالم آل محمد صلی الله علیه و آله، حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام که ستارگان پرفروغ آسمان معرفت و عبودیت اند و راهنمایان بشر در صراط

-
١. ابن بابویه، محمد بن علی، عیون اخبار الرضا علیه السلام ج ١، ص ٣٠٧؛ از امام رضا علیه السلام شنیدم که می فرمود: خدا رحمت کند کسی را که امر ما را زنده کند. عرض کردم: امر شما را چگونه زنده کند؟ فرمود: علوم ما را فراگیرد و به مردم بیاموزد، که اگر مردم زیبایی های کلام ما را بدانند، از ما پیروی خواهند کرد.
٢. ذاریات / ٥٦: «و جن و انس را نیافریدم، مگر برای آنکه مرا بپرستند».

مستقیم معرفت و بندگی، و رحمت خدا بر عالمان و پژوهشگرانی که در طول تاریخ با فراگیری و نشر علوم و معارف اسلامی، به احیای امر امامت و ولایت پرداخته و مردم را با زیبایی‌های فرهنگ اصیل اهل بیت علیهم السلام آشنا ساخته‌اند.

بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی بر اساس نگاه ژرف تولیت فقید این آستان ملک‌پاسبان، در سال ۱۳۶۳، به دستور معظّم له تأسیس شد و با الهام از منویات رهبر کبیر انقلاب اسلامی، حضرت امام خمینی ره و دیدگاه‌های حکیمانه خلف صالح ایشان، مقام معظّم رهبری، حضرت آیت الله العظمی خامنه‌ای - مدظله العالی - و رهنمودهای تولیت معزز، با تشکیل گروه‌های پژوهشی و استفاده از نخبگان حوزه و دانشگاه، در راستای تأمین نیازهای فرهنگی جامعه و نظام اسلامی و نسل جوان و زائران بارگاه منور رضوی، به پژوهش و نشر علوم و معارف اسلامی نبوی و سیره اهل بیت عصمت علیهم السلام پرداخته و به فضل الهی به توفیقات ارزنده‌ای دست یافته است.

* * *

ترجمه آثار فاخر خاورشناسان برجسته به منظور گفتمان‌سازی نقد میراث جریان خاورشناسی در ایران اسلامی و دفاع از آموزه‌های اسلامی - شیعی، از جمله اولویت‌های بنیاد پژوهش‌های اسلامی است؛ از جمله این آثار، کتاب جانشینی حضرت محمد صلی الله علیه و آله اثر دکتر مادلونگ اسلام‌شناس شهیر آلمانی است که در میان نگاشته‌های خاورشناسان از جایگاهی وزین و اثرگذار برخوردار است. ترجمه و

انتشار این اثر به زبان فارسی از سوی بنیاد پژوهش‌های اسلامی، با استقبال فرهیختگان حوزه و دانشگاه رو به روشد و ضمن کمک به شناخت اندیشه و روش مادلونگ در تبیین مسئله جانشینی در صدر اسلام، نقد و ارزیابی آن از سوی محققان فارسی‌زبان را تسهیل نمود. با نگارش نقدهای متعدد بر این اثر در نشریات مختلف، تجمیع این نقدها در یک مجموعه مطابق سیر مطالب کتاب ضرورت یافت، که در قالب کتاب حاضر به علاقه‌مندان ارائه می‌شود.

کتاب امام علی علیه السلام جانشین رسول الله صلی الله علیه و آله دیدگاه‌های مادلونگ را بدون هیچ تعصب مذهبی و به‌طور مستند، نقد و ارزیابی کرده است.

بنیاد پژوهش‌های اسلامی
آستان قدس رضوی

مقدمه

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد وآله الطاهرين . مسئله جانشینی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، یکی از مهم‌ترین مسائل اسلامی است که در طول تاریخ اسلام همواره مورد توجه نویسندگان و محققان قرار داشته و آثار زیادی با دیدگاه‌های متفاوت در باره آن نوشته شده است . نویسندگان و محققان غربی نیز با دیدگاه‌های خاص خود، آثاری را در این باره آفریده‌اند . از جمله آن‌ها کتاب **جانشینی حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تألیف استاد ویلفرد مادلونگ** است که در مواردی تحلیل‌های ارزشمندی را در باره حوادث پس از رحلت پیامبر خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ارائه داده و نسبت به دیگر آثار خاورپژوهان، منصفانه‌تر و عالمانه‌تر تدوین شده؛ اما نویسنده این کتاب نیز به خاطر محدودیت‌های فرهنگی و سیاسی که داشته، از درک بسیاری از حقایق عاجز مانده است .

او به خاطر عدم آگاهی کافی از تفسیر قرآن کریم، علوم حدیث و کلام اسلامی به‌ویژه کلام شیعه، و عدم توان لازم برای نقد و ارزیابی روایات و راویان احادیث و گزارش‌های تاریخی، تحلیل‌ها و مطالب نادرستی در کتاب خود آورده است . از این رو، ضرورت داشت کتاب مورد ارزیابی قرار

گیرد و نقد مترجمان ارجمند کتاب تکمیل گردد.

در یک نگاه کلی، کتاب جانشینی حضرت محمد صلی الله علیه و آله از آن جهت که تلاش کرده دیدگاه شیعه را نیز مورد توجه قرار دهد و در مواردی تحلیل های خوبی درباره حوادث صدر اسلام ارائه کند، اثری قابل ستایش است.

اما از آنجا که در موارد زیادی بدون ارائه مستندات تاریخی یا فقط با استفاده از منابع اهل سنت، حوادث تاریخی را تحلیل کرده، اشکال هایی بر او وارد است. همچنین عدم تسلط وی بر تفسیر قرآن کریم و بر مبانی کلامی شیعه و علم رجال و درایه، از ارزش کار او کاسته و اثر او را نیازمند نقد و ارزیابی جدی کرده است.

البته برخی از صاحب نظران برآن اند که نباید از خاورپژوهی مانند آقای مادلونگ انتظار داشت همانند یک محقق شیعه باورمند به امامت، مسائل جانشینی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را بنویسد. خوانندگان او نیز به این امر توجه دارند و نقد آن ضرورتی ندارد؛ اما در مقابل، عده ای معتقدند کتاب جانشینی حضرت محمد صلی الله علیه و آله از طرفی موضوع بسیار مهمی را مورد بحث قرار داده و از طرف دیگر، اشتباهات بزرگی مرتکب شده و ممکن است عده ای از خوانندگان بدون توجه به مبانی کلامی و تاریخی وی و روشی که در پژوهش برگزیده، زیر تأثیر حرف های او قرار گیرند. از این جهت، مطالب نادرست ایشان باید نقد شود.

در باره شیوه نقد، این نکته قابل یادآوری است که نقد و ارزیابی ما کاملاً بر اساس جدال احسن است؛ یعنی در تمام موارد کوشیده ایم از مقدمات و دلایلی استفاده کنیم که نویسنده قبول دارد و از آن ها برای اثبات ادعای خود، بهره گرفته است. به عنوان نمونه، وی در بخش اول

کتاب برای تبیین دیدگاه خود از قرآن و کلام استفاده کرده است. ما نیز مجبور بودیم از قرآن و کلام بهره بگیریم؛ و در بخش‌های دیگر که بحث‌ها به شیوه تاریخی پیش رفته، ما نیز از منابع تاریخی استفاده کردیم.

با توجه به اینکه این کتاب نقد برخی از سخنان آقای مادلونگ در کتاب **جان‌شینی حضرت محمد ﷺ** است، برای سهولت دستیابی خوانندگان به سخنان وی، نخست سخن ایشان تحت عنوان «نوشتار» با قلمی خاص ارائه شده و سپس نقد و ارزیابی ناقدان آمده است.

البته مناسب بود این ارزیابی‌ها به همراه کتاب و در پاورقی آن چاپ شود؛ اما شورای علمی بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی تصمیم گرفت به صورت مستقل منتشر کند.

این اثر همانند دیگر آثار بشری، خالی از اشکال نیست. از این رو، از خوانندگان ارجمند استدعا داریم ما را از راهنمایی‌های خود بهره‌مند سازند و برای تکمیل این اثر ما را یاری رسانند.

در پایان از استاد گران قدر حجت الاسلام و المسلمین دکتر خسرو پناه که مسئولیت نظارت و راهنمایی این اثر را بر عهده داشت، کمال سپاس و قدردانی را دارم. همچنین از مدیران ارجمند بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی به خاطر نشر این اثر سپاسگزاری می‌نمایم و از خداوند منان برای همگان سلامتی و موفقیت بیشتر خواستارم.

الحمد لله رب العالمین

حسین عبدالمحمدی (دانشیار جامعه المصطفی ﷺ)

اسد الله رحیمی (دانشجوی دکتری جامعه المصطفی ﷺ)

دهم آذر ماه هزار سیصد نود و هفت

مقدمه کتاب جانشینی حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

نوشتار اول: دیدگاه شیعه در باره جانشینی

مادلونگ در تبیین دیدگاه شیعه در باره جانشینی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

می نویسد:

«از نظر شیعیان، علی عَلِيٌّ پسرعم و داماد حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود که

به علت سوابق شایسته اش در اسلام و نسبت نزدیکیش، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ او را به

جانشینی خود، برگزیده بود».^۱

نقد و بررسی

آنچه نویسنده در باره دیدگاه شیعه نسبت به مسئله امامت علی عَلِيٌّ

مطرح کرده، درست نیست. وی امامت از منظر شیعه را در حد یک امر

ساده اجتماعی و خانوادگی تنزل داده است. (این برداشت از سخن وی با

۱. مادلونگ، ویلفرد، جانشینی حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، ص ۲۷.

مطالبی که در بخش های بعد از او نقل می کنیم، واضح تر خواهد شد). در صورتی که امامت در بینش شیعی، نوعی ولایت الهی و مقام انتصابی همچون نبوت است و بالاترین مقام قدسی است که از جانب خداوند به انسان های والا و شایسته اعطا می شود.^۱ و بر این اساس، شیعیان معتقدند امام علی علیه السلام به خاطر شایستگی هایی که داشته، از طرف خداوند متعال برای امامت امت برگزیده شده و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در غدیر خم فقط ابلاغ کننده پیام حضرت حق بوده است. شیعیان برای تأیید عقیده خود به آیه پنجم سوره مائده استناد می کنند (که در صفحات بعد توضیح آن خواهد آمد).

این بینش شیعه برگرفته از آیات قرآن کریم و روایات اهل بیت علیهم السلام است. قرآن امامت را یک مقام معنوی بلند می داند که از جانب خداوند، تنها به کسانی که در طول حیات خود، صالح بوده و هرگز فاسق و مشرک نبوده اند و شایستگی حسبی و نسبی دارند، اعطا می شود. خداوند متعال در این باره می فرماید:

﴿وَإِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا ۗ قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾؛ «(به خاطر بیاورید) هنگامی که خداوند ابراهیم را با وسایل گوناگونی آزمود، و او به خوبی از عهده آزمایش برآمد، خداوند به او فرمود: من تو را امام و رهبر مردم قرار دادم، ابراهیم عرض کرد: از دودمان من (نیز امامانی قرار بده) خداوند فرمود: پیمان من به ستمکاران نمی رسد (و تنها آن دسته از فرزندان تو که پاک و

۱. رک: کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، ج ۱، ص ۱۹۸.

معصوم باشند، شایسته این مقام اند».^۱

علامه طباطبایی در تفسیر این آیه، مطالب ارزشمندی در باره امامت نوشته است که مهم ترین نکات آن عبارت اند از:

۱. مقام امامت از مقام نبوت برتر است؛ زیرا ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام قبل از اینکه به امامت منصوب شود، مقام های عبودیت، نبوت، رسالت و خلّت را داشته است.

۲. مقام امامت انتصابی و به جعل الهی است و مردم در تعیین و نصب امام نقشی ندارند، چون خداوند می فرماید: من تورا امام قرار دادم و عهد من به ستمگران نمی رسد؛ البته مردم در تحقق حاکمیت امام در جامعه، نقش اساسی دارند.

۳. امام باید معصوم باشد و در هیچ یک از مراحل زندگی اش (چه قبل از امامت، چه بعد از آن) مرتکب ظلم نشده باشد. یعنی هرگز مشرک نبوده و نافرمانی خداوند نکرده و از ظلم و ستم به مردم منزه باشد.

۴. مردم نیازمند به امام هستند و این از مهم ترین نیازهای مردم است. اگر چنین نیازی نداشتند، جعل الهی از سوی خداوند لغو و عبث بود و خدای حکیم کار عبث نمی کند.^۲

همچنین پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مکرر جایگاه بلند امامت و مصداق آن، یعنی اهل بیت گرامی اش را به مردم معرفی کرد. حدیث ثقلین، منزلت، سفینه و مهم تر از همه خطبه غدیر از جمله آن هاست. حدیث غدیر را

۱. بقره / ۱۲۴.

۲. رک: طباطبایی، سید محمد حسین، المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۲۶۶.

دست کم ۱۱۰ صحابی و ۸۴ تابعی و ۳۶۰ نفر از علمای بزرگ اسلامی نقل کرده‌اند و در مجموع، در تواتر حدیث نمی‌توان تردید کرد.^۱ این روایات نبوی به خوبی مکانت و جایگاه امامت را نشان می‌دهد. و شیعه بر این اساس، روایات امامت را امری الهی و قدسی می‌داند. (در صفحات بعد، این مطلب را بیشتر توضیح خواهیم داد).

بنابراین، آنچه آقای مادلونگ در باره دیدگاه شیعه در باره امامت مطرح کرده، صحیح نیست.

نوشتار دوم: دیدگاه مادلونگ در باره جانشینی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

مادلونگ در مقدمه کتاب، بعد از اینکه دیدگاه فریقین را پیرامون جانشینی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تبیین می‌کند، نظر خودش را در باره جانشینی حضرت محمد صلی الله علیه و آله تقریر می‌نماید. او معتقد است در خصوص جانشینی پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله در قرآن، هیچ آیه‌ای وجود ندارد و قرآن نه به تصریح و نه به تلویح چیزی را در این باره نگفته است. اما او بر این باور است که آیاتی در قرآن در باره پیامبران گذشته و جانشینان آنان وجود دارد که بی ارتباط با جانشینی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیست. او برای اثبات ادعای خود، نخست آیاتی از قرآن را ارائه می‌کند که خداوند به رعایت حال خویشاوندان سفارش می‌فرماید. همچنین آیاتی که سیره پیامبران پیشین را توضیح می‌دهند. حاصل این آیات، این است که پیامبران گذشته، کسی از ذریه خودشان را به عنوان جانشین انتخاب کرده‌اند. مادلونگ بر اساس سیره

۱. امینی، عبدالحسین، الغدیر فی الکتاب والسنة والادب، ج ۱، ص ۱۴ - ۱۵۸؛ شوشتری،

نورالله بن شریف الدین، احقاق الحق وازهاق الباطل، ج ۳، ص ۳۲۰ - ۳۲۸.

انبیای گذشته حدس می‌زند؛ پیامبر اکرم نیز اگر زنده می‌ماند، چنین کاری را انجام می‌داد. اما مرگ ناگهانی پیامبر موجب شد این اتفاق نیفتد. او تصریح می‌کند که پیامبر در این امر خطیر، منتظر وحی بود و قبل از اینکه وحیی در این باره بیاید، از دنیا رفت. از این رو، حضرت رسول نیز در باره جانشین خود، چیزی اظهار نکرد. سخنان آقای مادلونگ را در باره آنچه گفته شد، ارائه می‌کنیم و به اختصار نقد می‌نماییم. او در باره نظر قرآن پیرامون جانشینی حضرت محمد ﷺ می‌نویسد:

«... قرآن به طوری که همه می‌دانند، هیچ پیش‌بینی و یا حتی اشاره‌ای^۱ به جانشینی محمد - ﷺ - نکرده و به همین علت مورخان غیر اسلامی در این مورد تقریباً از آن چشم پوشیده‌اند».^۲

نقد و بررسی

این سخن مادلونگ با نظر بسیاری از مفسران فریقین ناسازگار است. قرآن کریم در آیات متعددی جانشین پیامبر اسلام را با صفات و ویژگی‌ها معرفی کرده است، گرچه به دلایلی (که در پایان این بخش توضیح می‌دهیم) از فرد خاصی به عنوان جانشین حضرت اسم نبرده است. تحلیل محتوایی آیات و روایات فراوانی که از پیامبر اکرم ﷺ در توضیح آیات مذکور نقل شده است، تردیدی در این امر باقی نمی‌گذارد.

در اینجا به خاطر ضیق مجال به اختصار آیات را بررسی می‌کنیم و قبل از آن یادآور می‌شویم که در باره جانشینی پیامبر ﷺ چند اثر مستقل از

۱. مترجمان قید «آشکار» را به واژه اشاره افزودند.

۲. مادلونگ، پیشین، ص ۳۲.

طرف دانشمندان شیعه ارائه شده است که به طور تفصیلی آیات قرآن را بررسی کردند.^۱

۱. آیه ولایت

یکی از آیاتی که ولایت علی علیه السلام را مطرح فرموده، آیه ۵۵ سوره مائده است. تحلیل محتوایی آیه مذکور و روایاتی که در شأن نزول آیه نقل شده، این حقیقت را به خوبی ثابت می‌کند. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾؛ «سرپرست و ولی شما، تنها خداست و پیامبر او و آن‌ها که ایمان آورده‌اند؛ همان‌ها که نماز را برپا می‌دارند، و در حال رکوع، زکات می‌دهند».^۲

تحلیل محتوایی

کلمه «إِنَّمَا» در ادبیات عرب از الفاظ حصر شمرده شده و معادل فارسی آن، کلمه «فقط» یا جمله «این است و جز این نیست» می‌باشد؛ بنابراین، ولی و سرپرست شما مؤمنان، فقط سه دسته‌ای هستند که در آیه شریفه آمده است و غیر از این سه، هیچ کس ولی مؤمنان محسوب نمی‌شود؛ سه شخصیت مذکور عبارت‌اند از: ۱- خداوند ۲- پیامبر صلی الله علیه و آله ۳-

۱. رک: امینی، عبدالحسین، الغدیر فی الکتاب و السنة و الادب، ج ۱ و ۲؛ مکارم شیرازی، ناصر، آیات ولایت در قرآن؛ نجارزادگان، فتح‌الله، بررسی تطبیقی تفسیر آیات ولایت در دیدگاه فریقین؛ شرف‌الدین، عبدالحسین، المراجعات، نامه‌های ۳-۱۲.

آن‌ها که ایمان آورده‌اند و نماز را برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند. «ولّی» در این آیه به معنای سرپرست و صاحب اختیار است؛ نه به معنای دوست و یار و یاور؛ زیرا: کلمه «انّما» دلیل بر حصر است. یعنی فقط این سه فرد ولّی مؤمنان هستند، نه غیر آن‌ها؛ در حالی که اگر ولّی به معنای دوست باشد، حصر معنا نخواهد داشت، و در این صورت، واضح است که غیر از سه گروه فوق، کسان دیگری هم یار و یاور مؤمنان هستند، علاوه بر اینکه اگر ولّی به معنای یار و یاور باشد، این همه قید برای «الَّذِينَ آمَنُوا» لازم نبود، که در حال اقامه نماز، زکات بدهند. زیرا همه مؤمنان، حتی در غیر حال نماز و بلکه حتی مؤمن بی نماز، می‌تواند یار و یاور برادر مسلمان خویش باشد؛ بنابراین، از کلمه «انّما» که دلالت بر حصر می‌کند و قیود متعددی که در مورد «الَّذِينَ آمَنُوا» آمده است، استفاده می‌شود که ولایت در آیه شریفه به معنای دوستی و نصرت نیست؛ بلکه به معنای سرپرستی و صاحب اختیار بودن است. خداوند و پیامبر و مؤمنان (با آن شرایطی که در آیه آمده) ولّی و صاحب اختیار و سرپرست شمایند.

ثانیاً: آیه ۵۶ سوره مائده، که بعد از آیه مورد بحث آمده است، بهترین

قرینه و دلیل بر مدّعی ماست؛ خداوند متعال در این آیه می‌فرماید:

«وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ»؛ «و

کسانی که ولایت خدا و پیامبر او و افراد با ایمان را بپذیرند، (پیروزند؛ زیرا) حزب و جمعیت خدا پیروز است».^۱

حزب به معنای جمعیت متشکل است، پیروزی یک حزب به معنای

غلبه و پیروزی آن‌ها در یک حرکت و جهش اجتماعی است؛ بنابراین، از این آیه شریفه که در ارتباط با آیه قبل و مورد بحث است و ظاهراً همزمان نازل شده‌اند، استفاده می‌شود که ولایت مطرح شده در آیه مذکور یک ولایت سیاسی و حکومتی است.

نتیجه اینکه، با تعمق در محتوای آیه مذکور، معلوم می‌شود که ولیّ در این آیه به معنای امام و پیشوا و سرپرست است و هر کس حکومت خدا و رسول و کسانی را که ایمان آوردند «الَّذِينَ آمَنُوا» با آن شرایطی که در آیه آمده، بپذیرد، پیروز و منصور خواهد بود. اما اینکه این فرد چه کسی است، باید از سخنان مفسر وحی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله استفاده کرد.

شان نزول آیه در روایات

همه علمای شیعه و عده‌ای از علمای اهل سنت بر اساس روایاتی که در شان نزول آیه شریفه نقل شده، بر این باورند که مصداق جمله «وَالَّذِينَ آمَنُوا...» علی بن ابی طالب علیه السلام است.

مرحوم محدّث بحرانی در *غایة المرام*، ۲۴ حدیث از منابع اهل سنت و ۱۹ روایت از منابع و مصادر شیعه نقل کرده است که مجموعاً ۴۳ حدیث می‌شود.^۱ و علامه امینی در کتاب *الغدیر*، از بیست منبع معروف اهل سنت روایاتی پیرامون آیه شریفه محلّ بحث نقل می‌کند؛ منابع معروفی چون *تفسیر طبری*، *تفسیر اسباب التّزول*، *تفسیر فخر رازی*، *تذکره سبط ابن جوزی* و *الصّواعق ابن حجر* و *نور الابصار شبلنجی* و تفسیر ابن کثیر و مانند

۱. بحرانی، سیدهاشم، *غایة المرام وحجة الخصام فی تعیین الإمام من طریق الخاص والعام*، ج ۳، ص ۱۴۱-۱۴۵.

آن، که از اعتبار خاصی در نزد اهل سنت برخوردار است.^۱ نتیجه اینکه، با توجه به محتوای آیه و روایات فراوان در شأن نزول آیه ۵۵ سوره مائده این آیه درباره امیر مؤمنان علی علیه السلام وارد شده و آن حضرت، پس از پیامبر، سرپرست مسلمانانها و امام و رهبر و پیشوای آنهاست.

۲. آیه اولی الامر

آیه دیگری که مفسران زیادی معتقدند درباره جانشینی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ولایت ائمه علیهم السلام است، آیه ۵۹ سوره نساء می باشد. خداوند متان می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾.^۲

آیه شریفه فوق از مؤمنان خواسته از خداوند، پیامبر و اولی الامر اطاعت کنند، همه مفسران شیعه اتفاق نظر دارند که منظور از «اولوا الامر»، امامان معصوم می باشند که رهبری مادی و معنوی جامعه اسلامی، در تمام شئون زندگی از طرف خداوند و پیامبر صلی الله علیه و آله به آنها سپرده شده است، و غیر آنها را شامل نمی شود.^۳ تحلیل محتوایی آیه و روایات منقول در شأن نزول آن، این حقیقت را به خوبی تأیید می کند.

۱. امینی، عبدالحسین، الغدير في الكتاب والسنة والادب، ج ۱، ص ۶۸۸.

۲. نساء/ ۵۹.

۳. رک: مکارم شیرازی، ناصر، تفسیر نمونه، ج ۳، ص ۴۳۶.

تحلیل محتوایی آیه

از آیه مذکور عصمت اولی الامر و وجوب اطاعت از آنان استفاده می شود. دلایل این امر عبارت اند از:

الف. اینکه «اولی الامر» بر «الرسول» عطف شده، از آن برمی آید اطاعت اولی الامر مانند اطاعت رسول خداست. از این نکته می توان استفاده کرد «اولی الامر» باید مانند پیامبر صلی الله علیه و آله معصوم بوده باشد تا خداوند به صورت مطلق به اطاعت از وی در آیه امر کرده باشد. فخررازی در تفسیرش به این نکته اذعان می کند، لکن معصوم را نه افراد خاص، بلکه امت تفسیر می کند.^۱

ب. در صورتی که مصداق «اولی الامر» را علی علیه السلام و یازده امام نسل وی ندانیم که عصمت آنان را آیات و روایات متعدد اثبات می کند - العیاذ بالله - لغویت آیه و امر الهی به اطاعت از اولی الامر پیش می آید.
ج. درباره تطبیق عصمت بر امت - که فخررازی مدعی است - باید گفت:

اولاً: «اولی الامر» حسب نص آیه نه امت، بلکه جزئی از امت «منکم» هستند. ثانیاً: معنای اولی الامر (صاحبان امر و حکومت) بر امت تناسب ندارد تا بر آن تطبیق شود. ثالثاً: آیه می خواهد از اولی الامر اطاعت مطلق شود، در حالی که امت باید مطیع و اولی الامر مطاع گردد، اما در توضیح رازی جای مطیع و مطاع عوض می شود.^۲

۱. فخررازی، محمد بن عمر، تفسیر کبیر، ج ۱۰، ص ۱۱۳.

۲. رک: طباطبایی، سید محمد حسین، المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۳۹۲؛ مکارم

روایات منقول در شأن نزول آیه

علاوه بر تحلیل مفهومی آیه، روایات نبوی نیز مصادیق اولی الامر را علی علیه السلام و یازده امام از نسل امام علی علیه السلام بیان می‌کند، به عنوان نمونه: پیامبر صلی الله علیه و آله شرکای خود را کسانی ذکر می‌کند که عنوانشان در آیه فوق در کنار اسم پیامبر و خدا ذکر شده است: «شركائى الذين قرنهم الله بنفسه و بى و انزل فيهم: ﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ... ﴾».

حضرت علی علیه السلام آن‌گاه درباره شرکا سؤال کرد. پیامبر فرمود: «أنت أولهم». ^۱ حسانانی از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند که از آن حضرت درباره آیه فوق سؤال شد، حضرت در جواب فرمود: در حقّ علی بن ابی طالب نازل شده است. ^۲

نتیجه اینکه، آیه شریفه با قطع نظر از روایات دلالت دارد که اولی الامر باید اشخاص معین و معصومی باشند که از سوی پروردگار نصب شده‌اند و در سایه روایات فهمیده می‌شود که منظور از آن افراد معین و منصوب از ناحیه خداوند متعال، ائمه دوازده‌گانه شیعه، یعنی علی علیه السلام و یازده فرزندش، هستند.

۳. آیه تبلیغ

آیه دیگری که به ولایت علی علیه السلام اشاره دارد، آیه تبلیغ است.

شیرازی، ناصر، تفسیر نمونه، ج ۳، ص ۴۳۹.

۱. حسانانی، عبیدالله بن عبدالله، شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۸۹.

۲. عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۵۰؛ حسانانی، عبیدالله بن

عبدالله، شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۹۰.

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾؛ «ای پیامبر، آنچه از طرف پروردگارت برتو نازل شده است کاملاً (به مردم) برسان و اگر نکنی، رسالت او را انجام نداده‌ای و خداوند تو را از (خطرات احتمالی) مردم نگاه می‌دارد، و خداوند جمعیت کافران (لجوج) را هدایت نمی‌کند»^۱.

جمله بندی های آیه و لحن خاص و تأکیدهای پی در پی آن و همچنین شروع شدن با خطاب «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ» که تنها در دو آیه از قرآن مجید آمده و تهدید پیامبر صلی الله علیه و آله به عدم تبلیغ رسالت در صورت کوتاهی کردن که منحصرراً در این آیه از قرآن آمده، نشان می‌دهد که سخن از حادثه مهمی در میان بوده است که عدم تبلیغ آن مساوی بوده با عدم تبلیغ رسالت.

به علاوه، این موضوع مخالفان سرسختی داشته که پیامبر صلی الله علیه و آله از مخالفت آنان که ممکن بود مشکلاتی برای اسلام و مسلمانان داشته باشد، نگران بوده، به همین جهت خداوند به او تأمین می‌دهد.

اکنون این سؤال پیش می‌آید که با توجه به تاریخ نزول سوره که مسلماً در اواخر عمر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شده است، چه مطلب مهمی بوده که خداوند پیامبر صلی الله علیه و آله را با این تأکید مأمور ابلاغ آن می‌کند...

آیا مسئله‌ای جز تعیین جانشین برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سرنوشت آینده اسلام و مسلمانان می‌تواند واجد این صفات بوده باشد.

شان نزول آیه تبلیغ

جمع زیادی از صحابه از جمله «زید بن ارقم» و «ابوسعید خدری» و «ابن عباس» و «جابر بن عبد الله انصاری» و «ابوهریره» و «براء بن عازب» و «حذیفه» و «عامر بن لیلی بن ضمیره» و «ابن مسعود» نقل کرده‌اند و گفته‌اند که آیه فوق درباره علی علیه السلام و داستان روز غدیر نازل گردید.

همچنین عدّه زیادی از محدّثان صدر اسلام معتقدند آیه فوق در شأن امیر مؤمنان علی علیه السلام نازل شده است.^۱

اشتباه نشود، منظور این نیست که دانشمندان و مفسران فوق نزول این آیه را درباره علی علیه السلام پذیرفته‌اند، بلکه منظور این است که روایات مربوط به این مطلب را در کتب خود، نقل کرده‌اند.^۲

۴. آیه اكمال دين

از جمله آیاتی که با ولایت و امامت امیر مؤمنان علی علیه السلام مرتبط است آیه سوم سوره مائده است. خداوند متعال می‌فرماید:

۱. سیوطی، عبدالرحمان بن ابی بکر، الدر المثلث، ج ۲، ص ۲۹۸؛ واحدی نیشابوری، علی بن احمد، اسباب النزول، ص ۲۰۴؛ فخر رازی، محمد بن عمر، تفسیر کبیر، ج ۱۱، ص ۴۹؛ ابن صباغ، علی بن محمد، فصول المهمة، ص ۲؛ شوکانی، محمد، فتح القدیر، ج ۳، ص ۵۷؛ آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج ۶، ص ۱۷۲؛ قندوزی، سلیمان بن ابراهیم، ینابیع الموده، ص ۱۲۰؛ عینی، محمود بن احمد، عمده القاری فی شرح صحیح البخاری، ج ۸، ص ۵۸۴؛ رشید رضا، محمد، تفسیر المنار، ج ۶، ص ۴۶۳.

۲. مکارم شیرازی، ناصر، تفسیر نمونه، ج ۵، ص ۸. همچنین در باره تحلیل محتوایی آیه مذکور به کتاب المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۶، ص ۴۲ مراجعه شود.

﴿الْيَوْمَ نَيِّسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾^۱

مرحوم طبرسی، تفسیر اهل البيت علیهم السلام را در مورد آیه نقل می کند که مورد قبول بسیاری از مفسران شیعه و علمای اهل سنت است.^۲

طرف داران این نظریه معتقدند که منظور از آن روز با شکوه، که ناامیدکننده کفار بود و موجب جلب رضایت الهی گشت و دین و نعمت پروردگار کامل گردید، روز هیجدهم ذی الحجه سال دهم هجرت، روز عید سعید غدیر است؛ روزی که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در راستای اجرای فرمان پروردگار، علی بن ابی طالب علیه السلام را به ولایت منصوب کرد و رسماً خلافت آن حضرت را به همه مسلمانان اعلام نمود. در تأیید این نظریه، شایان یادآوری است که آیه شریفه کاملاً بر حادثه غدیر قابل تطبیق است. زیرا:

اولاً: دشمنان اسلام پس از ناکامی در تمام توطئه ها، جنگ ها، سمپاشی ها، تفرقه افکنی ها، مبارزات و خلاصه بعد از تمام تلاش هایی که برای محو اسلام داشتند، تنها به یک چیز دل بسته بودند و آن اینکه پیامبر از دنیا برود و پس از ارتحال آن حضرت، به خصوص با توجه به اینکه پسری ندارد تا جانشین او بشود و تاکنون نیز به طور رسمی جانشینی برای خود تعیین نکرده است، بتوانند به آرزوی خود برسند و ضربه نهایی را بر اسلام وارد کنند. اما وقتی دیدند آن حضرت در روز هیجدهم ذی الحجه سال دهم هجرت، در صحرای غدیر خم و در بین جمعیت انبوه و کم نظیر

۱. مائده/۳.

۲. رک: طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص ۲۴۶.

مسلمانان، عالم‌ترین، قدرتمندترین، آگاه‌ترین و نیرومندترین فرد جهان اسلام را به جانشینی خود برگزید، آرزوهای خویش را باد رفته دیدند و تنها روزنه امید آن‌ها بسته شد و از نابودی اسلام مأیوس شدند.

ثانیاً: با انتخاب امام علی عَلَيْهِ السَّلَامُ رسالت نبوی ناتمام نماند، بلکه به سیر تکاملی خود ادامه داد، زیرا امامت به عنوان مسئول انجام شئون پیامبر در تفسیر دین و اداره جامعه براساس دین، مکمل کار پیامبر بود؛ بنابراین، خداوند با انتخاب علی عَلَيْهِ السَّلَامُ، به عنوان خلیفه مسلمانان، شخصیتی که نیرومندترین، آگاه‌ترین و عالم‌ترین مسلمان پس از رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود، دین خود را کامل کرد.

ثالثاً: نعمت‌های پروردگار با نصب امامت و رهبری پس از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تکمیل شد.

رابعاً: بدون شک اسلام بدون امامت و رهبری، دینی جهانی فراگیر و خاتم نخواهد شد، دین خاتم باید همواره پاسخ‌گوی نیازهای مردم در تمام زمان‌ها باشد و این، بدون وجود امامی معصوم در هر زمان، امکان‌پذیر نیست. نتیجه اینکه، تفسیر آیه شریفه به حادثه غدیر، با تحلیل محتوایی آیه هماهنگ است و هیچ حادثه دیگری نمی‌تواند تفسیر قابل قبولی برای کمال دین و تمام شدن نعمت الهی باشد.

روایاتی که شیعه و سنی در این باره نقل کردند، مؤید این برداشت است.^۱

۱. رک: امینی، عبدالحسین، الغدیر فی الکتاب و السنّة و الأدب، ج ۱، ص ۲۳۰؛ سیوطی، عبدالرحمان بن ابی بکر، الدر المثلون، ج ۲، ص ۲۵۹؛ خطیب بغدادی،

چرا خداوند نام علی علیه السلام را به عنوان جانشین در قرآن نبرده است؟

به چند دلیل، خداوند علی علیه السلام را در قرآن به اسم معرفی نکرده، بلکه او را به وصف معرفی کرده است:

۱. قرآن کریم، قانون اساسی اسلام و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شارح آن است.

قرآن کریم، قانون اساسی اسلام است. از این رو، خداوند کلیات و اصول معارف اسلامی را در قرآن بیان فرموده و تفصیل و تشریح آن‌ها را بر عهده نبی مکرم اسلام صلی الله علیه و آله گذاشته است: «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ»؛ «و این قرآن را به سوی تو فرود آوردیم، تا برای مردم آنچه را به سوی ایشان نازل شده است، توضیح دهی، و امید که آنان بیندیشند.»^۱ «وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ»؛ «و ما [این] کتاب را بر تو نازل نکردیم، مگر برای اینکه آنچه را در آن اختلاف کرده‌اند، برای آنان توضیح دهی.»^۲ در آیات یاد شده، کلمه «تَبَيَّنَ» و نه «لِتَقْرَأَ» یا «لِيَتْلُو» به کار رفته است و این نشانه آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله علاوه بر تلاوت، باید حقایق قرآن را برای مردم روشن کند.

به عنوان نمونه، قرآن کریم اصل و جوب نماز را با جمله «اقیموا الصلاة» مطرح کرده، اما اینکه نمازها به چه شکل و چند رکعت، در چند وعده و چه مواقعی، باید خوانده شوند و چه سوره‌هایی با چه شرایطی خوانده شود، در قرآن نیامده و تبیین این مسائل را بر عهده پیامبر گذاشته است و

احمد بن علی، تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۹۰؛ حسکانی، عبیدالله بن عبدالله، شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۵۷.

۱. نحل/۴۴.

۲. نحل/۶۴.

آن حضرت احکام، آداب و اسرار نماز را بیان فرموده است. مرحوم شهید اول هزار حکم واجب از نماز را تحت عنوان الالفیه و دو هزار حکم مستحبی آن را تحت عنوان نفلیه از روایات معصومین جمع آوری کرده است که آن‌ها در قرآن نیامده‌اند.^۱ و پیامبر اکرم ﷺ عملاً کیفیت نماز خواندن را به مردم آموخت: «صلوا كما رأيتموني أصلي»؛ نماز بخوانید، همان طوری که من نماز می‌خوانم.^۲

این دلیل همان چیزی است که درباره ولایت امام علی عليه السلام نیز در روایات به آن اشاره شده است. ابویصیر می‌گوید: از امام صادق عليه السلام درباره علت نیامدن نام ائمه در قرآن و از مصداق اولی الامر در آیه شریفه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» سؤال کردم، امام فرمود: «در شأن علی بن ابی طالب، حسن و حسین نازل شده است». به او عرض کردم، مردم می‌گویند: پس برای چیست که نام علی و اهل بیتش در کتاب خدای - عزوجل - برده نشده است؟ حضرت فرمود: به آن‌ها بگویید: «همانا وجوب نماز در قرآن آمده، در حالی که خداوند سه رکعتی و چهار رکعتی بودن آن را یاد نکرد تا اینکه رسول خدا آن را برای مردم تفسیر کرد و زکات بر او نازل گردید، ولی هر چه درهمی، یک درهم را برای مردم آشکارا نگفت و این پیامبر عليه السلام بود که آن را برای مردم تفسیر کرد».^۳ براساس این روایت،

۱. شهید اول، محمد بن مکی، الالفیه و النفلیه.

۲. شافعی، محمد بن ادريس، المسند، ص ۵۵؛ بیهقی، احمد بن حسین، السنن الکبری، ج ۲، ص ۳۴۵؛ بخاری، محمد بن اسماعیل، صحیح البخاری، ج ۱، ص ۱۵۵ و ج ۷، ص ۷۷ و ج ۸، ص ۱۳۳.

۳. کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، ج ۱، ص ۲۸۶-۲۸۷.

گرچه نام حضرت علی علیه السلام در قرآن نیامده، اما اصل مسئله ولایت و ویژگی های امام در قرآن آمده و پیامبر صلی الله علیه و آله مصداق و شرایط آن را بیان کرده است (در مباحث قبلی به برخی آیات اشاره شد) و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در جاهای متعددی همچون غدیر خم و یوم الانذار... به مقام والای حضرت علی علیه السلام و ولایت و امامت او تأکید و تصریح نموده است.^۱

۲. معرفی امام علی علیه السلام با صفات و ویژگی ها

یکی از دلایل نیامدن نام علی و اهل بیت علیهم السلام در قرآن این است که در این کتاب الهی، آیاتی درباره اهل بیت علیهم السلام نازل شده که به سان تصریح به نام آنان و بهتر از تصریح است. مانند آیه ولایت که می فرماید: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»^۲. دانشمندان شیعه و اهل سنت نقل کرده اند که فقط حضرت علی علیه السلام در حال رکوع نماز، انگشتر خود را به فقیر اعطا کرده بود.^۳

در نتیجه، تفاوتی نداشت که خداوند متعال بفرماید «سرپرست شما خداوند و رسولش و حضرت علی علیه السلام هستند» یا اینکه صفاتی را از آن حضرت نقل کند که منحصر به فرد و تنها بر او منطبق باشد، چرا که اگر کسی به دنبال حقیقت باشد، از هر دو گفتار، یک مطلب را درک می کند. افزون بر آن، نام «علی»، فقط نام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نبوده و در

۱. رک: رستگار، پرویز و پوربرات، علیرضا، «بررسی روایی علل فقدان نام ائمه اطهار علیهم السلام در قرآن کریم»، مطالعات قرآن و حدیث، پاییز و زمستان ۱۳۹۱، ش ۱۱.

۲. مائده/۵۵.

۳. آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم و السبع المثانی، ج ۳، ص ۳۳۴؛ تفتازانی، مسعود بن عمر، شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۷۰.

میان صحابی چند تن دیگر نیز با نام علی وجود داشته‌اند. ابن اثیر در کنار حضرت امیر، نه صحابی دیگر را با نام «علی» ذکر می‌کند.^۱ به همین جهت، پیامبر در روز غدیر، هنگامی که دست حضرت علی عَلِيٌّ را به نشانه انتخاب جانشین بعد از خود بالا می‌برد، می‌فرماید: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ».^۲

توجه به لفظ «هذا» ما را به این واقعیت رهنمون می‌سازد که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ضمن آگاهی از نام برخی صحابی به نام علی، فقط همین علی و نه علی دیگری را، به عنوان رهبر جامعه پس از خود در نظر داشته است. بنابراین، اگر نام علی صریحاً در قرآن ذکر می‌شد، باز هم کسانی که نمی‌خواستند حقیقت را بپذیرند، بهانه‌ای داشتند و آن را بر علی دیگری تطبیق می‌کردند. از این رو، بهتر همان است که با ارائه ویژگی‌ها و صفات ممتاز و منحصر به فرد حضرت امیرالمؤمنین، به معرفی او پرداخته شود تا قابل تطبیق بر هیچ کس، جز وجود مقدس آن حضرت نباشد. برای همین است که خداوند در قرآن با ذکر فضایل خاص آن حضرت او را به عنوان ولی مؤمنان و جانشین پیامبر معرفی کرده است. «عن ابن عباس قال: «ما نَزَلَ فِي أَحَدٍ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ مَا نَزَلَ فِي عَلِيٍّ»».^۳

۱. رک: ابن اثیر، علی بن محمد، اسد الغابة فی معرفة الصحابة، ج ۴، ص ۱۵-۴۲.

۲. کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، ج ۱، ص ۴۲۰.

۳. حسکانی، عبیدالله بن عبدالله، شواهد التنزیل، ص ۳۹. همچنین رک: رستگار، پرویز و پوربرات، علیرضا، «بررسی روایی علل فقدان نام ائمه اطهار عَلَيْهِمُ السَّلَام در قرآن کریم»، مطالعات قرآن و حدیث، پاییز و زمستان ۱۳۹۱، ش ۱۱.

۳. صیانت قرآن از تحریف

یکی از دلایلی که در این زمینه مطرح شده، آن است که ذکر نشدن نام اهل بیت در قرآن از باب دفع شر منافقان نسبت به کیان اسلام و صیانت قرآن از تحریف می باشد. طرف داران این دیدگاه معتقدند که کینه دیرینه کفار که از جنگ بدر و احد و حنین سرچشمه می گرفت، به صورت آتش زیر خاکستر، حرارت خود را حفظ کرده و در پی فرصتی بود که طوفانی به پا شود تا به آتش افروزی بپردازد. این کینه از شجاعت، شهامت و شهادت طلبی امام علی علیه السلام در صحنه های نبرد با منافقان به ظاهر مؤمن نشأت می گرفت. پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله با مهاجور ساختن اهل بیت پیامبر آشکار شد.

بی تردید اگر قرآن نام علی علیه السلام را برده بود، مورد دستبرد مخالفان حضرت قرار می گرفت و در پی آن راه برای تحریف های بعدی باز می شد، تا جایی که هیچ آیه ای از قرآن قابل اعتماد نبود؛ زیرا احتمال دگرگونی در کلمات و عبارات آن داده می شد. در این هنگام، چنین کتابی نه تنها برای تمامی زمان ها راهبر و روشنگر نبود، بلکه در زمان صدر اسلام نیز قابل عمل و اعتماد نمی بود و چنین خسارتی جبران ناپذیر، اصل خاتمیت دین را زیر سؤال می برد. در این هنگام، نبوت و رسالت حضرت محمد صلی الله علیه و آله نیز تحت الشعاع قرار می گرفت و جهانی بودن و خاتمیت خود را از دست می داد.

نوشتار سوم: آیات مؤید دیدگاه شیعه

آقای مادلونگ پس از اینکه می نویسد: قرآن به طوری که همه می دانند، هیچ پیش بینی و یا حتی اشاره ای به جانشینی محمد صلی الله علیه و آله نکرده، استدراکی دارد، می نویسد:

«... اما قرآن شامل دستورهای خاصی است در مورد حفظ پیوندهای خویشاوندی و وراثت و نیز داستان‌ها و روایاتی درباره خلافت پیامبران سلف و خاندان‌های آنان، مطالبی که نمی‌تواند با جانشینی محمد ﷺ بی‌ارتباط باشد».^۱

نویسنده بعد از این جمله، آیاتی از قرآن را که به رعایت حال خویشاوندان و احسان به آنان سفارش می‌کنند، ارائه می‌نماید.

نقد و بررسی

از آنچه در دو قسمت قبلی مطرح شد، به خوبی روشن می‌شود که این استدراک، مشکلی را حل نمی‌کند؛ زیرا مبنای آقای مادلونگ با دیدگاه قرآن در باره جانشینی حضرت محمد ﷺ فاصله دارد. سفارش قرآن کریم به صله رحم و رعایت حال خویشاوندان دستورهای عمومی به همه مسلمانان است، و مخصوص پیامبر ﷺ نیست و این سفارش‌ها ارتباطی به خلافت و جانشینی پیامبر ندارد. اساساً امرامامت در اختیار پیامبر اکرم نیست تا به بستگانش بدهد. گواه این امر، پاسخی است که آن حضرت به رئیس طایفه ثقیف داد که ایمان خود را به تعیین جانشین از قبیله آنان مشروط کرده بود. فرمود: این امر در اختیار من نیست.^۲

علاوه بر مطالبی که در گفتار نخست با توضیح آیه ۲۴ سوره بقره در باره امامت مطرح شد؛ نکاتی که مفسران در تفسیر «آیه ۲۰ سوره ص» در این باره متذکر شدند، قابل توجه است. مفسران در توضیح مطلب آیه مذکور

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۳۲.

۲. ابن کثیر، اسماعیل بن عمر، البدایة والنهائة، ج ۳، ص ۱۳۹.

نوشته‌اند: نبوت و علم انبیا علیهم السلام اکتسابی نیست و از دیگران به ارث هم نمی‌برند ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ﴾؛ به وی حکمت و علم داوری دادیم. یعنی سلیمان مال و ملک را از داود ارث برد. و اینکه بعضی از مفسران گفته‌اند: مراد از این ارث، ارث بردن نبوت و علم است، صحیح نیست.^۱

برای اینکه نبوت ارثی نیست، چون قابل انتقال نیست، و اما علم، هر چند با نوعی عنایت و مجاز می‌توان گفت که قابل انتقال است - نه حقیقتاً - برای اینکه استاد، علم را از خود به شاگرد انتقال نمی‌دهد، و گرنه باید دیگر خودش علم نداشته باشد، لیکن این انتقال مجازی هم، در علم فکری است، که با درس خواندن به دست می‌آید و علمی که انبیا اختصاص به آن داده شده‌اند، از مقوله درس خواندن نیست، بلکه کرامتی است از خدا به ایشان، که دست فکر و ممارست بدان نمی‌رسد، ممکن است با همان عنایت و مجازگویی بگوییم، فلان مرد، علم را از پیغمبری ارث برده، یعنی آن پیغمبر وی را تعلیم داده، ولی نمی‌شود گفت: فلان پیغمبر، علم خود را از پیغمبر دیگری از غیر پیغمبر ارث برده است.^۲

بنابراین، پیوندی که آقای مادلونگ بین سفارش قرآن به رعایت حال خویشاوندان و مسئله امامت می‌خواهد برقرار کند، درست نیست. اما آنچه آقای مادلونگ در باره سیره پیامبران گذشته در انتخاب

۱. نمل / ۱۶.

۲. آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج ۱۰، ص ۱۶۶.

۳. رک: طباطبایی، سید محمد حسین، المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۵، ص ۳۴۸.

فردی از ذریه خود ارائه کرده، اجمالاً نشان می‌دهد که دیدگاه شیعه دارای سابقه تاریخی است و پیامبران گذشته نیز از نزدیکان خود، کسی را انتخاب کردند، اما اظهارات قبلی ایشان که گفت، قرآن هیچ اشاره‌ای به جانشینی حضرت محمد ﷺ نکرده و اظهارات بعدی وی که تصریح می‌کند، پیامبر تعیین جانشین خودش را به تأخیر انداخت تا یکی از اسباطش را برای این امر انتخاب کند، اما مرگ ناگهانی وی این فرصت را از او گرفت،^۱ این استدراک را بی اثر کرده است. و این استدراک نوعی پارادوکس در کلام ایشان است.

بنابراین، امامت امری موروثی نیست، بلکه امری الهی است و امام کسی است که از طرف خداوند متعال به این مقام منصوب شده و پیامبران نیز در این باره فقط ابلاغ کننده وحی بوده‌اند. غفلت آقای مادلونگ از این مطلب، کوشش‌های وی را در توجیه امر امامت عقیم کرده است.

نوشتار چهارم: مسطح عامل تهمت به عایشه

مادلونگ با ذکر رابطه ابوبکر با مسطح، او را عامل تهمت به عایشه معرفی می‌کند و می‌نویسد:

«مسطح از جمله کسانی بود که در جریان غیبت عایشه از اردوی مسلمانان (داستان افک) به عایشه تهمت زده بود».^۲

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۴۸.

۲. همان، ص ۳۶.

نقد و بررسی

این مطلب از نظر تاریخی قابل قبول نیست؛ زیرا شواهدی وجودی دارد که تأیید می‌کند داستان افک مربوط به ماریه قبطیه بوده، نه عایشه.^۱

نوشتار پنجم: تفسیر آیه مودت در نگاه مادلونگ

مادلونگ صرفاً با مراجعه به تفسیر طبری آیه ۲۳ سوره شوری را بررسی می‌کند و معنای روشنی از آن ارائه نمی‌دهد. در صورتی که آیه مذکور از آیات مهمی است که به نحوی جایگاه بلند اهل بیت پیامبر را تأیید می‌کند. مادلونگ در این باره می‌نویسد:

«شیعیان غالباً آیه ۲۳ سوره شوری را شاهد می‌آورند که محمد صلی الله علیه و آله فرمان می‌یابد به مؤمنان بگوید: «براین رسالت مزدی از شما جز دوست داشتن خویشاوندان *«المَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى»* نمی‌خواهم» و آن را به درخواست محبت به اهل بیت، خاندان پیامبر، تفسیر می‌کنند. طبری در تفسیر خود^۲، این آیه را به سه وجه تعبیر می‌کند و یکی را به صواب نزدیک‌تر می‌داند. بنابراین تعبیر، محمد صلی الله علیه و آله از قریش^۳ می‌خواهد که به خاطر قرابت و خویشاوندی نسبی‌ای که بین او و ایشان هست، او را دوست بدانند. اگر این آیه مکی و خطاب به قریش می‌بود، این تعبیر قابل توجیه بود. اما این آیه را مدنی و زمان نزول آن را هنگامی می‌دانند که بیشتر مردم مدینه

۱. رک: عاملی، جعفر مرتضی، *الصحيح من سيرة النبي الاعظم صلی الله علیه و آله*، ج ۱۳، ص ۳۲۳.

۲. طبری، محمد بن جریر، *جامع البيان في تفسير القرآن*، ج ۲۵، ص ۱۳-۱۵.

۳. در متن کتاب، مؤمنان "The Faithful" و در تفسیر طبری «معشر قریش» آمده است.

خویشاوندان نسبی محمد ﷺ نبودند. تعبیر سوم طبری را می‌توان قابل قبول دانست که منظور محبت به خویشاوندان به طور کلی است. اما تعبیر دیگری که به نظر می‌رسد به تفسیر اول طبری از این آیه نزدیک باشد، توجه به این آیه است که «پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر (اولی) است و زنانش مادران مؤمنان هستند» (احزاب/ ۶). که در آن محمد ﷺ را از همه مسلمانان به خودشان نزدیک‌تر می‌داند...»^۱

نقد و بررسی

آقای مادلونگ صرفاً با مراجعه به تفسیر طبری آیه را معنا کرده است. در صورتی که شایسته بود با مراجعه به آیات دیگری که در این زمینه وجود دارد و تفاسیر دیگر، آیه را تبیین می‌کرد. در اینجا به اختصار آیه مذکور را توضیح می‌دهیم:

گاهی برای مسلمانان این پرسش ایجاد می‌شد که پیامبر در برابر رسالت خود، چه اجر و پاداشی از مردم می‌طلبد. به همین جهت، خداوند به پیامبر دستور می‌دهد: «بگو: من هیچ اجر و پاداشی برای این موضوع از شما درخواست نمی‌کنم، جز اینکه ذوی القربای مرا دوست بدارید ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾»^۲.

برای فهم آیه فوق، مرور بر آیات دیگری که در این باره وجود دارد، مفید است. در بسیاری از آیات قرآن مجید می‌خوانیم: پیامبران می‌گفتند، پاداشی از شما در برابر دعوت رسالت نمی‌خواهیم، و پاداش ما تنها بر

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۴۱.

۲. شوری/ ۲۳.

پروردگار عالمیان است ﴿ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴾^۱. و در مورد شخص پیامبر اسلام نیز تعبیرات مختلفی دیده می‌شود: در یک جا می‌گوید: ﴿ قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ ﴾؛ «بگو پاداشی را که از شما خواستم، تنها به سود شماست، اجرو پاداش من فقط بر خداوند است»^۲.

و در جای دیگر می‌خوانیم: ﴿ قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَيَّ رِبًّا سَبِيلاً ﴾؛ «بگو من در برابر ابلاغ رسالت هیچ‌گونه پاداشی از شما مطالبه نمی‌کنم، مگر کسانی که بخواهند راهی به سوی پروردگارشان برگزینند»^۳.

هرگاه این آیات سه گانه را با آیه مورد بحث کنار هم بگذاریم، نتیجه‌گیری کردن از آن آسان است: در یک جا به کلی نفی اجرو مزد می‌کند. در جای دیگر می‌گوید: من تنها پاداش از کسی می‌خواهم که راهی به سوی خدا می‌جوید. و در مورد سوم می‌گوید، پاداشی را که از شما خواسته‌ام برای خود شماست. و بالأخره در آیه مورد بحث می‌افزاید: مودت نزدیکان پاداش رسالت من است، یعنی: من پاداشی از شما خواسته‌ام که این ویژگی‌ها را دارد: مطلقاً چیزی نیست که نفعش عاید من شود، صد در صد به سود خود شماست، و چیزی است که راه شما را به سوی خدا هموار می‌سازد.

۱. شعرا/ ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۴۵، ۱۶۴، ۱۸۰.

۲. سبأ/ ۴۷.

۳. فرقان/ ۵۷.

به این ترتیب، آیا جز مسئله ادامه مکتب پیامبر ﷺ به وسیله رهبران الهی و جانشینان معصومش که همگی از خاندان او بوده‌اند، امر دیگری می‌تواند باشد؟ اما از آنجا که مسئله مودت پایه این ارتباط بوده، در این آیه با صراحت آمده است.

جالب اینکه غیر از آیه مورد بحث در قرآن مجید در پانزده مورد دیگر کلمه «القربی» به کار رفته که در تمام آن‌ها به معنای خویشاوندان و نزدیکان است. با این حال، معلوم نیست چرا بعضی اصرار دارند که «قربی» به معنای ظاهر و واضح آن را که در همه جا در قرآن در آن به کار رفته است، کنار بگذارند؟

شاهد گویای دیگر برای تفسیر فوق اینکه روایات فراوانی در منابع اهل سنت و شیعه از شخص پیامبر ﷺ نقل شده که نشان می‌دهد، منظور از «قربی» اهل بیت و نزدیکان و خاصان پیامبرند.^۱

نوشتار ششم: مفهوم و مصداق آیه تطهیر

آقای مادلونگ با بررسی مفهوم و مصداق «اهل بیت» در آیه تطهیر مصداق آن را بنی‌هاشم و همسران پیامبر می‌داند. او می‌نویسد:

۱. شوشتری، نورالله بن شریف‌الدین، احقاق الحق، ج ۳، ص ۲؛ حاکم نیشابوری، محمد بن عبدالله، المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۷۲؛ طبری، محمد بن جریر، جامع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۲۵، ص ۱۷ و ۱۶؛ طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، ج ۹، ص ۴۴؛ سیوطی، عبدالرحمان بن ابی بکر، الدر المنثور، ج ۶، ص ۷؛ زمخشری، محمود بن عمر، الکشاف، ج ۴، ص ۲۱۹ و ۲۲۰؛ فخر رازی، محمد بن عمر، تفسیر کبیر، ج ۲۷، ص ۵۹۵ و ۵۹۶؛ قرطبی، محمد بن احمد، تفسیر قرطبی، ج ۸، ص ۵۸۴۳؛ ثعلبی، احمد بن محمد، تفسیر ثعلبی، ج ۸، ص ۳۱۱.

«... منظور از اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله آن گونه که با کاربرد آن در زمان خود سازگاری داشت، در وهله اول، خویشاوندان نسبی او بودند، مانند بنی هاشم که برای حفظ طهارت مقامشان دریافت صدقه بر آنان حرام شده بود و در وهله دوم، همسران پیامبر صلی الله علیه و آله».^۱

نقد و بررسی

آقای مادلونگ با تطبیق مصداق آیه تطهیر بر همسران و خاندان بنی هاشم برداشتِ عالمانه‌ای از آن ارائه نمی‌دهد. او صرفاً با مراجعه به تفسیر طبری و بدون ارائه تحلیلی دقیق از آیه و بدون بررسی روایاتی که در شأن نزول آن وجود دارد، برداشتِ اهل سنت را تأیید می‌کند و مسئله عصمت که از واژه‌های به‌کار رفته در آیه به صورت مطابقی استفاده می‌شود، غفلت کرده است.

همان طور که نویسنده محترم اظهار کردند، مفهوم و مصداق اهل بیت علیهم السلام بین فریقین مورد اختلاف است. شیعه بر این باور است که مفهوم آیه تطهیر، عصمت اهل بیت پیامبر و مصداق «اهل البیت» اصحاب کسا، یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام، فاطمه زهرا علیها السلام، حسن و حسین علیهم السلام هستند و اهل سنت اکثراً همسران پیامبر را مصداق آیه می‌دانند.

مستندات شیعه برای دیدگاه خود، این است که واژه «اهل البیت» سه بار در قرآن کریم آمده است.^۲ از هیچ یک از آن‌ها نمی‌توان مصداق

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۴۴.

۲. قصص / ۲۸؛ هود / ۱۱، ۷۳؛ احزاب / ۳۳.

اهل بیت در آیه تطهیر را به دست آورد.^۱ در چنین مواردی باید به سخنان مفسر و مبین قرآن، یعنی پیامبر اکرم ﷺ مراجعه کرد.

روایات زیادی از پیامبر نقل شده است که تأکید دارند مقصود از «اهل البیت» در آیه تطهیر، اهل کسا هستند. این روایات را دانشمندان و عالمان حدیث مذاهب مختلف نقل کرده‌اند و گذشته از اینکه از طریق شیعه متواتر است از طریق اهل سنت نیز به صورت متواتر روایت شده است.

اهل کسا عبارت‌اند از: پیامبر اکرم ﷺ، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم‌السلام. استرآبادی در کتاب تأویل الآیات الظاهرة فی فضائل العتره الطاهرة از محقق کرکی رحمته‌الله چنین نقل می‌کند: گذشته از روایات شیعه، که از شمار بیرون است، این مسئله به تواتر رسیده، مفید یقین می‌باشد. کدام روایت در سنت از این روایت محکم‌تر است؟ راویان اهل سنت بر نقل آن اتفاق نظر دارند و اگر قرار باشد که از راه سنت آن را رد کنند، هیچ روایتی در سنت نمی‌ماند، مگر اینکه مردود خواهد شد.^۲ علامه حلی رحمته‌الله نیز گفته است: مفسران اجماع دارند و جمهور روایت کرده‌اند.^۳

علامه طباطبایی رحمته‌الله می‌گوید: این روایات فراوان است و بر هفتاد حدیث افزون می‌شود. روایاتی که در این باره از طریق اهل سنت آمده، بر روایاتی که از این دست از طریق شیعه رسیده، فزونی دارد. اهل سنت آن را از طرق فراوان از ام سلمه، عایشه، ابوسعید خدری، سعد، واثله بن اسقع،

۱. رک: عاملی، جعفر مرتضی، اهل بیت فی آیه التطهیر، ص ۳۵-۴۶.

۲. استرآبادی، علی، تأویل الآیات الظاهرة فی فضائل العتره الطاهرة، ج ۲، ص ۱۲۴.

۳. حلی، حسن بن یوسف، نهج الحق و كشف الصدق، ص ۱۷۳.

ابوالحمراء، ابن عباس، ثوبان غلام پیامبر صلی الله علیه و آله، عبدالله بن جعفر، علی و حسن بن علی علیهما السلام روایت کرده‌اند که نزدیک به چهل طریق می‌شود. شیعه آن را از امام علی، امام سجّاد، امام باقر، امام صادق، امام رضا علیهم السلام، ام سلمه، ابوذر، ابولیلی، ابوالاسود دثلی، عمرو بن میمون اودی، و سعد بن ابی وقاص از سی و چند طریق روایت کرده‌اند.^۱

اما با مراجعه به این روایات و اسناد آن روشن می‌شود که راویان آن بیش از این است. یکی از دانشمندان پیرامون آیه تطهیر، کتابی تألیف کرده و اولین مجلد آن را که بالغ بر چهارصد صفحه است، به بیان متون حدیث اختصاص داده است. وی این روایت را از بیش از پنجاه تن از صحابه نقل کرده است. این گذشته از طرق بسیار فراوانی است که از امامان دوازده‌گانه عصمت و طهارت علیهم السلام و نیز از طریق تابعین روایت شده است. این کتاب را سید علی موحد ابطحی تحت عنوان آیه التطهیر فی احادیث الفریقین نوشته است.

قندوزی حنفی پس از نقل حدیث می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از فرود آمدن ﴿وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا﴾؛ «خانواده خود را به نماز فرمان ده و برانجام آن شکیبا باش». ^۲ مدت نه ماه به در خانه فاطمه می‌آمد و می‌گفت: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾^۳ همچنین می‌نویسد: این خبر از سیصد تن از صحابه روایت شده

۱. طباطبایی، سید محمد حسین، المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۶، ص ۳۱۱.

۲. طه / ۲۰، ۱۳۲.

۳. احزاب / ۳۳.

است.^۱

نکته جالب اینکه ابن تیمیه که در افترا و توهین به خاندان پیامبر ﷺ و بی توجهی به واقعیات شهره است، راهی جز اعتراف به صحت حدیث کسا نیافته و می گوید: اما حدیث کسا، صحیح است.^۲

یادآوری نکته ای مهم

تحلیل محتوایی آیه تطهیر، بیانگر عصمت اهل بیت است. واژه «الرجس» با الف و لام جنس ظهور در این دارد که خداوند هرگونه پلیدی را از ایشان زدوده است. و از روایات نیز همین معنا استفاده می شود، اما هیچ یک از شیعه و سنی قایل به عصمت همسران پیامبر نیستند. به دلایل زیر:

الف: خداوند متعال پیامبرش را فرمان داده که زنان خویش را بین دو چیز مخیر سازد؛ زندگانی دنیا و زینت آن - که در این صورت پیامبر ﷺ مهریه آنان را پرداخته، همه را به خوبی و خرسندی طلاق دهد - و دیگر، خداوند و رسول و زندگانی آخرت - که در این صورت، خداوند برای نیکوکاران آنان پاداش بزرگی فراهم کرده است - . این مخیر ساختن می رساند که زنان پیامبر ﷺ نه اهمیتی متمایز دارند، و نه آنان را ترجیح خاصی است.

باز در همین آیه اشاره دارد که عده ای از زنان پیامبر ﷺ که خداوند و رسول را برمی گزینند، خود، دو قسم هستند: نیکوکاران (محسنات) و غیرنیکوکاران.

آنچه بیان شد، با وضوح تمام می رساند که آن اهمیتی که موجب

۱. قندوزی، سلیمان بن ابراهیم، ینابیع المودة، ص ۱۷۴.

۲. ابن تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، منهاج السنة، ج ۳، ص ۴ و ج ۴، ص ۲۰.

گشته در آیه تطهیر چنین موضعی اتخاذ شود، از برای خود پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت اوست، از آن جهت که او پیامبر و فرستاده خداست و نیز امر و نهی زنان پیامبر صلی الله علیه و آله به خاطر خصوصیت و امتیاز ذاتی آنان نیست؛ چرا که از این آیات به دست آمد که پیامبر صلی الله علیه و آله با آنان رفتاری بسیار عادی دارد.

ب: نکته دیگر اینکه قرآن در موارد فراوانی به شیوه‌ای با زنان پیامبر صلی الله علیه و آله سخن گفته که کاملاً آشکار می‌شود که آنان از ارتکاب گناه به دور نبوده‌اند. در این باره سوره‌های احزاب، طلاق و تحریم قابل ملاحظه است. خداوند سبحان مخالفت‌های بزرگی را حکایت فرموده که از بعضی از آنان سرزده و در عین حال، سرزدن گناهان بیشتری را در آینده از آنان، رد نکرده است. همچنان‌که یکی از آنان بدون داشتن دلیل معقول و قابل قبول در معرکه جنگ‌هایی فرورفت که در نتیجه آن، خون هزاران تن از مسلمانان بی‌گناه بر زمین ریخت. لیکن خداوند متعال در این آیه و از زبان پیامبرش در ده‌ها جای دیگر، به شیوه‌ای کاملاً متباین از اهل بیت سخن گفته است. خداوند سبحان روشن فرموده که آنان را از هر گناهی معصوم و از هر پلیدی پاکیزه گردانده است. چنان‌که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هم به فرمان خداوند آنان را همتای قرآن، کشتی نجات، ریسمان محکم و... خوانده است. این قبیل موارد فراوان و بیش از حد شمارش بوده، با مراجعه به متون متواتر و مشهور به دست می‌آید.

در این مجال، بیش از این نمی‌توان در باره آیه مذکور سخن گفت. برای آگاهی از پرسش‌هایی که در این باره مطرح است، به کتاب‌های مستقلی که در این باره تدوین شده، مراجعه شود.^۱

۱. رک: عاملی، جعفر مرتضی، اهل بیت فی آیه التّطهیر؛ معرفت، محمد هادی،

نوشتار هفتم: تردید در باره دلالت آیه مباهله

نویسنده به آیه مباهله اشاره و نظر فریقین را در این باره نقل می‌کند و دیدگاه شیعه را نیز به اجمال تأیید می‌نماید. اما سخن اصلی او این است که: «با توجه به ابهاماتی که پیرامون شرایط نزول آیه وجود دارد، ارزشیابی اهمیت مذهبی آن دشوار است».^۱

نقد و بررسی

این سخن با توجه به محتوای آیه و روایاتی که در شأن نزول آن وجود دارد، قابل قبول نیست. آیه به روشنی، عظمت اهل بیت علیهم‌السلام را تأیید می‌کند. توضیح مطلب اینکه غالب مفسران و محدثان شیعه و اهل تسنن تصریح کرده‌اند که آیه مباهله در حق اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نازل شده است و پیامبر تنها کسانی را که همراه خود به میعادگاه برد، فرزندانش حسن و حسین علیهم‌السلام و دخترش فاطمه علیها‌السلام و علی علیه‌السلام بودند بنابراین، منظور از «ابناءنا» در آیه منحصرراً «حسن و حسین» علیهم‌السلام هستند، همان طور که منظور از «نساءنا» فاطمه علیها‌السلام، و منظور از «انفسنا» تنها علی علیه‌السلام بوده و احادیث فراوانی در این زمینه نقل شده است.

قاضی نور الله شوشتری می‌نویسد: مفسران در این مسئله اتفاق نظر دارند که «ابناءنا» در آیه فوق، اشاره به حسن و حسین علیهم‌السلام و «نساءنا» اشاره به فاطمه علیها‌السلام و «انفسنا» اشاره به علی علیه‌السلام است. و در پاورقی شصت نفر از «بزرگان اهل سنت» را اسم برده و نشانی کتاب‌های آنان را

اهل البیت فی آیه التّطهیر.

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۴۴.

ارائه داده است.^۱ مفسران، محدثان و مورخان شیعه نیز عموماً در نزول این آیه در باره اهل بیت علیهم السلام اتفاق نظر دارند. در تفسیر نور الثقلین روایات فراوانی در این زمینه نقل شده است.^۲

پاسخ به یک سؤال

در اینجا سؤال معروفی است که فخر رازی و بعضی دیگر در باره نزول آیه در حق اهل بیت علیهم السلام ذکر کرده‌اند که چگونه ممکن است منظور از «ابناءنا» (فرزندان ما) حسن و حسین علیهم السلام باشد، در حالی که «ابناء» جمع است و جمع بردو نفر گفته نمی‌شود، و چگونه ممکن است «نساءنا» که معنای جمع دارد، تنها بر بانوی اسلام فاطمه علیها السلام اطلاق گردد؟ و اگر منظور از «انفسنا» تنها علی علیه السلام است، چرا به صیغه جمع آمده است؟! پاسخ:

اولاً: همان طور که پیش تر به طور مشروح ذکر شد، اجماع علمای اسلام و احادیث فراوانی که در بسیاری از منابع معروف و معتبر اسلامی اعم از شیعه و سنی در زمینه نزول این آیه در مورد اهل بیت علیهم السلام به ما رسیده است و در آن‌ها تصریح شده پیغمبر صلی الله علیه و آله غیر از علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام کسی را به مباحله نیاورد، قرینه آشکاری برای تفسیر آیه خواهد بود، زیرا می‌دانیم از جمله قراینی که آیات قرآن را تفسیر می‌کند، سنت و

۱. شوشتری، نورالله بن شریف‌الدین، احقاق الحق، ج ۳، ص ۴۶-۷۶.

۲. رک: حویزی، عبدعلی بن جمعه، تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۳۴۹؛ بحرانی، سیدهاشم، البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۲۸۹؛ عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۱۷۷؛ مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی، بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۵۲ و ج ۶، ص ۶۵۲.

شان نزول قطعی است.

بنابراین، ایراد مزبور تنها متوجه شیعه نمی شود؛ بلکه همه دانشمندان اسلام باید به آن پاسخ گویند.

ثانیاً: اطلاق «صیغه جمع» بر «مفرد» یا بر «ثنیه» تازگی ندارد، و در قرآن و غیر قرآن از ادبیات عرب و حتی غیر عرب این معنا بسیار است.

توضیح اینکه: بسیار می شود که به هنگام بیان یک قانون، یا تنظیم یک عهدنامه، حکم به صورت کلی و به صیغه جمع آورده می شود؛ مثلاً در عهدنامه چنین می نویسند: مسئول اجرای آن امضاکنندگان عهدنامه و فرزندان آن ها هستند، در حالی که ممکن است یکی از دو طرف تنها یک یا دو فرزند داشته باشد، این موضوع هیچ گونه منافاتی با تنظیم قانون یا عهدنامه به صورت «جمع» ندارد.

خلاصه اینکه: ما دو مرحله داریم: «مرحله قرارداد» و «مرحله اجرا». در مرحله قرارداد، گاهی الفاظ به صورت جمع ذکر می شود تا بر همه مصادیق تطبیق کند، ولی در مرحله اجرا ممکن است مصداق، منحصر به یک فرد باشد، و این انحصار در مصداق منافات با کلی بودن مسئله ندارد.

به عبارت دیگر، پیغمبر اکرم ﷺ موظف بود طبق قراردادی که با نصاری نجران بست، همه فرزندان و زنان خاص خاندانش و تمام کسانی را که به منزله جان او بودند، همراه خود به مباحله ببرد، ولی این ها مصداقی جزو فرزند و یک زن و یک مرد نداشت (دقت کنید).

اضافه بر این، در آیات قرآن، موارد متعددی داریم که عبارت به صورت صیغه جمع آمده، اما مصداق آن به جهتی از جهات، منحصر به یک فرد بوده است؛ مثلاً در همین سوره، آیه ۱۷۳ می خوانیم: ﴿الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ

إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ»؛ «کسانی که مردم به آن‌ها گفتند، دشمنان (برای حمله به شما) اجتماع کرده‌اند، از آن‌ها بترسید».

در این آیه، منظور از «الناس» (مردم) طبق تصریح جمعی از مفسران نعیم بن مسعود است که از «ابوسفیان» اموالی گرفته بود تا مسلمانان را از قدرت مشرکان بترساند! و همچنین در آیه ۱۸۱ می‌خوانیم: «لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ»؛ «خداوند گفتار کسانی را که می‌گفتند: خدا فقیر است و ما بی‌نیازیم (و بنابراین، از ما مطالبه زکات کرده است!) شنید». منظور از «الذین» در آیه طبق تصریح جمعی از مفسران «حی بن اخطب» یا «فناص» است. گاهی اطلاق کلمه جمع بر مفرد به عنوان بزرگداشت نیز دیده می‌شود، همان طور که در باره ابراهیم می‌خوانیم: «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ»؛ «ابراهیم امتی بود خاضع در پیشگاه خدا». در اینجا کلمه «امت» که اسم جمع است، بر فرد اطلاق شده است.^۱

نوشتار هشتم: برنامه پیامبر صلی الله علیه و آله برای امر جانشینی

مادلونگ بعد از اینکه نوشت، قرآن در باره جانشینی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ساکت است و هیچ اشاره‌ای به این مسئله ندارد، به سراغ آیاتی رفت که سفارش به رعایت حال خویشاوندان می‌کرد. و این آیات را بی‌ارتباط با موضوع جانشینی ندانست. و همچنین آیاتی از قرآن را که سیره پیامبران پیشین در باره انتخاب جانشین از ذریه خودشان بود، مؤید آورد. سپس آیاتی که در باره عظمت شخصیت اهل بیت علیهم السلام بود، نقل کرد و کوشید

۱. رک: مکارم شیرازی، ناصر، تفسیر نمونه، ج ۲، ص ۵۸۵ - ۵۸۸.

آن‌ها را براساس تفاسیر اهل سنت توجیه کند. و در پایان این بخش که به نحوی دیدگاه مادلونگ درباره مسئله جانشینی حضرت محمد ﷺ است، به سراغ برنامه‌ها و سخنان پیامبر اکرم ﷺ می‌رود و جریان غدیر خم را انکار می‌کند و می‌نویسد:

«... پس چرا محمد ﷺ از تنظیم برنامه‌ای صحیح برای جانشینی خود کوتاهی کرد؟ حتی اگر او به فرض امیدوار بود که جانشینی از خانواده خود داشته باشد؟ هر پاسخی به این سؤال ممکن است براساس حدس و گمان باشد. یک تبیین ساده اسلامی آن ممکن است چنین باشد که او در مورد چنین تصمیم خطیری منتظر بود که وحیی از جانب خداوند برسد، اما چنین وحیی به او نشد. مورخان غیرمسلمان شاید بیشتر مایل باشند چنین نظر بدهند که تردید محمد ﷺ به این سبب بود که او می‌دانست جانشینی یکی از بنی هاشم - با توجه به رقابت‌های دامنه‌دار در بین قبایل قریش برای رهبری - ممکن است با مشکلات زیادی مواجه شود. محمد ﷺ در سال دهم هجری علی رضی الله عنه را به نمایندگی از طرف خود، به یمن فرستاد و رفتار او در آنجا عده‌ای را برانگیخت که از او به پیامبرشکایت کردند. پس از بازگشت او محمد ﷺ درست سه ماه قبل از رحلتش لازم دید که در اجتماع عظیمی به حمایت از پسر عموی خود، سخن گوید. گویا موقع مناسبی نبود که علی را به جانشینی خود منصوب کند. شاید محمد ﷺ به امید آنکه طول عمر او به اندازه‌ای باشد تا یکی از اسباطش را تعیین کند، این تصمیم‌گیری را به تأخیر انداخت. رحلت او در بین امتش، حتی پس از بیماری جانکاه او، امری غیرمنتظره بود. شاید خود او نیز از نزدیک شدن

پایان عمرش آگاه نبود تا اینکه کار از کار گذشت».^۱

نقد و بررسی

آقای مادلونگ نداشتن برنامه از سوی پیامبر برای جانشینی اش را مفروض گرفته و در صدد یافتن دلایل آن برآمده است. هم مفروض و هم توجیحات آن مردود و برخلاف دلایل عقلی و نقلی است.

توضیح مطلب اینکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به عنوان یک رهبر الهی و آسمانی کوشش های زیادی برای هدایت امت و به سامان رساندن جامعه اسلامی انجام داد. و از همان آغاز به خوبی متوجه توطئه ها و خطراتی که جامعه نوپای اسلامی را تهدید می کرد، بود. از این رو، به طور منطقی پذیرفته نیست که پیامبر نسبت به آن ها بی اعتنا باشد. و این مطلب، زمانی اهمیت بیشتری پیدا می کند که بدانیم رسالت او جهانی و جاودانه است و او خاتم پیامبران می باشد.

دلایل عقلی و نقلی، بیانگر این است که پیامبر برای تحقق اهداف الهی خویش، از همان روزهای نخست بعثت تدابیری اندیشیده بود. و با آینده نگری دقیق، برخی از امور مهم از جمله جانشینی را در دستور کار قرار داده و در مناسبت های مختلف آن را برای مردم بیان می کرد.

در این جا مهم ترین دلایل عقلی و نقلی آینده نگری پیامبر برای جانشینی را مرور می کنیم:

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۴۸.

الف. دلیل عقلی

شهید سید محمد باقر صدر رحمته الله علیه در یک تحلیل منطقی، صورت‌های گوناگونی از دیدگاه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نسبت به آینده اسلام و مسلمانان را بررسی کرده و تنها صورت قابل قبول را معرفی فردی از جانب پیامبر دانسته است. خلاصه‌ای از سخنان او را ارائه می‌کنیم. وی می‌نویسد: ما می‌توانیم برای پیغمبر نسبت به آینده دعوتش سه راه تصور کنیم که پیامبر صلی الله علیه و آله ناگزیر بود یکی از آن‌ها را برگزیند:

راه اول

پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به آینده دعوتش یک موضع منفی در پیش گیرد و به ایفای نقش خود در رهبری دعوت و هدایت آن در زمان حیاتش اکتفا کند و آینده را به حوادث و پیشامدهای بعدی واگذارد. تصور این موضع منفی در مورد پیامبر صلی الله علیه و آله ممکن نیست؛ زیرا چنین موضعی ممکن است، ناشی از یکی از دو امر باشد که هیچ کدام با شخصیت آن حضرت، سازگار نیست:

امراول

پیامبر صلی الله علیه و آله به این سبب نسبت به آینده دعوت بی‌اعتنا باشد که معتقد است، داشتن موضع منفی و بی‌طرفانه، در آینده دعوتش تأثیری نخواهد داشت و امت اسلامی قادر است منحرف نشدن آن را تضمین کند.

چنین عقیده‌ای را واقعیت‌های تاریخی عصر نبوی به هیچ روی تأیید نمی‌کند، بلکه جریان طبیعی اوضاع برخلاف آن بود؛ زیرا دعوت اسلامی از آن جهت که در آغاز، عملی دگرگون‌کننده با هدف ایجاد جامعه‌ای

اسلامی و ریشه کن کردن ریشه‌های جاهلیت از آن جامعه بود، با فقدان مقام رهبری و ارائه ندادن هیچ طرح و برنامه‌ای برای آینده نهضت، در معرض بزرگ‌ترین خطرهای قرار داشت. خطرانی از ناحیه رقابت قبایل مسلمان با یکدیگر و خطرانی از ناحیه کسانی که خود را در پوشش اسلام مخفی کرده بودند و در زمان پیامبر همواره بر ضد اسلام مشغول فتنه‌انگیزی بودند، این‌ها همان گروهی بودند که قرآن آنان را «منافقین» نامیده است. عناصری که با خالی شدن صحنه از مراقبت رهبری آن، به طور ناگهانی و در فراغت کامل، فرصتی را جهت حرکت وسیع به دست آورده بودند.

بنابراین، اهمیت وضعیت زمان بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله چیزی نیست که بر هیچ رهبری که با کار عقیدتی سروکار داشته باشد، پوشیده بماند، چه رسد به فردی مانند خاتم الانبیاء. (شما خود قضاوت کنید) با توجه به اینکه ابوبکر حاضر نشد، بی طرف بماند، بدون دخالت مثبت در جهت تضمین آینده دعوت، صحنه را ترک کند و دلیل این عمل (دخالت ایجابی و نه سلبی) را احتیاط نسبت به آینده نهضت می‌دانست.

و زمانی که مردم با وجود تمرکز سیاسی و اجتماعی که پس از پیامبر در جامعه اسلامی حاصل شده بود، در عین حال، هنگام ضربت خوردن عمر، از ترس آینده دعوت و خطرانی که ممکن بود به خاطر جدایی امت و رهبری حاصل شود، با شتاب به سوی عمر می‌رفتند و می‌گفتند: ای کاش وصیتی می‌کردی (و فردی را به جانشینی خود تعیین می‌نمودی) و زمانی که عمر به آن‌ها که احساس خطر می‌کردند، پاسخ مثبت داده، تعیین خلافت را به عهده شش تن واگذار و در صورتی که عمر در روز سقیفه

اهمیت اوضاع را درک کرد و نسبت به خطرات انتخاب سریع و ناگهانی ابوبکر و پیشامدهای بعدی که در اثر خلافت او ممکن است ایجاد شود، اظهار نگرانی نمود.

امردوم

توجیه دیگری که برای موضع منفی و بی تفاوتی رهبر نسبت به آینده دعوت و تحولات آن زمان پس از خودش، می توان ابراز کرد، آن است که آن حضرت علی رغم آگاهی نسبت به خطرات منفی گرایبی در صدد نگره داری و حفظ دعوت از این خطرها برنیاید؛ زیرا وی دعوت خود را از دریچه مصالح شخصی می نگرد و حفظ اسلام فقط در زمان حیاتش برای او اهمیت دارد (او می خواهد اسلام را حفظ کند) از منافع و لذت های آن استفاده کند، از این رهگذر آینده دعوت پس از مرگش برای او اهمیتی ندارد.

چنین تفسیر و توجیهی نیز بر پیغمبر ﷺ صدق نمی کند و حتی اگر نبوت و رسالتش و حتی ارتباطش با خدا را در امر مربوط به رسالت نادیده بگیریم و فقط او را هممچون سایر رهبران فکری و مذهبی، رهبری صاحب رسالت بدانیم، باز هم این توجیه پذیرفته نیست؛ زیرا تاریخ رسولان و رهبران مکاتب همانندی برای آن حضرت به یاد ندارد که همچون او در دعوت خویش خالص باشد و خود را در راه آن فنا کند و تا آخرین لحظه (زندگی)، خود را فدای امر رسالت و دعوت نماید و سرتاسر تاریخ زندگانی آن حضرت بر این امر گواه است. حتی زمانی که در بستر مرگ قرار داشت و مرضش شدت یافته بود و سپاه اسامه را برای شرکت در جنگ مجهز کرد. با وجود این، چگونه متصور است درباره رهبری که نقش اساسی در حفظ اسلام

از خطرات بعدی دارد، برنامه‌ریزی نمی‌کند؟!

بنابراین، تصور موضع بی‌طرفی و منفی‌گرایی برای پیامبر صلی الله علیه و آله به هیچ عنوان درست نیست.

راه دوم

دومین راهی که در مورد آینده دعوت اسلام در مقابل پیامبر قرار داشت، آن بود که پیامبر نسبت به آینده اسلام برای پس از خود، برنامه‌ریزی کند و موضعی مثبت و فعالانه در پیش گیرد (نه منفی و بی‌اعتنا) به این صورت که مسئولیت سرپرستی دعوت اسلامی و حفظ آینده آن را به صورت شورایی به عهده نمایندگان امت که از نخستین نسل اعتقادی اسلام تشکیل شده و شامل مهاجرین و انصار است، بگذارد تا این گروه که نماینده امت است، به زودی به عنوان پایگاه حکومت و محور رهبری اسلام در مسیر رشد و توسعه آن به حساب آید.

اما اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله چنین روشی را برگزیده باشد و پس از خودش رهبری را بر عهده شورایی قرار داده باشد، هیچ یک از فریقین چنین چیزی را تأیید نکردند و جامعه حجاز نیز چنین امری را بر نمی‌تابید؛ زیرا جامعه اسلامی آن روز، جامعه‌ای بود که از مجموعه عشایری تشکیل شده بود که قبل از اسلام به حل و فصل امور سیاسی خود از طریق نظام شورایی نمی‌پرداختند، بلکه حکومت و گزینش رهبران قبایل و عشایر بیشتر بر اساس زور و ثروت و تا حد زیادی وراثت قرار داشت.

راه سوم

راه سوم که تنها راهی بود که با طبیعت اوضاع و شرایط آن زمان سازگار

بود و با توجه به شرایط دعوت و مبلغان آن و رفتار و سلوک پیامبر ﷺ، خردمندان می نمود، آن است که پیغمبر اسلام ﷺ نسبت به آینده اسلام در زمان بعد از خودش، موضعی مثبت در پیش گیرد (و برای آن اقدام نماید) و به امر خداوند متعال شخصی را برگزیند و روح دعوت را در اعماق وجودش تزریق کند و سپس او را از جهت عقیدتی و رهبری ویژه آماده نماید تا مرجعیت فکری و رهبری سیاسی اسلام در او شکل گیرد.

و بدین سان، این راه را، تنها راهی می یابیم که ممکن بود سلامتی آینده اسلام را تضمین کند و نگذارد اسلام در مسیر پیشرفت و گسترش خود، دچار انحراف گردد و پیامبر اکرم ﷺ نیز چنین کرد.

احادیث و نصوصی که به طور متواتر از پیغمبر ﷺ روایت شده است و دلالت می کند که آن حضرت مشغول آماده سازی عقیدتی و فرهنگی ویژه در مورد یکی از پیام رسانیان و مبلغان اسلام بوده - در حدی که وی را برای عهده دار شدن رهبری فکری و سیاسی مهیا کرده - و اینکه پیامبر ﷺ او را به پیشوایی فکری و سیاسی پس از خود توصیه نموده است، همه گویای این مطلب اند که پیامبر ﷺ روش سوم را برگزید و مقتضای شرایط و اوضاع نیز همین روش بود.

شخصی که برای رهبری رسالت پرورش یافت و جهت عهده دار شدن آینده اسلام به رهبری فکری و سیاسی آن منصوب شد، کسی نیست، جز علی بن ابی طالب علیه السلام؛ شخصیتی که وجودش و افکارش در پناه اسلام شکل گرفت و پرورش یافت و اولین کسی بود که اسلام آورد و نخستین مجاهدی بود که در راه اسلام در مقابل دشمنان آن با پایداری جنگید و وجودش در زمان پیامبر ﷺ شکل گرفت و ژرفا یافت.

بنابراین، از یک سو شواهد زیادی وجود دارد که همه گویای این حقیقت است که پیغمبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام آمادگی خاصی می داد و او را مهیای پذیرش رهبری جامعه در زمان پس از خود می کرد و از سوی دیگر، شواهد زیادی نیز وجود دارد که همه بیانگر آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله ولایت و زمامداری علی بن ابی طالب علیه السلام را اعلام کرده و رسماً رهبری فکری و سیاسی را بر عهده امام علی علیه السلام گذاشته است و شمار این گونه شواهد از قسم اول کمتر نیست، چنان که ما نمونه هایی از آن را در حدیث «دار»، «ثقلین»، «منزلت»، «غدیر» و ده ها حدیث نبوی دیگر می بینیم.^۱

ب. دلایل نقلی

محدثان و مفسران شیعه، دلایل زیادی از قرآن و سنت در باره جانشینی پیامبر و امامت امیرمؤمنان علی علیه السلام ارائه کرده و کتاب های متعددی در باره آن نوشته اند، و در صفحات نخست، بخشی از آیات و روایات مرور شد.^۲ از آنچه گذشت، بطلان سخن نویسنده در باره نداشتن برنامه صحیح برای جانشینی از سوی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و مطالبی که در آن باره مطرح کرده، روشن می شود.

۱. مقدمه شهید سید محمد باقر صدر بر کتاب پیدایش و گسترش تشیع تألیف عبدالله

فیاض، مترجم سید جواد خاتمی.

۲. برای آگاهی از مستندات این مطلب به کتاب های الغدیر از علامه امینی؛

المراجعات از علامه سید شرف الدین؛ احقاق الحق از علامه قاضی نورالله شوشتری و عبقات الانوار از میر حامد حسین هندی رجوع کنید.

نوشتار نهم: اتکای علی علیه السلام به ابن عباس

مادلونگ پس از معرفی اجمالی عبدالله بن عباس می نویسد:
 «علی علیه السلام در آغاز شدیداً به توصیه های او (عبدالله بن عباس) متکی بود و او را به امارت بصره منصوب کرد».^۱

نقد و بررسی

اینکه علی علیه السلام با عبدالله بن عباس در مواردی مشورت کرده، در منابع آمده است، اما اینکه حضرت در آغاز حکومت به شدت متکی به توصیه های ابن عباس باشد، چنین چیزی از منابع استفاده نمی شود و نویسنده محترم نیز برای ادعای خود مدرکی ارائه نکرده است.

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۴۹.

ابوبکر: جانشینی رسول خدا و خلافت قریش

نوشتار اول: انگیزه انصار از تشکیل سقیفه

مادلونگ در باره جریان سقیفه تحلیلی ارائه می‌کند که بیانگر این است که اساساً مسئله جانشینی در زمان پیامبر مطرح نبوده و تجمع انصار در سقیفه نیز برای به دست گرفتن خلافت رسول خدا نبوده است؛ بلکه آنان در صدد تعیین حاکمی برای شهر مدینه بودند و مهاجران به صورت اتفاقی به سقیفه راه یافتند و از اجتماع ایشان استفاده کردند و خلافت ابوبکر بدون برنامه قبلی محقق شده است. وی در این باره می‌نویسد:

«نظریه خلافت، یعنی جانشینی محمد ﷺ، در دوران رسالت او هنوز مطرح نشده بود و به دشواری می‌توان فهمید که انصار، با تجمع جداگانه خود، چگونه خواستار آن بودند. انصار هم مانند بسیاری از قبایل عرب که درگیر رده بودند، گرچه در اعتقادات اسلامی خود راسخ بودند، و بدون تردید تصور می‌کردند با رحلت محمد ﷺ بیعت آنان با او به پایان رسیده است و آنان با احتمال فروپاشی جامعه سیاسی که محمد ﷺ آن را بنا

کرده بود، با تجمّع خود خواستند دوباره اداره شهرشان را خود در دست گیرند و به همین منظور بدون مشورت با مهاجران، تجمّع کردند. آن‌ها می‌پنداشتند که مهاجران دلیل موجهی برای اقامت در مدینه ندارند و به شهر خود، مگه مراجعت خواهند کرد. کسانی که مایل باشند در مدینه بمانند، احتمالاً حکومت انصار را خواهند پذیرفت. این پیشنهاد که انصار و مهاجران هر یک برای خود، امیری انتخاب کنند، به روشنی پیشنهاد سازشی عادلانه بود، نه به طوری که در روایات بعدی مسلمانان مشاهده شده، توطئه‌ای گمراه کننده برای اختلاف در جامعه مسلمانان. فقط ابوبکر و عمر بودند - اگر به ادعای او [عمر] اعتماد شود که قصد داشته همان سخنان ابوبکر را بگوید - که فکر می‌کردند جانشینی برای محمد ﷺ انتخاب کنند که بتواند بر تمام عرب حکومت کند. ابوبکر استدلال کرد که چنین خلافتی را فقط قریش می‌تواند فراهم کند؛ چرا که قبایل عرب تسلیم دیگران نخواهند شد...»^۱

نقد و بررسی

این مطلب که جانشینی پیامبر در زمان حضرت مطرح نبوده، پیش‌تر توضیح داده شد که برخلاف دلایل عقلی و نقلی است. اگر پیامبریک رهبر عادی هم بود، می‌بایست برای آینده مکتب و پیروان خود، تدبیر کند و منطقاً پذیرفته نیست که نه پیامبر و نه اصحاب، توجهی به جانشینی نداشته باشند. به ویژه اگر باور داشته باشیم که او آخرین فرستاده خداوند و اسلام، دین جاودانه الهی است. و بدانیم جامعه نوپای اسلامی و جان

۱. مادلونگ، پیشین، ۶۵.

رسول خدا را خطراتی از داخل و بیرون حجاز تهدید می‌کرد.

بنابراین، سخن آقای مادلونگ که می‌نویسد، مسئله جانشینی پیامبر در زمان خود حضرت نیز مطرح نبوده و انصار نیز در صدد آن نبودند، قابل قبول نیست. بلکه نتیجه جمع‌بندی گزارش‌های تاریخی در باره اجتماع انصار این است که انصار به خوبی دریافته بودند که در مدینه، افراد و گروه‌هایی به دنبال تصدی خلافت بعد از رحلت پیامبر هستند و شرایط پس از پیامبر صلی الله علیه و آله به گونه‌ای نخواهد بود که جانشینی علی علیه السلام تحقق یابد، آنان خوف این را داشتند که اگر علی علیه السلام جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله نشود، (که شواهد و قراینی نیز بر آن دلالت داشت)، کسانی به قدرت برسند که منافع انصار را در خطر قرار دهند. به عبارت دیگر، وقتی انصار متوجه شدند توطئه‌هایی در آستانه رحلت پیامبر در راه است. پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله بلافاصله در سقیفه جمع شدند تا برای آینده خود و مدینه چاره‌ای بیندیشند.

روایتی از قاسم بن محمد بن ابی بکر نقل شده است که به خوبی منظور انصار از این اجتماع را نشان می‌دهد، و آن چنین است: «... و لکننا نخاف ان یلیه اقوام قتلنا آبائهم و اخوتهم؛ لکن خوف ما از آن است که پس از آن، کسانی بر سر کار آیند که ما پدران و برادرانشان را به قتل رساندیم»^۱. همچنین دینوری و جوهری نقل کردند که انصار گفتند: «لکن ما ترس فردا را داریم و می‌ترسیم کسانی که نه از ما هستند و نه از شما، بر

۱. ابن سعد، محمد بن سعد، الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۱۳۵-۱۳۶؛ بلاذری، احمد بن

یحیی، انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۸۰.

این امر غلبه پیدا کنند».^۱

از این سخنان به خوبی می‌توان فهمید که انصار به وضوح دریافته بودند که عده‌ای برای به دست آوردن حکومت در تلاش‌اند که سالیان متمادی در حال جنگ و ستیز با اسلام بودند و آن‌ها همان کسانی بودند که انصار، در جنگ‌ها، پدران و برادرانشان را به هلاکت رساندند، و اگر آنان زمام امور را در دست گیرند، انصار از انتقام آن‌ها در امان نخواهند بود. شواهد و قراین نشان می‌دهد، انصار به جانشینی علی علیه السلام راضی بودند که به یک نمونه اشاره می‌گردد:

انصار درباره خلافت علی علیه السلام هیچ حرفی نداشتند، چنان که طبری^۲ و ابن اثیر^۳ نقل کردند: «تمام انصار یا جمعی از آن‌ها گفتند: ما به غیر از علی با هیچ کس بیعت نمی‌کنیم». این سخنان را انصار در سقیفه و در حضور ابوبکر و عمر گفته بودند. همچنین یعقوبی در این باره نوشته است: «و کان المهاجرون والانصار لا یشکون فی علی علیه السلام». ^۴ و در جایی دیگر نقل کرده است که «وقتی عبدالرحمان بن عوف خطاب به انصار گفت: در میان شما افرادی مثل ابوبکر و عمرو و علی علیه السلام نیست، یکی از انصار گفت: ما فضل این افراد را انکار نمی‌کنیم، زیرا در میان آنان شخصی است که اگر این امر را طلب

۱. ابن قتیبه، عبدالله بن مسلم، الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۲۳؛ جوهری بصری، احمد

بن عبدالعزیز، السقیفة و فذک، ج ۴، ص ۱۵.

۲. طبری، محمد بن جریر، تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۲۰۲.

۳. ابن اثیر، علی بن محمد، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۲۵.

۴. یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۴.

کند، احدی در او نزاع نمی‌کند، یعنی علی بن ابی طالب»^۱.

پس انصار از واقعه غدیر خم بی‌خبر نبودند و حرفی درباره علی علیه السلام نداشتند، اما آنان به وضوح می‌دیدند که افرادی برای به دست آوردن خلافت سخت در تلاش‌اند و از طرفی دیگر، چنین تلاش‌ها و زد و بندها و معاملات سیاسی را از علی علیه السلام مشاهده نمی‌کردند. در نتیجه، برایشان واضح بود که علی علیه السلام با این اوضاع و احوال به خلافت نخواهد رسید. پس انصار می‌بایست برای خود چاره‌ای می‌اندیشیدند.^۲

از مجموع مسائلی که مطرح شد، چنین استنباط می‌شود که پیش‌بینی انصار درباره آینده و دغدغه آنان برای آینده کاملاً بجا و حساب شده بود، اما اصل اجتماعشان قبل از فراغت از تجهیز و دفن پیامبر صلی الله علیه و آله کاری نادرست بوده و نشانگر شتاب زدگی و بی‌برنامگی آنان به شمار می‌رفته است و حتی زمینه را برای دیگران فراهم کرد تا دیدگاه‌های خود را بر آنان تحمیل کنند. در حالی که اگر آنان صبر می‌کردند یا در همان سقیفه بر حمایت از علی علیه السلام پای می‌فشردند، به یقین گروه‌های دیگر، موفق نمی‌شدند به راحتی حکومت را از دست علی علیه السلام بگیرند، زیرا جایگاه انصار در این امر، بسیار ممتاز بود. شاهد این ادعا، اصل حضور ابوبکر و عمر در جمع انصار است. حال اگر انصار نقش تعیین‌کننده‌ای نداشتند، پس ابوبکر و عمر شتابان خود را به جمع آنان نمی‌رساندند و امر خویش را از

۱. همان.

۲. برای آگاهی یافتن از شواهد دیگر، رک: تاتاری، جلیل، «عوامل نادیده گرفتن غدیر و اجتماع در سقیفه»، فصلنامه معرفت، ش ۷۷.

آن جا بنا نمی‌نهادند.

نوشتار دوم: انتخاب ابوبکر بدون برنامه قبلی

مادلونگ وجود برنامه از طرف ابوبکر، عمر و ابوعبیده، برای به دست گرفتن خلافت را منکر است. او می‌نویسد:

«... آیا این سه مهاجر حاضر در سقیفه [ابوبکر، عمر و ابوعبیده جراح] خود به خود یا مطابق یک برنامه حساب شده عمل کردند؟ آیا آنان به خصوص قبل از رحلت محمد ﷺ در بین خود، درباره جانشینی بحث کرده بودند و آیا به توافق رسیده بودند که ابوبکر را به عنوان انتخابی مناسب پیشنهاد کنند، چنان که فرضیه مثلث قدرت لامنس ظاهراً بر این مطلب دلالت دارد؟ دلایل خوبی در ردّ این فرضیه می‌تواند ارائه شود. دلیل صریح بر ردّ این نظریه، موضع عمر درست پس از رحلت محمد ﷺ است که او به شدت آن را انکار کرد و با گفتاری تند، مسلمانان حاضر را از قبول شایعات کذب منافقان بر حذر داشت. بنا بر نقل ابوهریره، عمر تأکید کرد که محمد ﷺ هم مانند موسی عَلَيْهِ السَّلَام به سوی پروردگار خویش رفته و چهل روز بعد دوباره بر خواهد گشت و تهدید کرد که دست و پای کسانی را قطع خواهد کرد که ادعا کنند [محمد ﷺ] مرده است. اگر توافق قبلی در کار بود، باید فرض کنیم که این عمل عمر حساب شده و با نقشه قبلی بود تا فرصتی برای خود حاصل کند، لکن انکار فوری مواضع عمر از جانب ابوبکر نشان می‌دهد که این طور نبوده است. بلکه به نظر می‌رسد عمر تا حدی در معذرت خواهی خود از مسلمانان در روز بعد که برای بیعت عمومی تجمع کرده بودند، اخلاص داشته و اعتقاد می‌ورزیده است که پیغمبر اداره امور ایشان را تا آخرین نفر به عهده خواهد گرفت (سیدبر

أمرنا حتى يكون آخرنا). بعداً در دوران خلافت خود برای ابن عباس بیان می‌کند که به سبب این آیه قرآنی (سوره بقره، آیه ۱۴۳) که می‌گوید: «آری چنین است که شما را بهترین امت‌ها گردانیدیم تا بر مردمان گواه باشید و پیامبر بر شما گواه باشد» و می‌پنداشت پیامبر در میان امت خویش می‌ماند تا شاهد آخرین اعمال آنان باشد و بیان آن سخنان از روی این پندار بود. بعید است که عمر به امکان رحلت محمد صلی الله علیه و آله نیندیشیده باشد؛ لیکن او به عنوان حامی تند و سرسخت اسلام این فکر را از ذهن خود دور نگه داشته بود. واکنش او در تکذیب رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله به یقین امری طبیعی بود و او به آن اعتقاد نداشت. از این رو، عمر کم و بیش حوادث بعد از رحلت محمد صلی الله علیه و آله را پیش‌بینی نکرده بود و تصور نمی‌شود با طرح نقشه‌هایی، برای جانشینی او موافقت کرده باشد.^۱

نقد و بررسی

شواهد ارزنده‌ای وجود دارد که انتخاب ابوبکر به خلافت با برنامه‌ریزی و نقشه قبلی صورت گرفته و ناگهانی نبوده است. این شواهد عبارت‌اند از:

۱. عمر در خطبه‌اش درباره سقیفه می‌گوید: «واجتمع المهاجرون الی ابی بکر؛ مهاجران درباره ابوبکر متفق بودند». ^۲ وی سپس می‌گوید: «به ابوبکر گفتم: بیا به سوی انصار که در سقیفه جمع شده‌اند، برویم». ^۳ با

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۷۴-۷۵.

۲. بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۸۴؛ طبری، محمد بن جریر،

تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۲۰۵.

۳. همان.

دقت در این عبارت‌ها، می‌توان از میزان تلاش این عده مطلع شد، زیرا توافق مهاجران بر ابوبکر، اگر یک ادعای صرف نباشد، نیازمند مذاکرات بسیار و رایزنی‌های فراوان است و نمی‌شود یک باره، پس از رحلت رسول خدا ﷺ، همه مهاجران بر ابوبکر اتفاق کنند، زیرا قبل از سقیفه، هیچ جلسه‌ای تشکیل نشده بود، تا آنان نظر همه مهاجران را جویا شوند و بفهمند که آنان چه نظری دارند، پس می‌بایست این افراد، قبل از فوت رسول خدا، به تلاش وسیعی دست می‌زدند و با یکایک مهاجران به توافق قبلی می‌رسیدند.

۲. بسیاری از منابع تاریخی و روایی نقل کردند که اکثر مهاجران، مأمور بودند تا تحت فرماندهی اسامه بن زید، از مدینه به قصد روم خارج شوند. در تعدادی از این منابع، تصریح به اسم ابوبکر و عمرو ابوعبیده و... شده، مانند روایتی که در *الطبقات الکبری* آمده است.^۱

ولی آنان به بهانه‌هایی از همراهی این لشکرامتناع می‌ورزیدند و با تعلل خود، در حرکت این لشکر، کارشکنی می‌کردند.^۲ علی رضی الله عنه در این باره می‌فرماید: به هنگام بیماری منجر به فوت رسول خدا ﷺ خداوند وی را فرمود که سپاهی به فرماندهی اسامه بن زید تجهیز نماید. پیامبر صلی الله علیه و آله چنین کرد و هیچ یک از قبایل عرب را، اعم از قریش، اوس و خزرج و غیر ایشان از کسانی که واهمه داشت به مقابله با من برخیزند، از ورود به این سپاه معاف نکرد. علاوه بر این‌ها، کسانی از مهاجران و انصار و مسلمانان و

۱. ابن سعد، محمد بن سعد، *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ۱۴۶.

۲. مفید، محمد بن محمد، *الارشاد*، ج ۱، ص ۱۸۳.

مؤلفه القلوب و منافقین را که مرا به چشم دشمن می‌نگریستند و کسانشان اعم از پدر و برادر و فامیل آن‌ها به دست من کشته شده بودند، از شرکت در این سپاه معاف نکرد. تا قلوب باقی ماندگان در مدینه با من صاف باشد و فردی مرا از ولایت اقدام به امور مردم باز ندارد. . . بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله بود که متوجه مردانی از لشکر اسامه شدم که لشکرگاه را ترک و اردو را خالی کرده بودند و برخلاف امر پیامبر صلی الله علیه و آله رفتار نموده بودند.^۱

با توجه به تأکیدهای بسیار زیاد پیامبر صلی الله علیه و آله مبنی بر حرکت لشکر اسامه و از طرفی دیگر، تعلل این گروه از همراهی لشکر اسامه، وجود برنامه‌ها و نقشه‌هایی برای بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله از طرف برخی از صحابه تأیید می‌شود.

۳. جلوگیری عمر و طرفدارانش از «کتابت وصیت» پیامبر صلی الله علیه و آله، یکی دیگر از شواهد وجود برنامه‌ای برای به دست گرفتن حکومت است. عمر، دریافت‌ه بود که منظور پیامبر صلی الله علیه و آله از کتابت، ثبت خلافت علی علیه السلام است و به همین خاطر کوشید تا این کار عملی نگردد و حتی حاضر شد که به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت هذیان دهد.^۲

۴. یکی دیگر از مسائلی که نشانگر نقشه‌های این گروه است، جریان انکار وفات پیامبر صلی الله علیه و آله توسط عمر است. این ماجرا در بسیاری از کتب

۱. ابن ابی الحدید، عبد الحمید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۶۲؛ مفید، محمد بن محمد، الاختصاص، ص ۱۷۱.

۲. طبری، محمد بن جریر، تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۱۹۳؛ ابن سعد، محمد بن سعد، الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۸۸؛ مفید، محمد بن محمد، الارشاد، ج ۱، ص ۱۸۴؛ قشیری، نیشابوری، مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج ۵، ص ۷۶.

تاریخی و روایی ذکر شده است.^۱

چه انگیزه‌ای موجب شد که عمر ارتحال رسول خدا ﷺ را انکار کند، و معتقدان به آن را منافق بنامد! در حالی که هم قرآن به آن اشاره کرده است و هم پیامبر ﷺ در مراسم حجة الوداع، از رحلت خویش در آینده نزدیک خبر داده بود.^۲

به نظر می‌رسد، عمده دلیل این انکار، آن است که هنگام رحلت رسول مکرم اسلام ﷺ ابوبکر در مدینه حضور نداشت. او با طرح این مسائل و تهدید مسلمانان، توجه اصحاب را از خلافت رسول خدا ﷺ منصرف ساخت و پس از آنکه ابوبکر آمد و آن آیات را خواند، عمر پذیرفت! بخاری در صحیح خود می‌نویسد: «رسول خدا از دنیا رفت، در حالی که ابوبکر در سُنح (محلّی خارج از مدینه) بود».^۳

مطابق نقل ابن کثیر، سالم بن عبید، برده آزاد شده حذیفه به سراغ ابوبکر در سُنح رفت و او را از رحلت رسول خدا ﷺ مطلع ساخت.^۴

۵. خبر اجتماع انصار در سقیفه به طور سری فقط به عمر و ابوبکر داده شد.^۵ و هنگامی که آنان شتابان روانه سقیفه شده بودند، افراد حاضر در خانه پیامبر ﷺ از آن ماجرا، بی‌خبر بودند و عمر و ابوبکر نیز آن را با عموم

۱. بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۵۶۳؛ طبری، محمد بن جریر، تاریخ

الطبری، ج ۳، ص ۲۰۲؛ ابن کثیر، اسماعیل بن عمر، البدایة والنهائة، ج ۵، ص ۲۴۲.

۲. ابن کثیر، اسماعیل بن عمر، البدایة والنهائة، ج ۵، ص ۲۱۵.

۳. بخاری، محمد بن اسماعیل، صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۳۴۱.

۴. ابن کثیر، اسماعیل بن عمر، البدایة والنهائة، ج ۵، ص ۲۴۴.

۵. بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۷۶۴.

مسلمانان، یا دست کم با دیگر بزرگان قوم، در میان نگذاشتند تا اگر شری هست، با هم فکری دیگران برای آن چاره اندیشی کنند. آیا این‌ها نشان از نقشه و هماهنگی قبلی در به دست گرفتن حکومت ندارد؟^۱

نوشتار سوم: انگیزه ابوسفیان از حمایت علی علیه السلام

آقای مادلونگ حمایت ابوسفیان از علی علیه السلام را به تعصبات قبیله‌ای و ادای دین به بنی هاشم می‌داند. او می‌نویسد:

«... کنار گذاشتن خاندان محمد صلی الله علیه و آله از حکومت، کارچندان ساده‌ای نبود. اگر اسم علی علیه السلام مطرح می‌شد، عبد شمس، یکی از دو طایفه قدرتمند قریش، مطابق قوانین اخلاقی قبیله‌ای حمایت از علی را افتخار خود می‌دانستند با وجود آنکه اختلافات بین بنی هاشم و بنی عبد شمس به پیش از اسلام باز می‌گشت و اکثریت آنان تحت رهبری ابوسفیان نقش تعیین کننده‌ای در مخالفت با محمد صلی الله علیه و آله ایفا کرده بودند؛ به هر حال، این دو طایفه روابط نزدیکی با یکدیگر داشتند. تا زمانی که بنی عبد شمس امید معرفی خلیفه‌ای از بین خود نداشت برای ابوسفیان، رئیس بنی عبد شمس خیلی شرم آور بود که از علی علیه السلام حمایت نکند، در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله با ابوسفیان و طایفه‌اش بعد از فتح مکه با محبت و اکرام رفتار کرده بود.

شواهد ارزنده‌ای در دست است که ابوسفیان، بلافاصله بعد از انتخاب ابوبکر، پیشنهاد حمایت خود را برای مبارزه با این تصمیم به

۱. برای تفصیل بیشتر، رک: تاتاری، جلیل، «عوامل نادیده گرفتن غدیر و اجتماع در

سقیفه»، مجله معرفت، اردیبهشت ۱۳۸۳، ش ۷۷.

علی علیه السلام ارائه کرد. علی علیه السلام بعداً در نامه‌ای به معاویه این پیشنهاد پدرش را به یاد او آورد و تصریح کرد که پیشنهاد ابوسفیان را از بیم پراکندگی امت نپذیرفت، زیرا مردم هنوز به دوره جاهلیت نزدیک بودند.^۱

نقد و بررسی

تحلیل مادلونگ گرچه در بدو امر موجه می‌نماید، اما با دقت بیشتر روشن می‌شود که ابوسفیان که یکی از چهره‌های تیزهوش و زیرک بنی‌امیه بوده، اهداف دیگری را دنبال می‌کرده است.

به نظر می‌رسد مقصود وی از این کار، دستیابی به چند چیز بوده، یکی اینکه با مخالفت خویش در امر بیعت با ابوبکر، خواستار امتیازهایی از آنان بود و دیگر اینکه اگر موفق می‌شد، علی علیه السلام را به جنگ مسلحانه با ابوبکر بکشاند، برنده این درگیری بنی‌امیه و شخص ابوسفیان بود، زیرا وی می‌خواست آن دو گروه را به جان هم بیندازد و هر دو را تضعیف کند تا جایگاه بنی‌امیه را مستحکم نماید یا دست کم به خاطر مخالفتش با ابوبکر می‌توانست او را مجبور به دادن امتیازهایی کند، چنان‌که به این امر نیز موفق شد بنا به روایتی، پس از بازگشت ابوسفیان از سفر جمع‌آوری زکات، ابوبکر به پیشنهاد عمرو به منظور پیش‌گیری از شرارت او، همه آن اموال را به او داد و او نیز از این کار راضی شد.^۲ علاوه بر این، موفق شد وعده امارت را برای پسرش معاویه، به دست آورد.^۳

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۷۸.

۲. طبری، محمد بن جریر، تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۲۰۹.

۳. همان، ج ۳، ص ۲۰۹؛ مفید، محمد بن محمد، الارشاد، ج ۱، ص ۱۸۹.

با این بیان، می‌توان فهمید که چرا علی علیه السلام با پیشنهاد ابوسفیان مخالفت کرد و او را از خود طرد نمود و فرمود: «به خدا قسم، توازین کار منظوری جزفته نداری و همواره بدخواه اسلام بوده‌ای، ما احتیاج به خیرخواهی تو نداریم». ^۱ از مضمون سخنان علی علیه السلام می‌توان فهمید که منظور ابوسفیان، به راه انداختن توطئه‌ای دیگر بوده و مسئله تعصب قبیله‌ای و ادای دین به بنی‌هاشم نبوده است.

بنی‌امیه به خوبی می‌دانستند پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله بلافاصله، زمینه آماده نیست تا آنان بتوانند بر سر کار آیند، پس هدفشان از آن سروصداها، آماده کردن زمینه و ایجاد اختلاف و برداشتن گام اول برای رسیدن به حکومت بوده است.

نوشتار چهارم: علت مخالفت ابوبکر با جانشینی علی علیه السلام

مادلونگ در باره علت عدم موافقت ابوبکر با جانشینی علی علیه السلام

می‌نویسد:

«تصمیم قاطع ابوبکر برای جانشینی و جلوگیری او از انتخاب علی نیاز به شرح بیشتری دارد. ابوبکر در آن وقت، مردی سال خورده بود و احتمال هم نمی‌داد که مدتی طولانی حکومت کند. او ظاهراً فرزندان یا اقوام نزدیک و شایسته‌ای برای جانشینی خود نداشت. آیا منطقی‌تر نبود که او از جانشینی پسر عموی پیامبر و پدر نوه‌های پیامبر حمایت کند، به این امید که چون علی [از نظر مدعیان خلافت] فاقد بصیرت سیاسی بود، در

۱. طبری، محمد بن جریر، تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۲۰۹؛ مفید، محمد بن محمد،

الارشاد، ج ۱، ص ۱۹۰.

مشورت به ابوبکر تکیه کند. لیکن روابط تیره، بدگمانی و عداوت بین این دو شخص، به روشنی مانع این کار شد. موضع علی در ماجرای افک، که جانب عایشه را نگرفته بود، باعث شد همسرگرمی پیامبر در طول زندگی خود، عداوت را در دل داشته باشد، و او این را پنهان نمی‌کرد. ابوبکر هم عداوتی مانند او [عایشه] داشت، لیکن به عنوان سیاستمداری مهذب آن را در بین مردم ابراز نمی‌داشت. رسوایی عایشه نه تنها شأن خانوادگی او را تیره می‌کرد، بلکه به احتمال، موقعیت ابوبکر را به عنوان دوست مورد اعتماد پیامبر زیر تأثیر قرار می‌داد. ابوبکر تصور می‌کرد که علی به سبب نفوذش بر محمد، نسبت به وی حسد می‌ورزد، و می‌کوشد با متهم کردن عایشه، ابوبکر را تضعیف کند. از آن پس، ابوبکر او را رقیب و دشمن خود می‌دانست و در خلافت علی برای خود و عایشه، خیری نمی‌دید. علی به احتمال، برای مشورت در امور سیاسی، به عموی خود، عباس تکیه می‌کرد و مقام عایشه را هم کاهش می‌داد. از این لحاظ، ابوبکر علاوه بر جاه طلبی شخصی، دلیل قاطعی داشت که از جانشینی علی جلوگیری کند. سابقه مداخله علی در روابط خانوادگی پیامبر با هرانگیزه‌ای که بود، برای او خیلی گران تمام شد و ابوبکر با بهره‌گیری از اشتباه عجلولانه انصار، توانست نقشه‌های خود را که از زمان این اتفاق تأسف بار آن را در سر می‌پروراند، عملی سازد.^۱

نقد و بررسی

مادلونگ در این عبارات بدون اینکه مدرکی ارائه کند، مطالبی را اظهار

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۸۰.

کرده است. مطلب اول او این است که علی علیه السلام از نظر ابوبکر و یا مدعیان خلافت، فاقد بصیرت سیاسی بود.

این اظهار نظر با واقعیت های تاریخی سازگار نیست؛ زیرا مشورت های سیاسی، نظامی، علمی و قضایی خلفا با علی علیه السلام در شرایط حساس، بیانگر آن است که از نظرایشان و دیگر مدعیان خلافت، امام علی علیه السلام دارای بصیرت سیاسی و فرهنگی بالایی بوده است.^۱

مطلب دیگر اینکه مادلونگ، ریشه دشمنی ابوبکر و عایشه با علی علیه السلام را عدم موضع گیری او در ماجرای افک به سود عایشه می داند. اولاً: مدرکی برای ادعای خود ارائه نکرده است. بنابراین، ارزش علمی ندارد.

ثانیاً: ماجرای افک طبق گزارش بسیاری از منابع تاریخی و حدیثی مربوط به ماریه قبطیه بوده است.^۲

ثالثاً: اگر مربوط به عایشه نیز باشد، ریشه عداوت عایشه و پدرش نسبت به علی علیه السلام به این امر باز نمی گردد و در منابع معتبر نیز چنین چیزی نیامده است. و اساساً بعد از نزول آیه قرآن و منزه دانستن همسر پیامبر از آلودگی دامن، ضرورتی نداشت تا علی علیه السلام به نفع عایشه موضع

۱. رک: ابن کثیر، اسماعیل بن عمر، البداية و النهایة، ج ۶، ص ۳۱۵؛ یعقوبی، احمد بن

اسحاق، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۳۳؛ مفید، محمد بن محمد، الارشاد، ج ۱، ص ۲۰۱؛ شوشتری، محمدتقی، نهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۴، ص ۴۸۵.

۲. برای آگاهی کامل از جریان حدیث افک رجوع کنید به کتاب الصحیح من سیرة النبی الاعظم، ج ۱۳، علامه سید جعفر مرتضی، جلد سیزدهم الصحیح را به حدیث افک اختصاص داده است. مطالبی که در این کتاب آمده، کامل تراز کتابی است که از ایشان به عنوان حدیث افک منتشر شده است.

بگیرد. بلکه ریشه دشمنی آنان به مسائلی باز می‌گردد که علی ع آن‌ها را توضیح داده است. حضرت در پاسخ یکی از اصحابش که در این باره از او پرسیده بود، می‌فرماید: از آنجا که پیامبر در چند جا مرا بر ابوبکر مقدم داشت، بر او و پدرش گران آمد:

۱. در جریان پیمان اخوت، پیامبر مرا به عنوان برادر خود برگزید و ابوبکر را با عمر پیمان اخوت بست.

۲. پیامبر به دستور خداوند متعال، تمام درب‌هایی را که به مسجد النبی باز می‌شد، بست؛ از جمله درب خانه ابوبکر را، و درب خانه مرا باز گذاشت.

۳. در جریان جنگ خیبر وقتی ابوبکر و عمر به میدان رفتند و موفق نشدند قلعه را بگشایند، پیامبر فرمود: فردا پرچم را به دست کسی خواهم داد که او خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول نیز او را دوست دارند. او ثابت قدم است و هرگز نمی‌گریزد و فردا پرچم را به دست من داد و من با مقاومت و بردباری با پیروزی برگشتم. این امر نیز بر او گران آمد.

۴. همچنین پیامبر پدر وی را فرستاد سوره براءت را اعلام کند. اما با نزول وحی به امر الهی مقرر شد من اعلام کنم. از این امر نیز وی دل خور شده بود و کینه مرا به دل گرفت.

۵. عایشه نسبت به حضرت خدیجه کینه فراوان داشت و جایگاه وی را نزد پیامبر می‌دانست و این کینه به پیامبر و از ایشان به دخترش فاطمه و به من سرایت کرده بود.^۱

بنابراین، ریشه عداوت خلیفه اول و دخترش عایشه نسبت به علی ع به قضیه افک باز نمی‌گردد و تحلیل نویسنده محترم در این باره

۱. مفید، محمد بن محمد، الجمل، ص ۲۱۹.

درست نیست.

نوشتار پنجم: اعمال زور بر ضد اهل بیت پیامبر

مادلونگ در باره اینکه با بنی هاشم در رأس آنان علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیهما السلام و کسانی که از بیعت با ابوبکر سرباز زدند، چگونه برخورد شد، با ابهام سخن گفته است و به اجمال، منکر اعمال زور بر ضد ایشان است. وی می نویسد:

«روایت های جداگانه ای نقل شده در باره اعمال زور علیه علی علیه السلام و بنی هاشم که مطابق نقل زهری آنان به اتفاق به مدت شش ماه از بیعت [با ابوبکر] سرباز زدند. اما شاید این روایات مورد اتفاق همه نیست. ابوبکر بدون تردید تا بدان حدّ هوشیار بود که عمر را از اعمال زور علیه آنان [بنی هاشم] باز دارد؛ او خوب می دانست که استفاده از زور حشّ هم بستگی بین اکثریت عبد مناف را به حتم تحریک خواهد کرد، در حالی که او خشنودی آنان را می خواست. سیاست او تا حد ممکن این بود که بنی هاشم را منزوی کند.»^۱

نقد و بررسی

این اظهارات با بسیاری از منابع تاریخی و روایی، سازگاری ندارد. منابع زیادی اعمال زور را نقل کرده اند.^۲

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۸۲.

۲. رک: ابن ابی شیبه، عبدالله بن محمد، المصنف، ج ۸، ص ۵۷۲؛ بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۸؛ ابن قتیبه، عبدالله بن مسلم، الامامة

و امام علی علیه السلام در نامه‌ای که در پاسخ نامه معاویه نوشته، به اعمال زور برای اخذ بیعت اشاره کرده است. حضرت در این باره چنین نوشته است: گفته‌ای مرا چونان شتران در مهار کشیده بودند تا از من بیعت بگیرند. به خداوندی خدا! آهنگ نکوهش مرا داشته‌ای؛ اما در ستایشم قلم زده‌ای.^۱

نوشتار ششم: علت بیعت علی علیه السلام با ابوبکر

اظهارات مادلونگ در باره علت بیعت علی علیه السلام و مصالحه او با ابوبکر دقیق نیست. او می‌نویسد:

«... بنی هاشم خود را در وضعی دیدند که یادآوری خاطره تحریم کفار مگه برای فشار بر ضد آنان بود تا حمایت خود را از محمد صلی الله علیه و آله پس بگیرند. لیکن این بار مسلمانان بودند که بر آن‌ها فشار می‌آوردند تا از حمایت علی علیه السلام دست بردارند و او برخلاف محمد صلی الله علیه و آله ادعای خود را بعد از رحلت فاطمه علیه السلام پس گرفت و تسلیم شد».^۲

نقد و بررسی

بیعت علی علیه السلام پس از شهادت حضرت زهرا علیه السلام با ابوبکر به خاطر فشار

والسیاسة، ج ۱، ص ۳۰؛ طبری، محمد بن جریر، تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۴۴۳؛ مسعودی، علی بن حسین، اثبات الوصیة، ص ۱۴۷؛ ابن عبدربه، احمد بن محمد، العقد الفرید، ج ۳، ص ۶۳؛ ابن عبدالبر، یوسف بن عبدالله، الاستیعاب، ج ۳، ص ۹۷۵؛ ابن حجر عسقلانی، احمد بن علی، لسان المیزان، ج ۱، ص ۲۶۸.

۱. نهج البلاغه، نامه ۲۸.

۲. مادلونگ، پیشین، ص ۸۲.

مسلمانان و به معنای تسلیم شدن و دست کشیدن از ادعای خود نبود، بلکه دلایل دیگری داشت که به اختصار آن‌ها را مرور می‌کنیم:

یکم: یادآوری این نکته مهم است که بدانیم علی علیه السلام نیازمند به حمایت خلیفه نبود، بلکه دستگاه خلافت به خاطر شرایط دشواری که در جامعه نوپای اسلامی پیش آمده بود، نیاز داشت تا علی علیه السلام در صحنه باشد و ایفای نقش کند. عدم حضور او که اولین مسلمان، داماد پیامبر صلی الله علیه و آله و نزدیک‌ترین یاور رسول خدا بود، می‌توانست دستگاه خلافت را زیر سؤال ببرد. به همین جهت، عثمان نزد آن حضرت رفته و در گفت‌وگوی با ایشان اظهار می‌دارد که اگر بیعت نکنی، هیچ کس به جنگ با دشمن نمی‌رود. با توجه به شرایط موجود، امام علی علیه السلام با ابوبکر کنار آمد و مماشات کرد و مسلمانان خرسند شده، برای جنگ با مرتدان کمر همت بستند.^۱

دوم: برای آن حضرت روشن بود اقدام نظامی و مبارزه علنی با مخالفان در آن موقعیت حساس و سرنوشت ساز که جامعه اسلامی هنوز مراحل نخستین رشد و کمال خود را می‌گذرانید و خطر ارتداد و از هم پاشیدگی از داخل و خطر قدرت‌های خارجی از طرف دیگر برای آن وجود داشت، تا چه اندازه می‌توانست خطرناک باشد.

انزوا و گوشه‌گیری نیز با رسالت و شخصیت علی علیه السلام ناسازگار بود. بنابراین، تنها راه خدمت به اسلام و مسلمانان این بود که با دستگاه خلافت برای پیشرفت اسلام و آرامش مسلمانان در حد ضرورت همکاری

۱. بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۸۷.

کند. این مماشات و همکاری بود که از سراضطرار می‌بایست انجام شود. یعنی شرایط جهان اسلام به نحوی رقم خورده بود که حضرت چاره‌ای جز این کار نداشت. دلایل این همکاری را خود علی علیه السلام توضیح داده است. در اینجا به اختصار آن‌ها را مرور می‌کنیم:

علی علیه السلام در باره موقعیت خود و وضعیت جامعه اسلامی چنین می‌فرماید: «پس دست خود بازکشیدم، تا آنکه دیدم گروهی در دین خود نماندند، و از اسلام روی برگرداندند و مردم را به نابود ساختن دین محمد صلی الله علیه و آله خواندند. پس ترسیدم که اگر اسلام و مسلمانان را یاری نکنم، رخنه‌ای در آن بینم یا ویرانی، که مصیبت آن بر من سخت‌تر از محروم ماندن از خلافت است و از دست دادن حکومت شما، که روزهایی چند است که چون سرابی نماند، یا چون ابر که فراهم نشده، پراکنده گردد. پس در میان آن آشوب و غوغا برخاستم تا جمع باطل بپراکنید و محو و نابود گردید، و دین استوار شد و بر جای بیارمید.»^۱ در این کلام، حضرت ضمن بیان خطر ارتداد و مدعیان دروغین پیامبری که محو و نابودی دین رسول خدا صلی الله علیه و آله را دنبال می‌کردند، حفظ و نجات میراث و یادگار پیامبر صلی الله علیه و آله را از نابودی، علت چشم پوشی از حق شخصی و تعامل خود با خلفا از یک طرف و یاری کردن مردم در بهره‌گیری از دین نجات بخش اسلام، از جانب دیگر می‌داند. چه اینکه در نگرش حضرت آسیب رسیدن به دین، صدمه غیر قابل جبران نسبت به از دست حکومت چند روزه است؛ زیرا حکومت وسیله‌ای برای اجرای احکام دین و احیای ارزش‌های

۱. نهج البلاغه، نامه ۶۲.

الهی است تا در سایه ساران مردم به بندگی خدا پرداخته، به سوی کمال و سعادت ره پویند و در صورت نبود دین، حکومت ارزشی ندارد.

همچنین در بیانی دیگر می فرماید: «همانا می دانید که سزاوارتر از دیگران به خلافت منم. به خدا سوگند، بدانچه کردید، گردن می نهم، تا زمانی که امور مسلمانان رو به راه باشد و کسی را جز من ستمی نرسد. من خود این ستم را پذیرفتم، و اجر چنین گذشت و فضیلتش را چشم می دارم، و به زر و زیوری که در آن برهم پیشی می گیرید، دیده نمی گمارم»^۱.

در این سخن حضرت ضمن یادآوری این نکته که از همه سزاوارتر برای به عهده گرفتن مرجعیت سیاسی امت اسلامی است، علت تسلیم و گذشت از حق شخصی خود در برابر رأی شورا و وقایع پیش آمده پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله، پاسداری از مرزهای قلمرو اسلامی، و حفظ امنیت و آرامش مسلمانان بیان کرده است. و در بیانی دیگر فرمود: «هان به خدا سوگند! فلانی جامه خلافت را پوشید و می دانست خلافت جز مرا نشاید، که آسیا سنگ تنها گرد استوانه به گردش در آید. کوه بلند را مانم که سیلاب از ستیغ من ریزان است، و مرغ از پریدن به قلّه ام گریزان. چون چنین دیدم، دامن از خلافت در چیدم، و پهلو از آن پیچیدم، و ژرف بیندیشیدم که چه باید، و از این دو کدام شاید با دست تنها بستیزم یا صبر پیش گیرم و از ستیز پرهیزم که جهانی تیره است و بلا بر همگان چیره. بلایی که پیران در آن فرسوده شوند و خردسالان پیر، و دین دار تا دیدار پروردگار در چنگال رنج اسیر. چون نیک سنجیدم، شکیبایی را

۱. نهج البلاغه، خطبه ۷۴.

خردمندانۀ تردیدم، و به صبر گراییدم، درحالی که دیده از خار غم خسته بود، و آوا در گلو شکسته. میراثم ر بوده این و آن، و من بدان نگران».^۱

در مورد اصل بیعت، یادآوری این نکته مهم است که گرچه اکثر منابع تاریخی به بیعت علی علیه السلام با خلیفه اول پس از شهادت حضرت زهرا علیها السلام و بعد از گذشت شش ماه اشاره کرده اند، اما شیخ مفید می نویسد: «نظر محققان شیعه و عقیده حق این است که امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام هرگز با ابوبکر بیعت نکرد».^۲

نوشتار هفتم: جریان کشته شدن مالک بن نویره به دست خالد

مادلونگ از جریان کشته شدن مالک بن نویره را که اهمیت خاصی در تاریخ اسلام دارد و حقایقی را روشن می کند، خیلی سریع گذشته و حق بحث را ادا نکرده است. او در این باره با جمله هایی کوتاه چنین نوشته است:

«... روحیه جنگجویان را می توان از قتل بی رحمانه مالک بن نویره و مردم دیگری از بنی یربوع، آن هم بعد از تسلیم شدن و اقرار آن ها به اسلام و همچنین هم بستر شدن خالد بن ولید با همسر مالک بن نویره در همان شب کشتن مالک به خوبی دریافت».^۳

نقد و بررسی

به جهت اهمیت موضوع و تکمیل مطالب مادلونگ در اینجا جریان

۱. نهج البلاغه، خطبه ۳.

۲. مفید، محمد بن محمد، الفصول المختاره، ص ۵۶.

۳. مادلونگ، پیشین، ص ۸۹ - ۹۰.

مالک بن نویره و جنایاتی را که خالد بن ولید مرتکب شد، به اختصار توضیح می‌دهیم:

مالک بن نویره، رئیس بخشی از قبیله بنی تمیم و صحابی پیامبر و عامل و کارگزار آن حضرت بود. او فردی شجاع و مهربان بود و در اظهار عواطف نسبت به یتیمان و زنان بی سرپرست مشهور بود و زکات جمع‌آوری شده را با توجه به اختیاری که از جانب پیامبر داشت، میان فقرا تقسیم می‌کرد. وی به اصل پرداخت زکات معتقد بود، اما از پرداخت آن به ابوبکر امتناع می‌ورزید؛ زیرا در باره خلافت او حرف داشت.^۱

خالد بن ولید به دستور ابوبکر به سوی قبیله مالک رفت و وقتی به سر زمین بطاح رسید، به ضرار بن اُزور و چند تن از سپاهیان دستور داد تا به قبیله مالک رفته، آن‌ها را بیاورند. ابوقتاده به محض رسیدن به قبیله مالک شبیخون زد. بعدها وقتی از او در این باره سؤال کردند، گفت: ما گفتیم که اگر راست می‌گویید که مسلمانید، اسلحه‌تان را بر زمین بگذارید، آن‌ها این پیشنهاد را پذیرفتند و اسلحه خود را بر زمین گذاشته، به نماز پرداختند. طبری، در این باره می‌نویسد: از کسانی که به اسلام مالک بن نویره شهادت داده بود، ابوقتاده بن ربیع، برادر بنی سلمه بود. او با خداوند عهد کرده بود که بعد از این ماجرا در هیچ جنگی با خالد بن ولید شرکت نکند؛ و چنین می‌گفت که وقتی به نزدیکی ایشان رسیده بودند، همان شب به سمت ایشان رفتیم؛ ایشان سلاح به دست گرفته، گفتند ما مسلمانیم؛ ما نیز گفتیم: ما هم مسلمان هستیم؛ گفتیم: پس برای

۱. رک: واقدی، محمد بن عمر، کتاب الرده، ص ۲۵۸؛ طبری، محمد بن جریر، تاریخ

چه سلاح به دست گرفته‌اید؟ پاسخ دادند، به خاطر (ترس از تعدی شما) و گفتند: شما چرا سلاح به دست گرفته‌اید؟ گفتیم: اگر آن چنان است که می‌گویید، پس سلاح را بر زمین بگذارید؛ ایشان سلاح را بر زمین گذاشته هم ما و هم ایشان نماز خواندیم.^۱

مالک بن نویره فریاد می‌زد که من مسلمانم و حکمی از احکام خدا را تغییر ندهام. ابوقتاده و عبد الله بن عمر نیز بر مسلمان بودن او شهادت داده بودند. اما خالد بن ولید به خاطر زیبایی و جمال همسر مالک بن نویره و کامیابی از او، وی را و جمعی از قبیله اش را کشت. ابن حجر عسقلانی در این باره می‌نویسد: «أن خالداً رأى امرأة مالک و كانت فائقة فى الجمال، فقال مالک بعد ذلك لامرأته: قتلتنى یعنی ساقتل من أجلک؛ خالد همسر مالک را دید، در حالی که او در نهایت جمال بود؛ پس مالک بعد از آن به همسر خویش گفت: تو مرا کشتی، یعنی من به خاطر تو کشته خواهم شد».^۲ همچنین یعقوبی در تاریخش می‌نویسد: «مالک بن نویره به نزد وی آمد تا با او گفت و گو نماید؛ همسرش نیز به دنبال وی بود؛ وقتی که خالد همسر او را دید، در شگفت فرو رفته، گفت: قسم به خدا! به آنچه در دست توست نمی‌رسم، مگر آنکه تورا بکشم».^۳

خالد بن ولید در همان شب با همسر مالک بن نویره هم‌بستر شد:

۱. رک: واقدی، محمد بن عمر، کتاب الرده، ص ۲۵۸؛ طبری، محمد بن جریر، تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۲۷۷.

۲. همان.

۳. یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۳۱.

«وتزوج خالد بامرأة مالک، أم تمیم بنت المنهال، فی تلك اللیلة».^۱

ابوبکر در باره عملکرد خالد گفت: او مجتهد بوده و در اجتهادش اشتباه کرده است. طبری، جریان را این‌گونه نقل می‌کند: عمر به ابوبکر گفت: به درستی که در شمشیر خالد خون‌ریزی وجود دارد؛ پس اگر این مطلب (خون‌ریزی خالد) سزاوار نیست، اما سزاوار اوست که او را به خاطر کشتن مالک به زنجیر بکشی (محدود گردانی) و بر این مطلب بسیار تأکید کرد؛ اما ابوبکر کارمندان و زیردستان خود را محدود نمی‌نمود؛ پس گفت: نه! چنین نیست ای عمر؛ او اجتهاد نموده و اشتباه کرده است؛ پس زیانت را از خالد بردار.^۲

نوشتار هشتم: عدم موضع‌گیری آشکار فاطمه علیها السلام در برابر غصب فدک

تحلیل مادلونگ در باره برخورد ابوبکر با اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله خیلی عالمانه است؛ اما تعبیر ایشان به اینکه حضرت فاطمه در برابر تصمیم ابوبکر نسبت به فدک موضعی نگرفت، درست نیست. وی در این باره می‌نویسد:

«مطابق روایتی از عایشه، وقتی فاطمه علیها السلام و عباس میراث پیامبر را از او طلب کردند و زمین فدک و سهم وی را از زمین خیبر خواستند، ابوبکر به آن‌ها گفت: «از پیامبر خدا شنیدم که گفت: ما ارث نمی‌گذاریم و هر چه از

۱. همان.

۲. طبری، محمد بن جریر، تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۲۷۸. در باره جنگ‌های عصر ابوبکر رک: غلامی دهقی، علی، «جنگ‌های رده»، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی علیه السلام.

ما بماند، صدقه است، خاندان محمد ﷺ فقط از این مال می‌خورند. و من کاری را که پیامبر می‌کرد، تغییر نمی‌دهم». ابوبکر با این پاسخ، مسئله اهل بیت را با ترفندی بدون اینکه آبروی خود را ببرد، حل کرد. مطابق این پاسخ، محمد ﷺ نه تنها اهل بیت خود را از ارث محروم کرده بود، بلکه تأیید و ورزیده بود، که آن‌ها در صورت نیاز می‌توانند از صدقات استفاده کنند، در صورتی که خود پیامبر در حیات خود، استفاده از صدقات را برای اهل بیت خود، برای پاکی و طهارت آنان اکیداً حرام کرده بود. در نظر ابوبکر، اهل بیت مانند سایر مسلمانان سهم خود را از صدقات می‌گرفتند و روا نبود که آن‌ها سهم قرآنی خمس و فیء خود را به دست آورند. ابوبکر ادعا داشت که این مسائل را پیامبر محرمانه به او گوشزد کرده بود، بدون اینکه کسی از آن اطلاع داشته باشد. او از این راه می‌خواست اثبات کند که او جانشین منتخب برای اجرای دستورهای محمد ﷺ بوده است. فاطمه علیها السلام دختر پیامبر از این ادعای ابوبکر متحیر شد. او نتوانست آشکارا برضد این موضع جانشین منتخب پدر خود، اعتراض کند.^۱

نقد و بررسی

تعبیر آقای مادلونگ که می‌گوید، فاطمه علیها السلام نتوانست آشکارا برضد خلیفه موضع بگیرد، درست نیست. منابع زیادی از موضع‌گیری تند فاطمه علیها السلام گزارش داده‌اند. شیخ مفید می‌نویسد: وقتی ابوبکر به خلافت رسید، فدک^۲ را از فاطمه علیها السلام گرفت، در حالی که در دست فاطمه علیها السلام بود.

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۹۰-۹۱.

۲. فدک، قطعه زمینی است که وقتی آیه «وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ وَ...» نازل شد،

در مقابل، حضرت نزد او رفت و هدیه پدر را طلبید و علی علیه السلام و حسنین و ام ایمن، همسر رسول خدا را به عنوان شاهد همراه کرد؛ ولی خلیفه اول آن را بازپس نداد. ایشان سپس دعوی دومی را مطرح کرده؛ گفتند: فدک به ارث به من رسیده است؛ زیرا از اموالی است که به قدرت نظامی فتح نشده (لأنها مما افاء الله علی رسولہ) و متعلق به رسول خدا بود؛ از این رو، پس از مرگ به وراثت می‌رسد. این دعوا نیز، به استناد روایتی که خلیفه اول روایت کرد، رد شد. مضمون روایت مزبور چنین بود: «ما انبیا چیزی به ارث نمی‌گذاریم و آنچه باقی می‌ماند، صدقه است»^۱.

به عبارتی، وقتی ادعای اول حضرت فاطمه علیها السلام، مبنی بر اینکه فدک هدیه‌ای از جانب رسول خدا بود، از سوی خلیفه رد شد، وی برای وادار کردن خلیفه به پذیرش دعوی خود، ناگزیر، ادعای ارث نمود.^۲ همچنین ابن ابی الحدید می‌نویسد: زمانی که ابوبکر تصمیم گرفت فاطمه علیها السلام را از ارث پدر محروم کند، فاطمه علیها السلام که خود را سخت پوشانده بود، به مسجد رفت و از پشت پرده‌ای که بین او و مردمان دیگر

پیامبر صلی الله علیه و آله آن را به امر خدا به فاطمه زهرا علیها السلام داد و در زمان خلیفه اول، از فاطمه زهرا علیها السلام ستانده شد. این خبر از حُفاظ بزرگ و ائمه محدثان از جمله ابوبکر بزاز (متوفای ۲۹۱ ق) نقل شده است. بنگرید به: اربلی، علی بن عیسی، کشف الغمّة فی معرفة الأئمة، ص ۱۰۲، به نقل از سیوطی در الدر المنثور، ج ۴، ص ۱۷۷، ذیل آیه ۲۶ سوره اسراء؛ حلی، حسن بن یوسف، منهاج الکرامه فی معرفة الإمام، ص ۱۰۲.

۱. مفید، محمد بن محمد، رساله حول حدیث نحن معاشر الأنبیاء لانورث، ص ۳؛ نسائی، احمد بن علی، سنن نسائی، ج ۷، ص ۱۳۲.

۲. عاملی نباطی، علی بن یونس، الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۲۸۸.

آویخته شده بود، پس از ایراد خطبه‌ای غرا در حمد و ثنای الهی، به دفاع از حق خود پرداخت که البته جز تهدید از ابوبکر پاسخی نشنید.^۱ در ماجرای ستاندن فدک از حضرت زهرا علیها السلام گزارش‌های فراوانی در منابع تاریخی و روایی نقل شده است.^۲

نوشتار نهم: تحلیلی ناقص از دلایل مماشات علی علیه السلام با خلیفه

مادلونگ گزارشی از طبری نقل کرده است که در آن درباره علت مماشات علی علیه السلام با خلیفه اول و ستایش حضرت از او مطالبی آمده است. گرچه مادلونگ این ستایش علی علیه السلام و عذرخواهی خلیفه را صوری می‌داند. اما این گزارش‌ها را تأیید می‌کند. در صورتی که اگر این گزارش را با دیگر گزارش‌های تاریخی و روایات منقول از علی علیه السلام با هم مورد تحلیل قرار می‌داد، نتیجه بهتری به دست می‌آورد. وی می‌نویسد:

«عایشه نقل می‌کند: «بعد از رحلت فاطمه علیها السلام مردم از دور علی علیه السلام پراکنده شدند و چون علی علیه السلام دید که مردم از دور وی پراکنده شدند، با ابوبکر از در صلح در آمده، کس فرستاد که پیش ما بیا و هیچ کس با تو نیاید که خوش نداشت عمر بیاید و خشونت وی را می‌دانست». اما عمر گفت: «تنها پیش آن‌ها مرو»، ابوبکر گفت: «به خدا تنها پیش آن‌ها می‌روم، با من می‌توانند چه کنند؟».

۱. رک: ابن ابی الحدید، عبدالحمید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۵۰.

۲. رک: ابن ابی الحدید، عبدالحمید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۵۰؛ مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی، بحار الانوار، ج ۲۹، ص ۱۳۴، ۱۸۹، ۱۹۴-۱۹۹؛ صدر، محمدباقر، فدک در تاریخ، ترجمه محمود عابدی.

گوید: ابوبکر پیش علی علیه السلام رفت که بنی هاشم به نزد وی فراهم بودند. علی علیه السلام برخاست و چنان که باید، حمد و ثنای خدا کرد. آن‌گاه گفت: «بازماندن ما از بیعت تو از این رو نیست که فضل تو را انکار می‌کنیم یا خیری را که خدا سوی تو روانده به دیده حسد می‌نگریم، ولی ما را در این کار حقی بود که آن را ندیده گرفتید». آن‌گاه از قرابت خویش با پیامبر و حق بنی هاشم سخن آورد و چندان بگفت که ابوبکر بگریست.^۱

نقد و بررسی

در باره علل مماشات علی علیه السلام با خلیفه پیش‌تر مطالبی مطرح شد.^۲ هر چند ستایش ابوبکر توسط علی علیه السلام در تاریخ طبری آمده است، اما با سیره و گفتار علی علیه السلام به شدت در تعارض است. انتقادهای تند حضرت از ابوبکر بر کسی پوشیده نیست؛ در آنجا که در اولین برخورد - در همان روزهای نخست خلافت ابوبکر - خطاب به او فرمود: «افسدت علینا امورنا و لم تستشر و لم ترع لنا حقاً...؛ کار ما را تباه کردی و با ما مشورت نکردی و حق ما را رعایت نمودی».^۳

و نیز فرمود: «ولکنک استبددت علینا بالأمر و کتأ نری لقرابتنا من رسول الله صلی الله علیه و آله نصیباً حتی فاضت عینا أبی بکر؛ تو در امر خلافت با ما مستبدانه برخورد نمودی و ما به واسطه قرابت و خویشاوندیمان با رسول خدا، معتقدیم که حق و نصیبی در خلافت بعد از رسول خدا داریم (این

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۹۳.

۲. همین کتاب، در نقد ص ۸۲.

۳. مسعودی، علی بن حسین، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۰۱.

کلمات را حضرت فرمودند) تا اشک از چشمان ابوبکر جاری شد.^۱
 یا در جای دیگر می‌فرماید: «لو وجدت اربعین ذوی عزم منهم
 لناهضت القوم؛ اگر چهل تن که دارای عزم استوار باشند، از میان ایشان
 بیابم، با این گروه به نبرد برمی‌خاستم».^۲

۱. بخاری، محمد بن اسماعیل، صحیح البخاری، ج ۴، ص ۱۵۴۹، کتاب المغازی،
 باب غزوة خیبر.
 ۲. ابن ابی الحدید، عبد الحمید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۴۷. برای اطلاع از موارد
 دیگر انتقاد حضرت، رک: نهج البلاغه، خطبه ۳ و ۷۴.

عمر: شایسته سالاری اسلامی، شورا و امپراتوری عربی

نوشتار اول: ستایش یا مذمت عمر

مادلونگ به خاطر عدم آگاهی دقیق از مبانی دین اسلام، مواردی را در ستایش عمر ذکر کرده است که اگر از آن‌ها مطلع بود، هرگز این موارد را به عنوان مدح خلیفه ارائه نمی‌کرد. او می‌نویسد:

«عمر بن خطاب همواره به دفاع و پشتیبانی مجدّانه و بی قید و شرط از آرمان و اصول اسلام پرداخته بود. او در زمان پیامبر ﷺ بارها هر چند به صورتی ناموفق با برقراری روابط سیاسی با دشمنان مکی مسلمانان مخالفت ورزیده بود. بنابراین، پس از جنگ بدر درخواست کرد که به جای آزاد کردن اسیران در ازای دریافت فدیّه، آنان را بکشند. او با پیمان صلح حدیبیه مخالفت کرده بود و در زمان فتح مکه، به عفو ابوسفیان، سرکرده امویان، اعتراض نموده و به سبب نقش مهم ابوسفیان در دشمنی با اسلام، خواستار قتل او شده بود»^۱.

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۱۰۰.

نقد و بررسی

مادلونگ برای دفاع و پشتیبانی مجدّانه و بی قید و شرط خلیفه دوم از آرمان‌ها و اصول اسلام، نمونه‌هایی از موضع‌گیری‌های او را آورده است که از نظر تعالیم اسلامی، این‌گونه برخورد، با تصمیم‌های پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اجتهاد در برابر نص و امری مذموم به شمار می‌رود. از منظر قرآن کریم اطاعت از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همانند اطاعت از خداوند واجب است. خداوند متعال در این باره می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾^۱؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر خدا را».

﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾^۲؛ «کسی که از پیامبر اطاعت کند، خدا را اطاعت کرده است».

﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾^۳؛ «و هر که با خدا و پیامبرش مخالفت ورزد، بداند که عقوبت خدا سخت است».

این آیات، بیانگر این است که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دارای دو شأن بوده است: ابلاغ‌کننده کلام الهی. دوم شأن رهبری و امامت جامعه. به همین جهت واژه «اطیعوا» دوبار تکرار شده است.

در جایی که پیامبر، کلام خدا را ابلاغ می‌کرد، کسانی که او را اطاعت می‌کردند، در حقیقت، خدا را اطاعت کرده بودند. چون پیامبر پیام خدا را

۱. نساء/ ۵۹

۲. نساء/ ۸.

۳. انفال/ ۱۳.

منتقل کرده بود. اما در مواردی که دستورهای سیاسی و اجتماعی حضرت را اطاعت می‌کردند، پیامبر را اطاعت کرده بودند. و کسانی که با تمسک به جمله «حسبنا کتاب الله» با سخنان پیامبر مخالفت می‌ورزیدند، کاری غیر شرعی می‌کردند.

بنابراین، مواردی که مادلونگ از موضع‌گیری‌های عمر برای ادعای خود آورده است، اگر از منظر قرآن ملاحظه شود، مدح خلیفه اول نیست. به نظر می‌رسد، این موضع‌گیری‌ها از عدم آگاهی وی و تندخویی‌اش نشأت می‌گرفت. در اینجا یک نمونه از رفتار وی قبل از پذیرش اسلام و یک نمونه بعد از آن با استناد به منابع کهن اهل سنت می‌آوریم تا این مطلب فقط ادعا نباشد:

ذهبی می‌نویسد: انس بن مالک روایت می‌کند، عمر در حالی که شمشیر به همراه داشت، از خانه بیرون آمد؛ پس شخصی از بنی زهره او را دید و گفت: ای عمر، قصد کجا داری؟ پاسخ داد: می‌خواهم محمد را بکشم! گفت: اگر محمد را بکشی، چگونه از بنی هاشم و بنی زهره در امان خواهی بود؟ عمر پاسخ داد: به گمانم که تونیز دست از دین خود برداشته‌ای (و مسلمان شده‌ای)؟ آن شخص گفت: آیا می‌خواهی تو را بر چیزی شگفت، راهنمایی کنم؟ داماد تو و خواهرت نیز از دین خویش بیرون شده‌اند! پس عمر به راه افتاده و به نزد ایشان رفت؛ خباب نیز در آنجا بود و وقتی که آمدن عمر را احساس کرد، در خانه پنهان شد؛ عمر گفت: این سرو صداها چیست؟ - ایشان سوره طهارت تلاوت می‌کردند - پاسخ دادند: چیزی جز سخنانی که به هم می‌گفتیم، نبود؛ عمر گفت: و شاید شما از دین بیرون شدید؟ داماد عمر به او پاسخ داد: ای عمر! اگر

حق در غیر دین تو باشد، چه خواهی کرد؟
عمر بر او جهیده و او را لگدکوب کرد، پس خواهرش هم آمد تا از شوهرش دفاع کند، اما عمر چنان با دست بر صورت او کوبید که صورت او خونین شد؛ پس خواهرش در حال عصبانیت گفت: حق در غیر دین تو است. پس من شهادت می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد بنده و فرستاده اوست.^۱

بعد از مسلمان شدن نیز او دوست داشت کارها را با خشونت پیش ببرد. حتی زمانی که پیامبر تصمیمی را می‌گرفت که در آن نرمی و مصلحت‌اندیشی بود، وی مخالفت می‌کرد. همان‌طور که مادلونگ اشاره کرده است. وی در جریان صلح حدیبیه نظر پیامبر را نپسندید و اعتراض کرد. واقدی می‌نویسد:

عمر در روز صلح حدیبیه و پس از آنکه قرارداد صلح - مبنی بر بازگشت پیامبر و همراهان و انجام حج در سال بعد - منعقد شد، به نبوت پیامبر ﷺ شک نمود و انتقادهای تندی را متوجه آن حضرت کرد: «قسم به خدا! از زمانی که اسلام آورده‌ام، جز امروز (در نبوت رسول خدا) شک نکرده‌ام. سپس نزد پیامبر آمد و گفت: ای رسول خدا! مگر شما پیامبر خدا نیستی؟ پیامبر فرمود: بلی! هستم. عمر گفت: مگر ما بر حق و دشمنان ما بر باطل نیستند؟ پیامبر فرمود: بلی! چنین است. عمر گفت: پس چرا ذلت و حقارت در دینمان نشان دهیم؟ پیامبر فرمود: من پیامبر خدا

۱. ذهبی، محمد بن احمد، تاریخ الاسلام، ج ۱، ص ۱۷۴-۱۷۵؛ ابن سعد، محمد بن سعد، الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۲۰۳.

هستم و هرگز از دستوره‌های او سرپیچی نخواهم کرد و او یاور من است. عمر گفت: مگر شما نگفتی که وارد خانه کعبه شده، طواف خواهیم کرد؟ پیامبر فرمود: آیا من گفتم که همین امسال این کار را خواهیم کرد؟ عمر گفت: نه، پیامبر فرمود: تو وارد مکه می‌شوی و طواف خواهی کرد.^۱

روشن است که پای بندی به اصول اسلام، ایمان راسخ به نبوت پیامبر و تبعیت کامل از آن حضرت، اقتضا می‌کند در برابر تصمیم‌های او تسلیم باشند.

همچنین خلیفه دوم، تصمیم‌های متعددی در دوران خلافت گرفت که با ستایشی که مادلونگ از وی دارد، سازگار نیست.^۲

نوشتار دوم: ستایش سیاست مالی عمر

مادلونگ سیاست مالی عمر را به خوبی توصیف کرده، به اجمال سیاست مالی خلیفه اول را توجیه می‌کند و منطقی جلوه می‌دهد. او می‌نویسد: عمر زمانی که به خلافت رسید، گرچه نکوشید حق حاکمیت انحصاری قریش را که ابوبکر برقرار کرده بود، تخطئه کند، اما کوشید با اجرای اصول اسلامی و محدود کردن قدرت بیش از اندازه اشراف جاهلی مکه، ماهیت اسلامی حکومت را تقویت کند. او به ویژه برد و اصل قرآنی

۱. بیهقی، احمد بن حسین، دلائل النبوة، ج ۴، ص ۱۰۷؛ واقدی، محمد بن عمر، المغازی، ج ۲، ص ۶۰۸.

۲. رک: ذهبی، محمد بن احمد، تاریخ الاسلام، ج ۱۴، ص ۵۱۸؛ ابن ابی الحدید، عبدالحمید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۲۶؛ بخاری، محمد بن اسماعیل، صحیح بخاری، ج ۲، ص ۵۶؛ قشیری نیشابوری، مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۳.

سابقه، که به فرض پذیرش حقّ تثبیت شده قریش، باز هم بیشتر شامل نخستین اصحاب قریشی پیامبر می شد و نیز شورا تأکید می کرد.

تصویری که عمر از سابقه داشت، در ایجاد دیوان سپاه برای تقسیم عایدات سرزمین های فتح شده در بین مسلمانان بازتاب یافته است. روایت شده که ابوبکر از هر مقدار پولی که به مدینه می رسید، به تمام مسلمانان سهم برابر می داد؛ به هر تقدیر این روایت نمی تواند چندان موثق باشد. اما گفته اند که عمر برخلاف او تأکید می ورزید که نمی تواند کسانی را که در کنار پیامبر جنگیده اند، با کسانی که بر ضد او جنگیده اند، برابر نهد. بدین ترتیب، بیشترین حقوق را به کسانی می داد که در جنگ بدر جنگیده و کسانی که در مراحل بعدی به اسلام گرویده و در راه آن رزمیده بودند، به تدریج مبالغ کمتری دریافت می داشتند. تنها برای خویشاوندان پیامبر ص استثناهایی در نظر گرفته شده بود. همسران پیامبر دو برابر رزمندگان بدر حقوق می گرفتند و عباس، عموی پیامبر که وارث زنده او شمرده می شد، به اندازه همسران آن حضرت حقوق می گرفت. سهم نوادگان پیامبر، یعنی حسن ع و حسین ع، افزایش یافت که آشکار بود به سبب پاسداشت حقوق فاطمه ع است. سهم آنان برابر سهم پدرشان، علی ع بود که به اندازه مجاهدان بدر حقوق می گرفت.^۱

نقد و بررسی

مادلونگ به پیامدهای سیاست مالی عمر و تفاوت آن سیاست ها با سیره نبوی ص در تقسیم بیت المال اشاره ای نمی کند. در صورتی که

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۱۰۰-۱۰۱.

شایسته بود به این مسائل اشاره می‌کرد. توضیح مطلب اینکه روش پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله، در تقسیم بیت‌المال، تساوی و عدم ترجیح فرد یا گروهی بر دیگران بود. پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، ابوبکر، نیز به تقسیم باالسویه بیت‌المال می‌پرداخت.^۱ همچنین، عمر بن خطاب در دوران خلافت خود، نخست بیت‌المال را به تساوی تقسیم کرد. آن‌گاه او به تدوین دیوان مالی پرداخت، و مسلمانان را برپایه سابقه‌شان به طبقات گوناگون تفکیک، و برای هر طبقه، سهمی سالیانه از بیت‌المال تعیین کرد.^۲

در این باره خلیفه دوم، بدون آنکه به روش رسول خدا صلی الله علیه و آله اشاره‌ای کند، در توجیه اقدام خود گفت که در تقسیم اموال، ابوبکر نظری داشت، و وی نظری دیگر دارد، و او کسانی را که در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله جنگیده‌اند، مانند کسانی که در حمایت از او به نبرد پرداخته‌اند، قرار نمی‌دهد.^۳

خلیفه دوم دیوان مالی خود را برپایه دو مبنای قرابت با رسول الله صلی الله علیه و آله و سابقه اسلامی پدید آورد. طبری از عمر این سخن را گزارش کرده که برپایه سابقه اسلامی، بیت‌المال را تقسیم خواهد کرد.^۴ و نیز از زبان او آورده که براساس قرابت با پیامبر صلی الله علیه و آله، رفتار خواهد کرد.^۵ در این میان، گویا قرابت، معیار نخست بود، و اگر یک طبقه در این معیار برابری داشتند، به سابقه هر یک توجه می‌شد.

۱. یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۳۶.

۲. همان، ص ۱۵۳.

۳. ابویوسف قاضی، یعقوب بن ابراهیم، کتاب الخراج، ص ۵۴.

۴. طبری، محمد بن جریر، تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۶۱۳.

۵. همان، ص ۶۱۴.

برهمنین اساس، برای عباس عموی پیامبر ﷺ ۲۵ هزار درهم، برای هریک از همسران پیامبر ﷺ، دوازده هزار، برای مسلمانان حاضر در جنگ بدر، پنج هزار، جنگ‌های پس از بدر تا حدیبیه، چهار هزار، و همین‌طور به ترتیب تا سقف، سه هزار، دو هزار، هزار، پانصد، سیصد، ۲۵۰ و دویست درهم. به تفکیک برای گروه‌های دیگری از مسلمانان.^۱

این اقدام عمر با چند اشکال اساسی مواجه بود:

۱. یکی از دلایل وی برای تقسیم تفضیلی این بود که «کسانی را که در برابر پیامبر ﷺ جنگیده‌اند، مانند کسانی که در حمایت از او به نبرد پرداخته‌اند، قرار ندهد» اما در برخی موارد این سخن خود را زیر پا گذاشت؛ زیرا برای اباسفیان و معاویه سهم پنج هزار درهم قرار داد.^۲ در حالی که آنان تا قبل از فتح مکه به شدت با پیامبر گرامی اسلام جنگیده بودند.

۲. این رتبه‌بندی مالی، زمینه‌ساز آن شد که فرمانروایان پسین‌دنیای اسلام دربارهٔ بیت‌المال، به رفتارهای مالکانه روی آورند و بیت‌المال را ملک شخصی خود، قلمداد کنند. چنان‌که مسلم است، بنی‌امیه و بنی‌عباس با اموال عمومی این‌گونه برخورد می‌کردند.

۳. اقدام خلیفهٔ دوم در تقسیم تفضیلی بیت‌المال به ایجاد اختلاف طبقاتی انجامید و چون این اقدام، به هنگام فراوان شدن اموال رخ داد، اختلاف طبقاتی به وجود آمده، بسیار شدید بود. بر پایهٔ رتبه‌های یادشده در بالا، اختلاف در دریافت‌ها، گاه به تفاوت میان دوازده هزار یا پنج هزار

۱. همان.

۲. جهت اطلاعات بیشتر رک: پیشوایی، مهدی، تاریخ اسلام، ج ۲، ص ۱۰۲.

درهم نسبت به رقم‌هایی مانند سیصد یا دویست درهم بالغ می‌شد. به خاطر همین پیامدهای سوء بود که خلیفه دوم در اواخر عمر خویش، به نادرست بودن این سیاست پی برد و گفت: «... اگر امسال زنده بمانم، مانند پیامبر خدا و ابوبکر بیت‌المال را به تساوی تقسیم خواهم کرد و هیچ سفید پوستی را بر سیاه پوستی و هیچ عربی را بر عجمی ترجیح نخوانم داد». ^۱ بنابراین، سخن نویسنده محترم که به نحوی ستایش خلیفه دوم است، جای تأمل دارد.

نوشتار سوم: علت عدم موافقت عمر با خروج اصحاب از مدینه

مادلونگ نظر کایتانی را در توجیه رفتار خلیفه دوم در نگه داشتن اصحاب در مدینه را می‌پسندد و آن را درست می‌داند. او در باره شیوه تعامل عمر با اصحاب و چرایی آن می‌نویسد:

«معمولاً عمر فقط با نخستین اصحاب بزرگ مکی مشاوره می‌کرد. روایات بسیاری درباره نظرخواهی از آنان درباره مسائل مهم سیاسی و فقهی رسیده است. ظاهراً نظر کایتانی درست است که «عمر عموماً بزرگان صحابه را برای یاری جستن و مشورت خواهی از آنان در مدینه نگه داشته بود، در حالی که دیگرانی را که سابقه کمتری در اسلام داشتند، به فرماندهی جنگ‌ها منصوب می‌کرد و به بیرون از مدینه می‌فرستاد».^۲

۱. یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۴. برای تفصیل بیشتر در این زمینه رک: منتظری مقدم، حامد، «شیوه‌های تقسیم بیت المال در صدر اسلام»، معرفت اقتصاد اسلامی، بهار و تابستان ۱۳۸۹، ش ۲.
۲. مادلونگ، پیشین، ص ۱۰۲.

نقد و بررسی

اولاً: مادلونگ نظر کایتانی را دقیق نقل نکرده^۱، ثانیاً: این نظر با آنچه در منابع کهن آمده، سازگار نیست. از منابع استفاده می‌شود که عمر به سه دلیل، صحابه را برای اداره امور به‌کار نمی‌گرفت:

۱. آلوده نشدن آنان به کارهای اجرایی.

زمانی که در باره علت نگه داشتن اصحاب در مدینه از او سؤال شد، پاسخ داد: قصد ندارد تا آنان را به کار اجرایی آلوده کند.^۲

۲. بیم و هراس از قدرت یابی آنان.

شعبی می‌گوید: عمر اجازه خروج مهاجران از مدینه را نمی‌داد و به آنان می‌گفت: بیشترین ترس من پراکنده شدن شما در شهرهاست. او می‌افزاید: اگر کسی از آنان اجازه جنگ می‌خواست، به او می‌گفت: همین

۱. ذهبی، محمد بن احمد، تاریخ اسلام، ج ۴، ص ۱۴۰؛ ج ۵، ص ۴۳-۴۴، ۵۰۳؛ کایتانی، همان، ج ۴، ص ۱۳۹. تأکید می‌ورزد که عمر صحابه را به این دلیل در مدینه نگه داشت، نه «از سرسوء ظن و حسادت». اما در قسمت‌هایی دیگر، این نظر خود را نفی می‌کند و می‌گوید که عمر به بزرگان صحابه گمان عهد شکنی و خیانت داشت و آنان را از نزدیک زیر نظارت گرفته بود و در عین حال، سهمی در حکومت به آنان نمی‌داد (ج ۵، ص ۴۲-۴۵). همچنین رک: ج ۴، ص ۴۵۳ که نویسنده اظهار می‌دارد، عمر مهاجران نخستین را از هر سهمی در حکومت محروم می‌کرد و آنان را همچون دشمنان شخص خود و شاید افرادی خطرناک برای وحدت دولت اسلامی می‌دید.

۲. ابن سعد، محمد بن سعد، الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۴۹۹.

که همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله جنگیدی، تو را کافی است.^۱
 جلوگیری از خروج صحابه، آن گونه که برخی از محققان گفته اند، تنها اختصاص به قریش نداشت، بلکه عمر مانع از خروج صحابه ای بود که می توانستند در هر شهری برای خود به محوری تبدیل شده، به نحوی در برابر خلیفه بایستند.^۲

۳. جلوگیری از نقل احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله. خطیب بغدادی نقل کرده است که عمر در پی ابوالدرداء، ابومسعود انصاری و عبدالله بن مسعود فرستاد و پیغام داد قصه اینکه این همه حدیث از رسول خدا نقل می کنید، چیست؟ پس از آن تا زمانی که کشته شد، آنان اجازه خروج از مدینه را نیافتند.^۳

نوشتار چهارم: نحوه تعامل عمر با علی علیه السلام

مادلونگ در باره نحوه تعامل عمر با علی علیه السلام می نویسد:
 «آنچه برای طرح عمر مبنی بر حاکمیت جمعی صحابه نخستین ضرورت حیاتی داشت، مشارکت هر چند ظاهری علی علیه السلام بود. عمر بدون مصالحه کردن بر سر حق خلافت قریش، برای آشتی کردن با بنی هاشم از هیچ تلاشی فروگذار نکرد. بدین ترتیب، او با علی علیه السلام همچون دیگر

۱. طبری، محمد بن جریر، تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۹۷؛ ابن ابی الحدید، عبدالحمید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۵۹-۱۶۰.
 ۲. جعفریان، رسول، تاریخ سیاسی اسلام، ج ۲، ص ۷۶.
 ۳. خطیب بغدادی، احمد بن علی، شرف اصحاب الحدیث، ص ۸۷.

صحابه نخستین رفتار کرد».^۱

نقد و بررسی

این سخن مادلونگ که خلیفه دوم با علی ع همانند دیگر اصحاب برخورد کرد، خلاف گزارش‌های تاریخی است. علی ع در دوران شیخین، به محاق رفت. تلاش خلفا بر این بود که آن حضرت را تحقیر و منزوی کنند تا ناشناخته بماند و همه فضایلش از یادها برود. ابن ابی‌الحدید می‌نویسد: یکی از عوامل اختلاف در دوره عثمان که به تشکیل شورا منجر شد، این بود که هر یک از اعضای شورا به هوس خلافت افتادند. طلحه از کسانی بود که در انتظار خلافت می‌بود. زبیر هم به او کمک می‌کرد و هم خود را لایق حکومت می‌دید. امید آنان به خلافت بیش از امید امام علی ع بود. دلیلش آن بود که شیخین او را از چشم مردم ساقط کرده و حرمت او را در میان شکسته بودند. به همین جهت، او فراموش شده بود. بیشتر کسانی که فضایل او را در زمان پیامبر ص می‌شناختند، مرده بودند و نسلی آمده بودند که او را همانند سایر مسلمانان می‌دانستند. از افتخارات او تنها همین مانده بود که پسر عموی پیامبر ص، همسر دختر او و پدر نوادگان اوست. باقی امور فراموش شده بود...^۲

وی همچنین می‌نویسد: یک بار کسی از امام علی ع پرسید: به اعتقاد شما، اگر رسول خدا ص فرزند پسری می‌داشت که بالغ و رشید بود، آیا عرب حکومت را به او می‌سپرد؟ امام فرمود: اگر جز آنچه من کردم،

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۱۰۵.

۲. ابن ابی‌الحدید، عبد الحمید، شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۲۸.

انجام می داد، او را می کشتند. . . .

ما از کسانی بودیم که یادش به فراموشی سپرده شده، نورش به خاموشی گرایید و فریادش قطع شد، آن چنان که گویی زمانه ما را بلعید. سال ها به همین منوال گذشت، بسیاری از چهره های شناخته شده مردند و کسانی که ناشناخته بودند، برآمدند. در این شرایط فرزند پسر چه می توانست بکند؟ می دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا به خاطر خویشی به خود نزدیک نمی کرد، بلکه برای جهاد و نصیحت چنین می نمود.^۱

و نیز می گوید: من از استادم ابوجعفر نقیب پرسیدم: شگفتی من از علی علیه السلام است که چگونه در این مدت طولانی، بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله زنده ماند و با وجود آن همه کینه های قریش، جان سالم به در برد؟ ابوجعفر به من گفت: اگر او خود را تا آن اندازه کوچک نکرده و به کنج انزوا نرفته بود، کشته شده بود. اما او خود را از یادها برد و به عبادت و نماز و قرآن و فعالیت های کشاورزی مشغول کرد، و از آن زنی و روش نخست خود، خارج شده، شمشیر را به فراموشی سپرد، گویی چون ناجوانمردی که توبه کرده باشد، به سیر در زمین پرداخته، یا راهب در کوه هاست. و از آنجا که به اطاعت حاکمان زمان پرداخت و خود را در برابر آنان کوچک کرد، او را ساختند. اگر چنین نکرده بود، او را کشته بودند. او سپس به اقدام خالد برای قتل امام اشاره می کند.^۲

۱. همان، ج ۲۰، ص ۲۹۸-۲۹۹.

۲. همان، ج ۱۳، ص ۳۰۱-۳۰۲.

نوشتار پنجم: چگونگی برخورد عمر با «ماترک» رسول خدا ﷺ

مادلونگ درباره چگونگی برخورد عمر با «ماترک» پیامبر اکرم ﷺ و مسئله اختلاف علی رضی الله عنه و عباس عموی پیامبر در باره «ماترک» حضرت مطالبی فقط بر اساس منابع اهل سنت نوشته که جای تأمل است. مادلونگ در این باره می نویسد:

«با توجه به آنکه بنی هاشم وارثان محمد ﷺ بودند، عمر از سر احتیاط امتیازهایی به آنان داد. بنا به گفته عایشه، او ماترک محمد رضی الله عنه را در مدینه به عباس و علی رضی الله عنه بازگرداند تا متولی آن باشند، اما سهم پیامبر را از خیب و فدک نگه داشت. او عقیده داشت که دارایی‌های گروه دوم، برخلاف گروه اول، تنها برای رفع نیازهای فردی خود پیامبر رضی الله عنه و موارد اضطراری دیگر در نظر گرفته شده بود و پس از او باید در اختیار حاکم وقت قرار بگیرد. به گفته عایشه، علی رضی الله عنه پس از اندک مدتی حق عباس از ماترک محمد رضی الله عنه در مدینه را در اختیار گرفت.

مالک بن اوس بن حدثان از طایفه بنی نصر قبیله هوازن روایت کرده، در جلسه‌ای حضور داشته که در آن عباس و علی رضی الله عنه دعوی خود را برای داوری به نزد خلیفه آورده بودند. ابتدا چند تن از صحابه نخستین، یعنی عثمان، عبدالرحمان بن عوف، زبیر و سعد بن ابی وقاص و سپس عباس و علی رضی الله عنه به مجلس وارد شدند. عباس از خلیفه خواست که در دعوی بین او و برادرزاده‌اش بر سر ماترک پیامبر از اموال بنی نضیر داوری کند و سپس هریک دیگری را متهم کرد. عمر، در پاسخ به اصرار صحابه نخستین برای پذیرش داوری، ابتدا رو به آنان کرد و پرسید: آیا همگی می دانید که پیامبر رضی الله عنه فرمود: «لا نورث، ما ترکنا صدقة [ما میراث از خود

به جا نمی‌گذاریم و هر چه هست، صدقه است]» و مقصود از «ما»، خود پیامبر بود. گویا تصدیق روایت پیامبر صلی الله علیه و آله دال بر نفی حق ارث از خانواده‌اش، به نوعی سوگند وفاداری به خلافت تبدیل شده بود. بنابراین، همگی آن را تأیید کردند. سپس عمر از علی علیه السلام و عباس نیز همین را پرسید و آنان نیز اذعان کردند که پیامبر صلی الله علیه و آله چنین گفته است.^۱

نقد و بررسی

آنچه مادلونگ در باره برخورد عمر با «ماترک» پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اختلاف علی علیه السلام و عباس عموی پیامبر در باره «ماترک» حضرت آورده، به تمامی از منابع خاصی می‌باشد و در منابع شیعه چنین چیزی گزارش نشده است. و این مطالب به چند دلیل مورد قبول نیست:

اولاً: اگر ماترک پیامبر صلی الله علیه و آله حق وارثان پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است، چرا در زمان ابوبکر برگردانده نشد؟!

در ضمن، در کلام عمر، تناقض‌گویی آشکاری وجود دارد؛ زیرا وی از یک سو ماترک پیامبر را به عنوان ارث به عباس و علی علیه السلام باز می‌گرداند و از سوی دیگر، از همه اعتراف می‌گیرد که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «لا نورث، ماترکنا صدقه».

ثانیاً: عباس و علی علیه السلام، خلفای مذکور را صالح برای داوری نمی‌دانستند.^۲ با این حال، چگونه ممکن است که آن دو عمر را برای تقسیم ماترک پیامبر صلی الله علیه و آله، داور قرار دهند؟

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۱۰۵-۱۰۶.

۲. قشیری نیشابوری، مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۳۷۸.

ثالثاً: اگر علی عَلَيْهِ السَّلَامُ حدیث «لا نورث، ما ترکناه صدقه» را قبول داشت، چرا حضرت زهرا عَلَيْهَا السَّلَامُ را برای مطالبه فدک نزد ابوبکر فرستاد و چرا شهادت داد که فدک از آن فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ است؟ پس این سخن با سیره عملی آن حضرت در تعارض است و نمی‌تواند درست باشد.^۱

نوشتار ششم: علت جلوگیری عمر از کتابت وصیت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

مادلونگ در باره جریان کتابت نامه‌ای که پیامبر در ایام بیماری می‌خواست بنگارد و عمر جلو گرفت؛ نکته‌ای را آورده است که با آنچه در منابع کهن آمده، سازگار نیست. او پس از نقل خبری که می‌گوید، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تصریح به نام علی عَلَيْهِ السَّلَامُ برای جانشینی نکرد، از قول عمر می‌نویسد:

«روابط عمر با علی از این هم دشوارتر بود. ابن ابی طاهر طیفور در کتاب خود، تاریخ بغداد، روایتی را از ابن عباس درباره گفت‌وگوی خود با خلیفه در اوایل خلافتش نقل می‌کند. عمر از او پرسید: «آیا هنوز در دل او [پسر عمویت علی] چیزی از مسئله خلافت باقی مانده است؟ گفتم: آری! گفت: آیا می‌پندارد که پیامبر به خلافت او نصّ و تصریح فرموده است؟ گفتم: آری! و این مطلب را هم برای تو می‌افزایم که از پدرم درباره آنچه علی آن را ادعا می‌کند، پرسیدم، گفت: راست می‌گوید. عمر گفت: آری! پیامبر در مورد خلافت او سخنی فرمود، ولی نه آن‌گونه که حجّتی را ثابت کند و عذری باقی نگذارد. آری! زمانی در آن باره چاره اندیشی

۱. رک: صدر، محمدباقر، فدک در تاریخ، ترجمه محمود عابدی.

می فرمود. البته پیامبر در بیماری خود، می خواست به نام او تصریح فرماید و من برای محبت و حفظ اسلام، از آن کار جلو گرفتم و سوگند به خدای این خانه که قریش هرگز گرد علی علیه السلام جمع نمی شدند و اگر علی علیه السلام خلیفه می شد، عرب از همه سو بر او هجوم می آورد و پیمان می گسست، پیامبر صلی الله علیه و آله فهمید که من از آنچه در دل دارد، آگاهم و از اظهار آن خودداری ورزید و خداوند هم جز از امضای آنچه مقدر کرده بود، خودداری فرمود.^۱

نقد و بررسی

این سخن عمر، گویای آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله از ممانعت عمر نسبت به نوشتن وصیت نامه، خوش حال شد و با رضایت خویش از نوشتن آن دست برداشت؛ مادلونگ خبر را از ابن ابی الحدید نقل کرده است که وی روایتی را به صورت مرسل آورده است؛ اما آنچه در منابع حدیثی و تاریخی کهن درباره داستان دوات و قلم آمده، در تعارض با خبر منقول از ابن ابی الحدید است و نشان می دهد که قضیه به گونه ای دیگر اتفاق افتاده. برای روشن شدن مطلب اصل داستان را مرور می کنیم:

در صحیح بخاری آمده که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در روزهای پایانی عمرش فرمود: قلم و دواتی بیاورید تا چیزی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید: «اَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضَلُّوا بَعْدَهُ أَبَدًا». در آن حال، عمر سراسیمه جلو آمد و با گفتن کلمات معناداری، مانع آوردن قلم و دوات برای پیامبر اکرم شد. «فَقَالَ عُمَرُ إِنَّ النَّبِيَّ صلی الله علیه و آله قَدْ غَلَبَ عَلَيْهِ الْوَجَعُ وَعِنْدَنَا كِتَابُ اللَّهِ

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۱۱۱.

حَسْبُنَا؛ عمر گفت: بیماری بر پیامبر غلبه کرده است. کتاب خدا در میان ماست و همان کافی است».

در این لحظه، میان اصحاب اختلاف شد. «فَاخْتَلَفَ أَهْلُ الْبَيْتِ وَ اخْتَصَمُوا فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ قَرَّبُوا يَكْتُبُ لَكُمْ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ مَا قَالَ عُمَرُ؛ میان حاضران اختلاف افتاد. برخی گفتند: چیزی بیاورید تا پیامبر اکرم ﷺ نوشته‌ای بنویسد تا هرگز گمراه نشوید و گروه دیگری گفتند: حرف عمر صحیح است».^۱ «فلما أَكْثَرُوا اللَّغْوَ وَالْإِخْتِلَافَ عِنْدَ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قُومُوا؛ زمانی که سخنان لغو و اختلاف در میان اصحاب و در محضر پیامبر اکرم ﷺ زیاد شد، آن حضرت فرمود: بلند شوید و از اینجا بروید».^۱

در جای دیگر از صحیح بخاری آمده است: «قالوا: هجر رسول الله ﷺ؛ گفتند که رسول خدا هدیان می‌گوید».^۲ آنچه از این داستان به وضوح به دست می‌آید، این است که پیامبر ﷺ از این سخن عمر و اختلاف حاضران به شدت متأثر شدند و با ناراحتی تمام، آنان را از خانه بیرون راندند.

نوشتار هفتم: رابطه حسنه عمر با علی عليه السلام

مادلونگ با استناد به برخی از منابع تاریخی، مواردی از عنایت‌های عمر به بنی هاشم به ویژه علی عليه السلام را آورده است. از جمله اصرار وی برای

۱. رک: بخاری، محمد بن اسماعیل، صحیح البخاری، ج ۵، ص ۲۱۴۶؛ قشیری

نیشابوری، مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج ۵، ص ۷۶.

۲. بخاری، محمد بن اسماعیل، صحیح البخاری، ج ۳، ص ۱۱۱۱.

ازدواج با ام کلثوم، دختر حضرت علی علیه السلام می باشد. وی در این باره چنین می نویسد:

«عمرگرچه می دانست علی علیه السلام به عنوان رئیس خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله هنوز از خواسته های خود برای رسیدن به حکومت صرف نظر نکرده و بدین ترتیب، خلافت قریش را تهدید می کند، اما می کوشید پسر عموی پیامبر را در بین مجموعه صحابه نخستین، به خود نزدیک تر کند. او بارها با علی علیه السلام و دیگر صحابه نخستین مشورت می کرد و اصرار داشت که با ام کلثوم، دختر علی علیه السلام و نوه پیامبر صلی الله علیه و آله ازدواج کند. علی علیه السلام از عمر خواست زمینی در ینبوع در نزدیک کوه رضوی به او واگذار کند. عمر آن زمین را به علی علیه السلام واگذار کرد»^۱

نقد و بررسی

مادلونگ با استفاده از جریان خواستگاری عمر از ام کلثوم استنباط کرده که خلیفه دوم، نگاه مسالمت آمیز به علی علیه السلام داشته است. در صورتی که برخی از منابع، اصل این ازدواج را نفی نموده و برخی دیگر به گونه ای نقل کرده اند که این معنا از آن فهمیده نمی شود. البته بسیاری از منابع اهل سنت، ازدواج عمر با ام کلثوم را نقل کرده و فرزندان هم برای آنان نوشته اند.^۲

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۱۱۱.

۲. ابن سعد، محمد بن سعد، الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۲۰۱؛ طبری، محمد بن جریر، تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۱۹۹-۲۰۰؛ ابن حجر عسقلانی، احمد بن علی، الاصابه، ج ۸، ص ۴۶۵؛ ذهبی، محمد بن احمد، سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۵۰۱؛ ابن جوزی، یوسف بن قزواغلی، تذکره الخواص، ص ۲۸۸-۲۸۹.

جمعی از عالمان شیعه، با استناد به روایت‌های موجود در این زمینه، وقوع ازدواج را تأیید کرده، ولی آن را از سراجبار و اکراه دانسته‌اند. برای مثال، سید مرتضی می‌گوید: امام علی علیه السلام از روی ناچاری و تقیه، و با وساطت عموی خود، این ازدواج را پذیرفته است. او در پاسخ به پرسشی درباره ازدواج عمر با ام کلثوم می‌گوید: این ازدواج از روی اختیار و رغبت امام علیه السلام نبود، بلکه پس از تکرار درخواست و زورگویی که نزدیک بود به درگیری و مرافعه بکشد، صورت گرفت.^۱ روایت‌هایی نیز در این باره وجود دارد؛ برای مثال از امام صادق علیه السلام درباره ازدواج ام کلثوم با عمر سؤال شد و امام علیه السلام فرمود: این اولین بضعی است که در اسلام غصب شده است.^۲ همچنین در کتاب کافی آمده است: امیرمؤمنان علیه السلام خواستگاری عمر را نپذیرفت و به او فرمود: او دختر بچه‌ای بیش نیست. عمر نزد عباس بن عبدالمطلب، عموی علی علیه السلام رفت و تهدید کرد که به خدا چاه زمزم را ویران می‌کنم، برای شما کرامتی نمی‌گذارم و شاهد می‌آورم که علی دزدی کرده و دست راستش را می‌بزم. عباس، جریان را برای امام علیه السلام نقل کرد و از او خواست امر را به وی واگذارد و علی علیه السلام هم پذیرفت.^۳

برخی از عالمان شیعه نیز، اصل ماجرا را انکار کرده‌اند. شیخ مفید در این باره می‌گوید: حدیث وارد در باب تزویج ام کلثوم ثابت نیست و زبیر بن بکار که آن را روایت کرده، فردی متهم و دشمن امیرمؤمنان علیه السلام بوده

۱. شریف المرتضی، علی بن حسین، رسائل، ج ۳، ص ۱۴۹.

۲. کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، ج ۵، ص ۳۴۶.

۳. همان.

است.^۱

ابن شهرآشوب از قول ابو محمد نوبختی می گوید: عقد صورت گرفت، اما ام کلثوم کوچک بود. وی صبر کرد تا بزرگ شود، ولی عُمَر قبل از وقوع زفاف مُرد.^۲

بعضی از معاصران نیز مستندات فراوانی را در عدم وقوع این ازدواج آورده اند.^۳

از عالمان معاصر آقای سید علی میلانی نیز کتاب هایی با عناوین تزویج ام کلثوم من عمرو فی خیر تزویج ام کلثوم من عمر تألیف و ازدواج را رد کرده است.

برخی از نویسندگان نیز احتمال داده اند، ام کلثومی که با عمر ازدواج کرده، دختر ابوبکر بوده، نه حضرت علی علیه السلام. آیت الله نجفی مرعشی در پاورقی احقاق الحق ضمن تأیید این نظریه، ام کلثوم را دختر اسماء بنت عمیس از ابوبکر می داند که پس از مرگ ابوبکر، چون اسماء به ازدواج حضرت علی علیه السلام در آمد، این دختر را نیز به خانه امام برد و عمر با این دختر ازدواج کرد. از آنجا که وی دختر خوانده حضرت علی محسوب می شود، برخی به اشتباه، ازدواج ام کلثوم، دختر ابوبکر را به نام ام کلثوم، دختر حضرت علی علیه السلام در تاریخ ثبت کرده اند.^۴

۱. مفید، محمد بن محمد، المسائل السرویه، ص ۸۶ و ۸۷.

۲. ابن شهرآشوب، محمد بن علی، المناقب، ج ۳، ص ۱۸۹.

۳. انصاری زنجانی، اسماعیل، الموسوعة الکبری عن فاطمة الزهراء، ج ۷، ص ۳۴۰-

.۳۵۴

۴. شوشتری، نورالله بن شریف الدین، احقاق الحق، ج ۲، ص ۴۹۰.

نوشتار هشتم: عاملان قتل عمر

مادلونگ در باره اینکه چه کسانی توطئه قتل عمر را طراحی کردند، شفاف سخن نگفته است. او گرچه دیدگاه کایتانی را در باره نقش علی علیه السلام بدون منبع می‌داند؛ اما نقد قابل قبول برای آن ارائه نمی‌کند. او در این باره می‌نویسد:

«... پس از مرگ عمر، براین اساس که پیش‌تر مشاور او بودند، این شورا را تشکیل دادند. کایتانی معتقد است که چند نفر از اعضای این شورا، به ویژه علی علیه السلام، زبیر و طلحه، در قتل عمر دست داشته‌اند و چون خلیفه به احتمال بسیار زیاد از تبانی آنان آگاه بوده، ممکن نیست آن‌ها را برگزیده باشد. وجود این واقعیت که عمر تنها اندکی پس از آنکه هشدار داد: «طایفه‌ای می‌خواهند حکومت را از مردم غصب کنند» به قتل رسید، می‌تواند تصور وجود توطئه‌ای را که علی علیه السلام در آن دست داشته، تقویت کند. با این همه، نظریه کایتانی مبنی بر وجود توطئه‌ای در بین صحابه نخستین برای قتل عمر، مبنایی قابل قبول در منابع ندارد»^۱.

نقد و بررسی

در تکمیل سخنان مادلونگ در نقد نظر کایتانی، براساس آنچه در منابع تاریخی آمده، چند نکته را یادآوری می‌کنیم:

- هیچ توطئه دیگری در کار نبوده و ابولؤلؤ فقط با انگیزه شخصی به این کار اقدام کرده. و جریان از این قرار است: پس از آنکه ابولؤلؤ از زیادی

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۱۱۴.

مالیات نزد عمر شکایت نمود، خلیفه به او اعتنایی نکرد و همین، موجب شد که وی کینه خلیفه را در دل گرفت و چند روز بعد، او را مضروب کرد و کشت.^۱

۲. تحلیل دیگر این است که قتل خلیفه، توطئه بزرگان قریش بوده است؛ چرا که خشونت عمر نسبت به آنان و سیاست مالی ای که در صدد اجرای آن برآمد، طبقه مال اندوز را نگران کرد. از این رو، اگر هم وی در آن سال کشته نمی شد، دیری نمی گذشت که شمشیرها به روی او آخته می گشت. سید جعفر شهیدی در این زمینه می نویسد: «اما آنچه به نظر درست تر می رسد، این است که چند تن از بزرگان قریش، کمتر از ابولؤلؤ از عمر آزاده نبودند. سخت گیری او بر این دسته که مغیره مالک ابولؤلؤ نیز از جمله آنان بوده است و پشیمانی او از سیاست مالی ای که در پیش گرفت، آنان را نگران کرد و دور نمی نماید که عمر با توطئه کسانی دیگر به دست ابولؤلؤ کشته شده باشد».^۲

۳. برخی نویسندگان عرب بر آن اند که قتل خلیفه، توطئه مشترک یهود و نصارا و مجوس بوده که هر زمان مجوسی، کعب الاحبار یهودی، ابولؤلؤ مجوسی و جفینه مسیحی آن را طراحی کردند و به دست ابولؤلؤ به اجرا درآمد.^۳

۱. مسعودی، علی بن حسین، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۲۰-۳۲۱.

۲. شهیدی، جعفر، تاریخ تحلیلی اسلام تا پایان امویان، ص ۱۲۹-۱۳۰.

۳. الخالدی، صلاح عبدالفتاح، الخلفاء الراشدون بین الاستخلاف والاستشهاد، ص ۸۳-

بایسته است بدانیم که ابولؤلؤ پس از انجام سوء قصد، خود نیز بی درنگ کشته شد.^۱ و با مرگ وی، هیچ شاهدی درباره توطئه کنندگان پشت پرده، زنده نمانده بود. از این رو، با قاطعیت نمی توان گفت که آیا انگیزه شخصی در میان بوده و یا توطئه ای از سوی دیگران در کار بوده است؟

بنابراین، دست داشتن حضرت علی علیه السلام در توطئه قتل عمر صد درصد بی پایه بوده، و هیچ منبعی چنین مطلبی را تأیید نکرده است.

نوشتار نهم: چگونگی به خلافت رسیدن عثمان

مادلونگ در باره چگونگی به خلافت رسیدن عثمان می نویسد:

«آنچه بیش از همه، چربیدن آرا به سود عثمان را نشان می داد، آن بود که زبیر، پسر عمه علی علیه السلام، که پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله از وی طرف داری کرده بود، اکنون طرف عثمان را گرفت».^۲

نقد و بررسی

این سخن که (زبیر از عثمان طرف داری کرده باشد) در اینجا و در ص ۱۴۱ و ۱۶۱ تکرار شده. آقای مادلونگ هیچ مدرکی برای این امر ارائه نکرده است. آنچه در برخی از منابع آمده، این است که زبیر به علی علیه السلام رأی داد؛ نه اینکه جانب عثمان را گرفته باشد. طبری این موضوع را به تفصیل گزارش کرده و در این زمینه می نویسد: عبدالرحمان بن عوف به

۱. مسعودی، علی بن حسین، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۲۱.

۲. مادلونگ، پیشین، ص ۱۱۸.

زبیر و سعد بن ابی وقاص پیشنهاد کرد که به یکی از علی علیه السلام و عثمان رأی دهند. «قال [زبیر] نصیبی لعلی علیه السلام»؛ زبیر گفت که من به علی علیه السلام رأی دادم.^۱ نیز در شرح ابن ابی الحدید آمده است: «فقال الزبیر فی معارضته و أنا أشهدکم علی نفسی أنى قد وهبت حقى من الشورى لعلی».^۲

نوشتار دهم: بی طرفی عمر در انتخاب عثمان توسط شورا

مادلونگ در باره اینکه عمر نظر خاصی در باره خلیفه منتخب در شورا نداشت، می نویسد:

«گرچه به احتمال، عمر نگران بود که ممکن است علی خلیفه شود، اما هیچ مدرکی دال بر تلاش مستقیم او برای تأثیرگذاری بر روند انتخاب برضد علی نیست. هشدارهای او در اواخر عمر در حضور عبدالرحمان بن عوف برضد جاه طلبی های بنی هاشم که می خواهند خلافت را حق انحصاری خود بدانند، به یقین در شکست سخت علی علیه السلام نقش داشت. هرچند عمر گویا این هشدار را در برابر عموم تکرار نکرد، اما بی تردید همگان از آن آگاهی یافتند.

این امر به همراه کشته شدن خلیفه در اندک زمانی بعد، هرگونه سازش بین حامیان خلافت قریش و علی را غیر ممکن ساخت، که در غیر این صورت، شاید امکان آن وجود می داشت. عبدالرحمان بن عوف صد درصد از احساسات عمر آگاه بود. او شاید پای خود را از میانه بیرون

۱. رک: طبری، محمد بن جریر، تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۳۲.

۲. ابن ابی الحدید، عبدالحمید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۸۷.

کشید تا بتواند رأیی تعیین کننده به دست آورد و بدین ترتیب، در موقعیتی قرار گیرد که مانع تحقق آرزوهای علی شود. اما به نظر می‌رسد که این کار به ابتکار خود او انجام گرفته و ترفندی از پیش طراحی شده نبوده که عمر آن را پیشنهاد کرده باشد.^۱

نقد و بررسی

این ادعای مادلونگ که خلیفه نقشی در ترکیب شورا نداشته، بر خلاف واقعیت‌های تاریخی است؛ زیرا ترکیب شورا و دادن حق بی‌اثر ساختن رأی به عبدالرحمان بن عوف، به روشنی نشان می‌دهد که عمر تعدد داشت تا علی علیه السلام انتخاب نشود؛ زیرا خلیفه دوم از روحیات هر یک از اعضای شورا به خوبی آگاه بود و می‌دانست که جز زبیر، کسی دیگر به علی علیه السلام رأی نمی‌داد، چون که طلحه متمایل به عثمان و سعد بن ابی وقاص متمایل به عبدالرحمان بود (زیرا هر دو از تیره بنی زهره بودند) و از آنجا که عبدالرحمان، شوهر خواهر عثمان بود و حق بی‌اثر ساختن رأی نیز داشت، به هیچ‌وجه به علی علیه السلام رأی نمی‌داد. براین اساس، برخی از محققان نوشته‌اند: «در میان آن شش نفر علی علیه السلام و عثمان، از نظر افکار عمومی شاخص بودند، اما آرایش قبیلگی و وابستگی‌های خاندانی آن‌ها به گونه‌ای طراحی شده بود که پیشاپیش، روشن بود که علی علیه السلام رأی اکثریت را به دست نخواهد آورد. تنها کسی که ممکن بود به علی علیه السلام رأی بدهد، زبیر پسر عمه او (فرزند صفیه، دختر عبدالمطلب) و داماد ابوبکر بود. طلحه نیز از تیره تیم (تیره ابوبکر) بود و چون روابط این گروه پس از

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۱۱۸.

سقیفه، با بنی هاشم تیره شده بود، پیدا بود که او نیز به علی علیه السلام رأی نمی دهد. عثمان هم خود را کمتر از علی علیه السلام نمی دانست. سعد وقاص و عبدالرحمان نیز هر دو از تیره بنی زهره و با هم پسرعمو بودند و طبعاً یکی از آن‌ها به دیگری رأی می داد. از سوی دیگر، با اختیاری که به عبدالرحمان واگذار شده بود، پیروزی عثمان مشخص می نمود. علی علیه السلام بر اساس همین ترکیب ماهرانه شورا، پیش از رأی گیری، نتیجه را پیش بینی کرد و به عمویش عباس گفت: خلافت به ما نمی رسد. عباس پرسید: از کجا می دانی؟ حضرت با اشاره به وصیت عمر درباره چگونگی رأی گیری فرمود: سعد با پسرعمویش (عبدالرحمان) مخالفت نمی کند و عبدالرحمان نیز هرگز دیگری را بر عثمان ترجیح نمی دهد و رأی آن‌ها هرگز از هم جدا نمی شود! در این صورت، اگر من دو رأی هم داشته باشم، سودی نخواهد داشت.^۱

اینجا سؤال مطرح است مبنی بر اینکه اگر علی علیه السلام نتیجه شورای عمر را پیش بینی می کرد، چرا در آن شرکت نمود؟ پاسخ آن است که:

اولاً: حضرت از شقاق و اختلاف بیم داشت: «إنی أکره الخلاف».^۲

ثانیاً: اگر آن حضرت در شورا شرکت نمی کرد، مخالفان ایشان آن را به معنای سلب صلاحیت خود از خلافت تلقی می کردند. بدین ترتیب، ائمه بعدی نیز نمی توانستند امامت خود را مطرح کنند. همان گونه که می دانیم،

۱. طبری، محمد بن جریر، تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۲۹-۲۳۰؛ ابن ابی الحدید،

عبدالحمید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۹۱.

۲. ابن ابی الحدید، عبدالحمید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۹۱.

ائمہ رضی اللہ عنہم همواره خود را اولیٰ به امامت می دانستند و حتی مخالفان آن‌ها بدان معترف بودند؛ چنان‌که مأمون پس از پیشنهاد خلافت به علی بن موسی الرضا رضی اللہ عنہ که با مخالفت او روبه‌رو شد، گفت: عمر بن خطاب شورا را در میان شش نفر قرار داد که یکی از آن‌ها جدّت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب بود... شما هم باید پیشنهاد مرا بپذیری...^۱

نوشتار یازدهم: وفاداری عمر به اسلام

مادلونگ در باره وفاداری عمر به اسلام می نویسد:

«عمر شاید گاهی می خواسته که قوانین اسلام را تغییر دهد،... اما آن هنگام که بین تعصب عربی اش و وفاداری اش به اسلام، تعارضی پیش می آمده، بی درنگ دومی را برمی گزیده است».^۲

نقد و بررسی

این سخن مادلونگ با واقعیت‌های تاریخی تطبیق نمی‌کند؛ زیرا بدعت‌های متعددی در منابع تاریخی از خلیفه دوم ثبت شده است.^۳

۱. مفید، محمد بن محمد، الارشاد، ص ۳۱۰.

۲. مادلونگ، پیشین، ص ۱۲۳.

۳. برای آگاهی از عملکرد خلیفه دوم، رک: امینی، عبدالحسین، الغدير، فی الكتاب و السنة والادب، ج ۶.

عثمان: آغاز فرمانروایی بنی عبد شمس

نوشتار اول: بیزاری عثمان از خون ریزی

مادلونگ در باره شیوه عثمان در تعامل با مردم می نویسد:
«عثمان، که طبعاً از خون ریزی بیزار بود، راحت تر آن دید که بر اساس احکام و دستورهای پیامبر ﷺ رفتار کند».^۱

نقد و بررسی

این سخنِ مادلونگ از نظر تاریخی جای تأمل دارد.^۲ در مباحث آینده مطالبی بر اساس منابع کهن در این باره ارائه می کنیم.

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۱۲۷-۱۲۸.

۲. برای آگاهی از عملکرد خلیفه سوم، رک: امینی، عبدالحسین، الغدير، فی الکتاب و السنة والادب، ج ۸.

نوشتار دوم: نقش عثمان در پیشرفت اسلام

مادلونگ گرچه در باره عدم آمادگی عثمان برای مبارزه در جنگ‌های صدر اسلام سخن گفته است؛ اما نقش او را در پیشرفت اسلام ستایش می‌کند و می‌نویسد:

«... عثمان ... جایگاه ویژه‌ای در میان نخستین اصحاب پیامبر احراز کرده بود. محمد ﷺ گرویدن او به اسلام و دفاع صادقانه‌اش از آن را، در زمانی که اکثر بنی عبد شمس به شدت برای ریشه کن کردن دین جدید می‌کوشیدند، بسیار ارج می‌نهاد و با او رفتاری آمیخته با ادب و متفاوت با دیگر صحابه داشت. روایت شده که پیامبر به محض ورود عثمان به اتاق، پاهای برهنه‌اش را پوشاند، حال آنکه در حضور ابوبکر و عمر چنین نکرده بود...»^۱.

نقد و بررسی

گرچه اسلام آوردن عثمان (از طایفه بنی‌امیه که دشمنان درجه یک اسلام بودند) قابل ارج نهادن است و پیامبر نیز ارج می‌گذاشت؛ اما تاریخ، چیزی را که نشان از فداکاری وی در راه اسلام باشد، نقل نکرده؛ بلکه گزارش‌هایی از عدم ایثار وی در شرایط حساس نوشته است. ابن عبد البر از عالمان بزرگ اهل سنت (با اشاره به فرار وی در جنگ احد) می‌نویسد: «و فرّ عثمان بن عفان و عقبه بن عثمان و سعد بن عثمان رجلا من الأنصار ثم من بنی زریق حتی بلغوا الجلعب جبلا بناحية المدينة فأقاموا

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۱۲۷-۱۲۸.

به ثلاثا ثم رجعوا إلى رسول الله صلی الله علیه و آله . . . ؛ عثمان بن عفان و دو نفر از انصار به نام های عقبه بن عثمان و سعد بن عثمان و افرادی از بنی زریق گریختند تا به کوه جلعب در اطراف مدینه رسیدند و سه شبانه روز در آنجا ماندند، سپس نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشتند . . .»^۱

طبری نیز می نویسد: «فرعثمان بن عفان و عقبه بن عثمان و سعد بن عثمان رجلا من الأنصار حتى بلغوا الجلعب جبل بناحية المدينة مما يلي الأعوص فأقاموا به ثلاثا ثم رجعوا إلى رسول الله صلی الله علیه و آله فقال لهم لقد ذهبتم فيها عريضة؛ عثمان بن عفان، عقبه بن عثمان و سعد بن عثمان (دو نفر از انصار) آن قدر گریختند که به کوه جلعب (کوهی در اطراف مدینه از طرف اعوض) رسیدند و سه روز در آنجا ماندند و سپس بازگشتند. رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن ها فرمود: به چه سرزمین دوری رفته بودید!»^۲

نوشتار سوم: ازدواج عثمان با دختران رسول خدا

مادلونگ، یکی از فضیلت هایی را که برای عثمان بن عفان نقل کرده، ازدواج او با دو دختر حضرت محمد صلی الله علیه و آله به نام های رقیه و ام کلثوم است. او می نویسد:

«... پیامبر دختر خود، رقیه را به ازدواج او درآورده . . . پیامبر دختر دیگر خود، ام کلثوم را نیز به عقد عثمان درآورد»^۳.

۱. ابن عبدالبر، یوسف بن عبدالله، الاستيعاب في معرفة الاصحاب، ج ۳، ص ۱۰۷۴.

۲. طبری، محمد بن جریر، تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۵۲۲؛ برای آگاهی بیشتر درباره عملکرد عثمان رک: امینی، عبدالحسین، الغدير، ج ۹، ص ۲۵۵-۳۶۰.

۳. مادلونگ، پیشین، ص ۱۲۷-۱۲۸.

نقد و بررسی

در باره ازدواج عثمان با دختران پیامبر، دیدگاه‌های مختلفی وجود دارد. برخی از محققان شیعه، شواهد تاریخی متعددی ارائه کرده‌اند که نشان می‌دهد، هیچ یک از دختران پیامبر، همسر عثمان نبوده‌اند؛ بلکه کسانی که به عنوان دختران پیامبر معرفی شده‌اند، ریبیه‌های (پرورش یافتگان) آن حضرت و دختران خواهر حضرت خدیجه بوده‌اند.^۱ شواهد فراوانی این موضوع را تأیید می‌کند که در اینجا به دو نمونه آن اشاره می‌کنیم:

۱. عدم گزارش تاریخی در باره ارتباط پیامبر با دختران یادشده.

روایت‌های بسیاری از رابطه بسیار صمیمی بین نبی مکرم اسلام و دختر بزرگوارش صدیقه طاهره رضی الله عنها وجود دارد؛^۲ اما هیچ روایتی در منابع شیعه و سنی نقل نشده است که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله حتی یک بار در خانه رقیه و ام کلثوم زده باشد. یا به آنان اظهار محبتی کرده باشد. مگر نه اینکه (به ادعای نویسنده که مستند به برخی از منابع تاریخی است) آنان نیز یادگاران خدیجه و دختران پیامبر بودند؟!

و یا در زمانی که کفار قریش، به پیامبر اسلام آزار می‌رساندند، دیگر دختران رسول خدا کجا بودند که همانند حضرت زهرا رضی الله عنها از پدر حمایت

۱. رک: عاملی، جعفر مرتضی، بنات النبی ام ربائبه.

۲. ابن حجر عسقلانی، احمد بن علی، الإصابة فی تمييز الصحابه، ج ۸، ص ۵۳؛ ذهبی، محمد بن احمد، سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۱۱۸-۱۱۹؛ ابن اثیر، علی بن محمد، أسد الغابة، ج ۶، ص ۲۲۰؛ ابوالفرج اصفهانی، علی بن حسین، مقاتل الطالبیین، ص ۵۷.

کنند؟! منابع حدیثی حمایت‌های حضرت فاطمه را نقل کرده‌اند...^۱
 در تمامی گرفتاری‌هایی که برای نبی مکرم اسلام پیش می‌آمد، تنها کسی که پدر را دلداری می‌داد و زخم‌های او را مداوا می‌کرد، فاطمه زهرا بود. اگر آن‌ها نیز دختر رسول خدا بودند، شایسته بود که آن‌ها نیز فاطمه را در دفاع از پدر یاری کنند. بعد از جنگ احد که صورت نبی مکرم زخمی شده بود، رقیه و ام کلثوم کجا بودند که همانند فاطمه بیایند و زخم‌های پدر را شست و شو بدهند؟ مگر نه اینکه به قول آن‌ها، آن دو نیز دختران پیامبر بودند؛ پس چرا هیچ نوع رابطه‌ای بین پیامبر اسلام با دختران دیگرش نقل نشده است؟

۲. در قضیه مباحله که پیامبر تمام بستگان درجه یک خود را برگزید،

چرا دیگر دختران خود را نبرد و از بین ایشان فقط فاطمه را انتخاب کرد؟

۳. چرا هیچ کس از دیگر دختران پیامبر خواستگاری نکرد؟

قضیه دیگری که بطلان این قضیه را روشن می‌کند، این است که در هیچ جایی از تاریخ ثبت نشده است که در مدینه، احدی از مهاجران و یا انصار به خواستگاری رقیه و ام کلثوم رفته باشد؛ با اینکه برای خواستگاری از فاطمه زهرا و رسیدن به افتخار دامادی پیامبر، بریکدیگر پیش‌دستی می‌کردند و هر کس دوست داشت، این افتخار نصیب او شود. آیا ام کلثوم دختر پیامبر نبود یا هرگز چنان دختری وجود خارجی نداشت؟!

۱. بخاری، محمد بن اسماعیل، صحیح البخاری، ج ۱، ص ۲۵۰؛ قشیری نیشابوری،

مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج ۵، ص ۱۷۹.

نوشتار چهارم: شرایط عبدالرحمان برای بیعت با علی علیه السلام

مادلونگ در باره پاسخ علی علیه السلام به عبدالرحمان بن عوف که بیعت خودش را مشروط به عمل به کتاب خدا، سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و عمل ابوبکر و عمر کرده بود، می نویسد:

«در جریان انتخاب، عثمان دوبار بی هیچ درنگی تعهد کرد که از کتاب خدا، سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و عمل ابوبکر و عمر پیروی خواهد کرد، اما علی علیه السلام از سراحیطاط گفت، تا حدّ توان خویش، چنین خواهد کرد «علی جُهدی من ذلک»^۱.

نقد و بررسی

مادلونگ خبر را درست نقل نکرده است. منابع تاریخی جریان را چنین آورده اند: «عبدالرحمان بن عوف آمد پیش علی بن ابی طالب علیه السلام و گفت: ما با تویبعت می کنیم، به شرطی که وقتی حکومت به دست تو رسید، به کتاب خدا، سنت پیامبر و روش ابوبکر و عمر رفتار کنی. امام فرمود: من فقط بر طبق کتاب خدا و سنت پیامبر، تا اندازه ای که توان دارم رفتار خواهم کرد.

عبدالرحمان بن عوف سپس پیش عثمان رفت و گفت: ما با تویبعت می کنیم، به شرطی که وقتی حکومت به دست تو رسید، به کتاب خدا، سنت پیامبر و روش ابوبکر و عمر رفتار کنی. عثمان در جواب گفت: بر طبق کتاب خدا، سنت رسول و روش ابوبکر و عمر با شما رفتار خواهم کرد.

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۱۳۱.

عبدالرحمان دوباره رفت پیش امام و همان جواب اول را شنید، دوباره رفت پیش عثمان و باز هم همان سخنی را گفت که بار نخست گفته بود. برای بار سوم، پیش علی بن ابی طالب رفت و همان پیشنهاد را داد، امام علی علیه السلام فرمود: وقتی کتاب خدا و سنت پیامبر در میان ما هست، هیچ نیازی به عادت و روش کس دیگری نداریم، تومی کوشی خلافت را از من دور کنی. برای بار سوم، پیش عثمان رفت و همان پیشنهاد را گفت و عثمان هم همان جواب را داد. عبدالرحمان دست عثمان را فشرده و خلافت را به او سپرد.^۱

طبری نیز می نویسد: آن گاه [عبدالرحمان] علی را خواست و گفت: «با خدا عهد و پیمان می کنی که به کتاب خدا و سنت رسول و سیرت دو خلیفه پس از وی عمل کنی؟» گفت: «امیدوارم که به اندازه علم و توان خویش، عمل کنم». آن گاه عثمان را خواست و با او نیز چنان گفت که با علی گفته بود. گفت: «آری!» و عبدالرحمان با وی بیعت کرد. علی علیه السلام گفت: «برای مدتی دراز خلافت را به او واگذاشتی. این نخستین روزی نیست که برضد ما همدستی کرده اید، صبری نکوباید و از خدا بر آنچه می گوئید کمک باید خواست، به خدا عثمان را خلیفه کردی که خلافت را به تو پس دهد».^۲

طبق این قرینه و شاهی که در متن روایت آمده، منظور از «علی جهدی من ذلک و طاقتی» فقط عمل (به اندازه توان) طبق کتاب خدا و

۱. یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۲.

۲. طبری، محمد بن جریر، تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۳۳.

سنت پیامبر ﷺ است؛ نه سیره شیخین.

شاهد دیگر آن است که آن حضرت، حتی در زمان حکومت ظاهری خودش، وقتی ربیعه بن ابی شداد خثعمی به آن حضرت پیشنهاد داد که من در صورتی با شما بیعت خواهم کرد که برطبق سنت ابوبکر و عمر رفتار کنی، حضرت نپذیرفت و فرمود: «ویلیک لو أن أبا بکر و عمر عملا بغير کتاب الله و سنة رسول الله ﷺ لم یکونا علی شیء من الحق؛ وای بر تو! اگر ابوبکر و عمر بر خلاف کتاب خدا و سنت پیامبر ﷺ عمل کرده باشند، چه ارزشی می تواند داشته باشد؟»^۱

و در جای دیگری می فرماید: «قد عملت الولاة قبلی اعمالا خالفوا فیها رسول الله ﷺ متعمدین لخلافه، ناقضین لعهدہ، مغیرین لسنة؛ به یقین زمامداران قبل از من اعمالی را انجام دادند که در آن ها با پیامبر ﷺ به مخالفت برخاستند، به گونه ای که در مخالفت با آن حضرت تعمد ورزیدند، و پیمان آن حضرت را شکستند و سنت او را تغییر دادند»^۲.

عبد الرحمان بن عوف نیز صد در صد بر این مطلب واقف بود که امام علی علیه السلام چنین شرطی را نمی پذیرد و هرگز زیر بار آن نخواهد رفت؛ از این رو، این پیشنهاد را داد تا در عمل، خلافت را از امام دور کرده باشد و آن را به کسی واگذارد که از قبل، جامه خلافت را برای او دوخته بودند.

نوشتار پنجم: اغفال ابوذر توسط سیف بن عمر

مادلونگ با استناد به خبری که از طبری نقل کرده، سیف بن عمر را

۱. طبری، محمد بن جریر، تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۷۶.

۲. کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، ج ۸، ص ۵۹.

کسی می شناساند که در اغفال ابوذر مؤثر بوده است. او در پاورقی صفحه ۱۳۴ می نویسد:

«سیف بن عمر می گوید، ابوذر بر اثربحث های عبدالله بن سبأ، بدعت گذار شیعی، درباره مال مسلمانان و مال الله اغفال شده بود».^۱

نقد و بررسی

برای ساختگی بودن این خبر، نکته هایی را یادآور می شویم:

برخی از منابع تاریخی اهل سنت، جریان عبدالله بن سبأ را مطرح کرده و او را شخصی شناسانده اند که مردم را دعوت به الحاد و شرک کرده، و از افکار و عقاید یهودیت دفاع می نموده است. همچنین او را منشأ انتشار افکار باطل در میان جامعه اسلامی، و به گمراهی کشیدن گروه زیادی از صحابه می دانند. از جمله مسائلی که به او نسبت می دهند، این است که او مؤسس باورهای مهم شیعه است.^۲

مادلونگ نیز از طبری نقل می کند که او اغفال کننده ابوذر بوده و او را بدعت گذار شیعی معرفی می کند.

در اینجا به اختصار در باره عبدالله بن سبأ نکته هایی را یادآوری می کنیم:

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۱۳۴.

۲. ر.ک: ابوالحسین ملتوی، محمد بن احمد، التنبیه والردّ علی أهل الأهواء والبدع، ص ۲۵؛ نشار، علی سامی، نشأة الفكر الفلسفی فی الإسلام، ص ۱۸؛ ابوزهره، محمد، المذاهب الاسلامیة، ص ۴۶؛ ظهیر، احسان الهی، الشیعة والسنة، ص ۲۴؛ قفاری، ناصر، اصول مذهب الشیعه، ج ۱، ص ۷۸.

۱. اولین منبعی که درباره عبد الله بن سبأ و کارهای وی مطالبی آورده، تاریخ طبری است.^۱ به گونه‌ای که ابن اثیر^۲، ابن کثیر^۳ و دیگران این داستان را از تاریخ طبری نقل کرده‌اند و تنها سند طبری نیز نقل سیف بن عمر است که رجالیان شیعه و سنی، او را «کذاب» می‌دانند.^۴ توضیح مطلب اینکه تاریخ نگاران اسلامی مانند ابن شهاب زهری، عروة بن زبیر، ابان بن عثمان، ابوبکر بن حزم، موسی بن عقبه و واقدی و جزاین‌ها که در اواخر روزگار امویان می‌زیسته و همه روایت‌ها و رویدادها را در کتاب‌های خود ثبت کرده‌اند، هیچ نامی از او نبرده و به هیچ وجه درباره او چیزی ننوشته‌اند و همچنین بر زبان هیچ یک از امویان مانند معاویه و امثال او که پول‌های کلان می‌دادند تا روایتی به سود آنان و به زیان علی ع و پیروانش جعل شود، نام او مطرح نشده و تاریخ اسلام در طول قرن اول هجری حتی تا اواخر نیمه نخست قرن دوم، هیچ چیزی از وجود این قهرمان افسانه‌ای و اندیشه‌ها و توانایی‌ها و حيله بازی‌های او نمی‌داند.

در اواخر نیمه نخست قرن دوم هجری این بازیگر به وسیله سیف بن عمر بر روی صحنه نمایان شد و سیف بن عمر در میان محدثان و تاریخ‌نویسان به حيله گری و دروغ پردازی و چاپلوسی نزد حاکمان عباسی که در همه موارد با علویان و پیروان آن‌ها از روش دشمنان پیشین آنان پیروی می‌کردند مشهور است. دانشمندان در شرح حال سیف آورده‌اند

۱. طبری، محمد بن جریر، تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۴۰-۳۴۱.

۲. ابن اثیر، علی بن محمد، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۱۵۴.

۳. ابن کثیر، اسماعیل بن عمر، البدایة و النهایة، ج ۷، ص ۱۶۷-۱۶۸.

۴. رک: ابن حجر عسقلانی، احمد بن علی، تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۹۴-۲۹۶.

که او بغدادی و در اصل، کوفی بوده، احادیث و سخنانش ضعیف و غیر قابل اعتماد است و گفته اند که سیف در سال ۱۷۰ ق. در زمان خلافت هارون الرشید درگذشته است. او دارای دو کتاب به نام های **الفتوح الکبیر** و **الرده و الجمل** و **مسیر عائشه** است که در کتاب اول، حوادث تاریخی نزدیک به رحلت تا زمان خلافت عثمان و در کتاب دوم، از شورش برضد عثمان، کشته شدن او و جنگ جمل را بیان کرده که با توجه به بی اعتبار بودن این شخص در نزد دانشمندان، کتاب ها و روایت های او نیز فاقد ارزش است. رجال شناسان، او را فردی دروغ گو، ضعیف، جاعل حدیث، منکر الحدیث، متروک الحدیث، زندق و... دانسته اند.^۱

۲. با مراجعه به سیره سیاسی عثمان بن عفان روشن خواهد شد که او در مسائل سیاسی، بسیار سخت گیر بوده است.^۲ حال چگونه ممکن است که شخصی یهودی از «صنعاى» یمن وارد مرکز حکومت اسلامی؛ یعنی مدینه منوره شود، و با تحریکاتش، عقل بسیاری از بزرگان صحابه را تخدیر کرده، آنان را مرید خود گرداند و نیز افرادی را به کشورها و شهرهای مختلف اسلامی

۱. رک: ابن عدی، عبدالله بن عدی، **الکامل فی ضعف الرجال**، ج ۴، ص ۵۰۷؛ نسائی، احمد بن علی، **الضعفاء و المتروکین**، ص ۵۰؛ عقیلی، محمد بن عمرو، **الضعفاء الکبیر**، ج ۲، ص ۱۷۵؛ ابن ابی حاتم، عبدالرحمان بن محمد، **الجرح و التعديل**، ج ۳، ص ۵۷۹ و ج ۴، ص ۲۷۸ و ج ۷، ص ۱۳۶؛ ابن حبان، محمد بن حبان، **المجروحین من المحدثین و الضعفاء و المتروکین**، ج ۱، ص ۳۴۵-۳۴۶؛ ابن حجر عسقلانی، احمد بن علی، **تهذیب التهذیب**، ج ۴، ص ۲۹۶؛ ذهبی، محمد بن احمد، **المغنی فی الضعفاء**، ج ۱، ص ۲۹۲.

۲. ابن ابی الحدید، عبدالحمید، **شرح نهج البلاغه**، ج ۱، ص ۲۳۷، ۲۳۹؛ ج ۲، ص ۳۱۶؛ بلاذری، احمد بن یحیی، **انساب الاشراف**، ج ۵، ص ۳۹-۴۳.

بفرستد و در نتیجه، جمعیت زیادی را دور خود جمع کرده، با تحریک او مردم برضد حکومت وقت، یعنی عثمان بن عفان قیام کرده، او را بکشند. آیا این فرضیه با نظریه عدالت صحابه که اهل سنت به آن قایل اند، سازگاری دارد؟! آیا این فرضیه با قداست صحابه، سازگاری دارد؟ آیا این فرضیه با جدیت عثمان در برخورد با مخالفان سازگار است؟

علامه امینی در این باره می نویسد: «اگر عبد الله بن سبأ تا این حد در جامعه فتنه نموده، و مردم را تحریک کرده است، تا جایی که با ایجاد اغتشاش بین مسلمانان حکومت را ساقط نمود، چگونه عثمان او را دستگیر نکرد تا به جهت جنایت هایش او را محاکمه کرده و مورد ضرب و شتم قرار داده، در اعماق زندان ها جای دهد؟ چرا او را اعدام نکرد تا امت از شر و فساد او راحت گردند، همان گونه که این رفتار را با صالحان امت داشت...؟»^۱

۳. به علاوه، اگر قهرمان حوادثی که عثمان در درون مدینه و بیرون آن بر آن ها دچار شده بود، همین یهودی بیگانه بوده است، باید نزد عثمان و فرمانداران او شناخته شده باشد، در صورتی که عثمان و کارگزاران او به هیچ وجه از این سبأ نام نبرده اند و تاریخ هم گویای این نیست که عثمان از او نزد کسی گله و شکایتی کرده باشد، بلکه او علی رضی الله عنه و عمار و ابادیر غفاری را متهم می کرد که مردم را برضد او می شورانند و از آنان پیش مردم شکوه می کرد. در موارد و موقعیت های دیگر نیز عثمان، حتی اشاره ای دور به این یهودی بیگانه ای که ادعا می کنند دنیا را شورانیده و برضد او برانگیخته، نکرده است و معقول نیست که وضع عبد الله بن سبأ بر عثمان

۱. امینی، عبدالحسین، الغدیر، ج ۸، ص ۵۲۸.

و کارگزارانش پوشیده بماند؛ در حالی که او اصحاب شایسته پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را مانند عمار و ابن مسعود را تازیانه می‌زند و اباذر را تعقیب و به سرزمین دور و خالی از سکنه تبعید می‌کند و او در آنجا در می‌گذرد، اما چگونه ممکن است در مورد این مرد یهودی، سکوت اختیار کرده باشد؟ نتیجه این بررسی نشان می‌دهد که نقش ابن سبأ در پیدایش تشیع، از دروغ‌پردازی‌های سیف بن عمر است و مطلبی که مادلونگ در باره اغفال ابوذرازی وی نقل کرده، بنیادی ندارد.

نوشتار ششم: ابوذرا، سخن‌گوی مخالفان معاویه

مادلونگ در باره مخالفت ابوذرا با معاویه می‌نویسد:

«در شام، ابوذرا غفاری، سخن‌گوی مخالفان شده بود و علیه ولخرجی‌های معاویه در ساختن کاخ الخضر در دمشق انتقاد می‌کرد. پی درخواست معاویه، عثمان دستور داد که او را به مدینه بازگردانند. ابوذرا به سبب ادامه مبارزه خود، به بیابان ریزه تبعید شد و در سال ۳۱ هجری در همان جا درگذشت».^۱

نقد و بررسی

نکته‌ای که باید به مطلب نویسنده افزود، این است که اعتراض ابوذرا ابتدا بر خود عثمان بود؛ زیرا روش زمامداری وی را برخلاف سیره پیامبر و شیخین می‌دانست.

ایرادهای ابوذرا به خلیفه متعدد بود، اما آنچه که بیش از همه ابوذرا را

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۱۳۴-۱۳۵.

رنج می داد، و موجب شد در برابر او موضع بگیرد، این بود که عثمان بستگان نالایق خود را در رأس حکومت اسلامی و امور مملکت قرار داد و از اصحاب و مسلمانان پرهیزکار روی گرداند، و ثروت عمومی را به طور گسترده به بنی امیه بخشید.

ابوذر در مقابل این سیاست های خلیفه به مقابله برخاست و با خواندن احادیث پیغمبر و آیات قرآن کریم، خواستار اجرای عدالت در جامعه اسلامی شد. شمار فراوانی نیز که حقوقشان پای مال شده بود، از این خروش حق محورانه ابوذر به گرمی استقبال کردند.

حرکت های ابوذر و مخالفت های او موجب ترس حاکمان شد؛ زیرا به صراحت در پاسخ عثمان فرمود: «از زبان رسول خدا شنیدم که می فرمود: زمانی که تعداد فرزندان عاص به سی نفر برسد، مال خدا را بین خود، تقسیم می کنند و آن را بازپچه قرار می دهند و در میان خویش، دست به دست می گردانند و بندگان خدا را بندگان خود به حساب می آورند و به دین خدا خیانت می ورزند...»^۱

عثمان در ابتدا ابوذر را از مدینه بیرون راند و به شام تبعید کرد. در شام نیز ابوذر به روشننگری خویش ادامه داد و برضد سیاست های تبعیض آمیز بنی امیه، موضع گرفت و به افشاگری پرداخت.^۲

معاویه بسیار کوشید که ابوذر را از طریق مال و زر بفریبد، اما موفق نشد

۱. یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۲؛ مسعودی، علی بن حسین، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۰؛ ابن ابی الحدید، عبدالحمید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۵۵-۵۶.

۲. ابن ابی الحدید، عبدالحمید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۵۵.

و ابوذر مدام برضد او به افشاگری می پرداخت. ^۱ و حتی حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد لعن و نفرین نمودن معاویه را بر زبان آورد و او را دشمن خدا خواند. ^۲

وقتی معاویه دریافت که حرف های ابوذر کارساز بوده و قوه خطرناکی به وجود آورده، به عثمان نامه ای نوشت که نزدیک است، روشننگری ها و افشاگری های ابوذر، انقلاب و شورش در شام ایجاد کند. عثمان پاسخ داد: ابوذر را بر چموش ترین مرکب بدون جهاز سوار کن و او را همراه کسی که با وی به تندی رفتار کند، نزد من بفرست. ^۳

معاویه دستور داد ابوذر را بر شتر برهنه سوار کردند و افسار شتر را به دست مرکب داری خشن و درشت خوی سپردند تا او را با وضعی رقت بار و درد آور به مدینه برسانند. وقتی ابوذر به مدینه رسید، گوشت های رانش فروریخته و استخوان هایش نمایان بود. عثمان هم نشینی با ابوذر و گفت و گویا او را ممنوع کرد؛ ولی مردم بیش از پیش گرد او را گرفتند و فتواهای وی یکی پس از دیگری صادر می شد. عثمان وقتی چنین دید، تصمیم بی رحمانه ای گرفت تا ابوذر را به صحرای خشک و بی آب و علف ریزه تبعید کند.

همچنین عثمان بدرقه ابوذر و راه رفتن در رکاب او را ممنوع کرده بود. مردم نیز از ترس، ابوذر را تنها گذاشته بودند. وقتی امیرمؤمنان، امام علی علیه السلام شنید با ابوذر این گونه رفتار کرده اند، به شدت گریست و فرمود:

۱. همان، ص ۵۴-۵۵.

۲. همان، ج ۸، ص ۲۵۶-۲۵۸.

۳. یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۲.

«با یار پیغمبر خدا این گونه رفتار می کنند؟ انا لله و انا الیه راجعون».

آن گاه خودش حرکت کرد و به همراه برادرش عقیل و دو پسرش امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و شماری از اصحاب سراغ ابوذر رفته، او را بدرقه کردند.

امام علی علیه السلام به ابوذر فرمود: «ابوذر، خشم تو برای خدا بود. اینان از دنیای خودشان ترسیدند و تواز دینت ترسیدی. از این روی، بلای تبعید و اخراج را بر سرت آوردند. ای ابوذر! به خدا اگر درهای زمین و آسمان بر روی مردی بسته شود و آن مرد از خدا بترسد، خدا راه نجاتی برایش درست خواهد کرد. ابوذر، جز با حق انس مگیر و جز از باطل مترس».^۱

ابوذر در برابر دشواری ها و مصایب شکیبایی ورزید و در برابر ستمگران سرفرو نیامورد. او بدون اینکه اندوهی به دل راه دهد، به همراه همسر و دخترش در آن بیابان خشک و خالی سکنا گزید.

سختی ها وقتی بر ابوذر شدیدتر شد که عثمان مقرر می او را از بیت المال به کلی قطع نمود و در اینجا بود که اندکی پس از این فشارها، در اثر گرسنگی در آن صحرای دور افتاده و در عالم غربت و تنهایی به دیدار معبود خویش شتافت و چه خوب سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله معنای حقیقی خود را یافت، آن گاه که به ابوذر گفته بود: «تو، تنها زندگی می کنی، تنها می میری و تنها برانگیخته می شوی».^۲

۱. ابن ابی الحدید، عبد الحمید، شرح نهج البلاغه، ج ۸، ص ۲۵۳-۲۵۵؛ یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۲.

۲. ابن بابویه، محمد بن علی، من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۷۵؛ ابن عبدالبر، یوسف بن عبدالله، الاستیعاب، ج ۱، ص ۲۵۳؛ یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ یعقوبی،

نوشتار هفتم: زبیر، محبوب‌ترین فرد نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله

مادلونگ از قول عثمان نقل می‌کند که زبیر، بهترین فرد و عزیزترین کس در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است. وی می‌نویسد:

«... حارث، برادر مروان، یکی پس از دیگری به نزد خلیفه آمدند و پیشنهاد کردند که جانشینی برای خود برگزینند. عثمان از هر کدام پرسید که آیا مردم کسی را در نظر دارند، اما هر دو تن ساکت ماندند. سپس عثمان گفت که مردم از زبیر نام می‌برند و حارث نیز این گفته را تأیید کرد. عثمان توضیح داد که زبیر، بهترین فرد و عزیزترین کس در نزد رسول خدا بود»^۱.

نقد و بررسی

بر اساس روایت‌های فراوانی که در منابع شیعه و اهل سنت آمده، حضرت علی علیه السلام محبوب‌ترین و عزیزترین فرد نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده، و مطلبی که از قول خلیفه سوم نقل شده، با این روایت‌ها در تعارض است.^۲ و بدون تردید در تعارض نمی‌تواند مقاومت کند و باید ترک شود.

نوشتار هشتم: جانشینی عبدالرحمان برای عثمان

مادلونگ روایت‌هایی را که تأیید می‌کنند عثمان در مقطعی

ج ۲، ص ۱۷۳.

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۱۴۰.

۲. رک: قشیری نیشابوری، مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۷، ۱۸۷۲؛ ابن حجر عسقلانی، احمد بن علی، الإصابة فی تمییز الصحابة، ج ۴، ص ۴۶۵-۴۶۸؛ احمد بن حنبل، فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۵۶۴، ۵۶۶-۵۷۲؛ طبرانی، سلیمان بن احمد، المعجم الکبیر، ج ۱، ص ۲۲۳.

عبدالرحمان بن عوف را به جانشینی خود برگزیده، موثق نمی‌داند؛ اما توضیح نمی‌دهد چرا این روایت‌ها موثق نیستند. او می‌نویسد:

«روایات حاکی از اینکه عثمان در مقطعی از خلافت خود، عبدالرحمان بن عوف را به جانشینی خود برگزید، موثق نیستند».^۱

نقد و بررسی

گویا دلیلی بر عدم اطمینان بر این روایت‌ها وجود ندارد. وقتی عبدالرحمان کوشید علی رضی الله عنه را از خلافت دور کند و با عثمان بیعت کرد، علی رضی الله عنه وی را نفرین نمود و فرمود: به خدا سوگند! این کار را برای این کردی که او نیز بعد از خود، خلافت را به تو واگذارد. خدا بین شما جدایی بیفکند.^۲

این دعای حضرت، مستجاب شد و روابط عبدالرحمان با عثمان بسیار تیره شد و میان آن دو، جدایی افتاد. یکی از دلایل جدایی آن دو، همین بود که عثمان در هنگام بیماری، به صورت پنهانی عبدالرحمان را جانشین خود ساخت. ناراحتی عبدالرحمان از همین جا ناشی می‌شد که وی عثمان را آشکارا به خلافت برگزیده بود، اما عثمان مخفیانه وی را منصوب کرده بود.^۳

نوشتار نهم: شکنجه عمار توسط عثمان

مادلونگ جریان اعتراض عمار و شکنجه او توسط خلیفه را خیلی

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۱۴۲.

۲. ابن ابی الحدید، عبدالحمید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۸۸.

۳. یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۵-۱۹۶.

مختصر چنین نقل کرده است:

«عمار به اعتراضی عمومی پیوسته بود که علی علیه السلام در مسجد علیه ادعای عثمان مبنی بر حق اختصاصی خود برای تصرف آزادانه در اموال فیء ترتیب داده بود. عثمان که نمی‌توانست علی علیه السلام را مجازات کند، عمار را به باد ناسزا گرفت و دستور داد، او را آن قدر تازیانه زدند تا از هوش رفت. او را به نزد ام سلمه، همسر پیامبر صلی الله علیه و آله که از مخزومیان بود، بردند.»^۱

نقد و بررسی

مادلونگ، اشاره‌وار از این موضوع گذشته است.

برای آگاهی بیشتر خوانندگان، حکایت اعتراض عمار و کتک خوردن او را مرور می‌کنیم:

بلاذری جریان را چنین توضیح می‌دهد: در خزانه عمومی در مدینه کیسه‌ای آکنده از جواهرات و زیورآلات بود. عثمان مقداری از آن را برداشت تا یکی از افراد خانواده‌اش، خود را با آن بیاراید. پس مردم او را در این مورد به باد انتقاد گرفتند و سخنان تند به او گفتند؛ به طوری که او را به خشم آوردند تا در نطقی گفت: از این غنایم (یا اموال عمومی) هر قدر احتیاج داشته باشیم، برمی‌داریم، گرچه عده‌ای را خوش نیاید. در این هنگام، علی علیه السلام به او گفت: بنابراین، از این کارت جلوگیری خواهد شد و نمی‌گذاریم دست به آن‌ها دراز کنی. و عمار یاسر گفت: خدا را گواه می‌گیرم که من نخستین کسی باشم که آن را خوش ندارد. عثمان گفت: در برابر من ای پسرزن... گستاخی می‌کنی؟ او را بگیرید. عمار را دستگیر

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۱۵۱.

کردند. عثمان (به دار الخلافه) وارد شد، دستور داد او را آورند و بنا کرد به زدن او تا بی هوش شد.^۱ در این وقت، عثمان به نوکرانش دستور داد تا دست‌ها و پاهایش را دراز کردند و خودش با لگد - در حالی که کفش به پا داشت - بر شکم و زیر شکمش می‌زد و عمار که سال خورده‌ای ناتوان بود، دچار فتق شد (و بی هوش گشت). آنگاه او را بیرون بردند تا به منزل «ام سلمه» همسر پیامبر خدا ﷺ رساندند. اواز نماز ظهر، عصر و مغرب باز ماند. وقتی به هوش آمد، وضو گرفته نماز گزارد و گفت: خدا را شکر که اولین روزی نیست که در راه خدا آزار و شکنجه می‌بینم.

چون خبر رفتاری که با عمار شده بود، به عایشه رسید، او هم خشمگین گشته، مقداری از موی پیامبر خدا ﷺ و جامه و کفشی از او را بیرون آورده، فریاد برآورد که چه زود سنت پیامبرتان را ترک کردید، در حالی که این موی و جامه و کفش اوست که هنوز نفرسوده است.^۲

علامه امینی رحمته الله علیه در مورد ضرب و شتم عمار چنین اظهار می‌دارد: مسلماً رفتار خشن و زننده‌ای که با عمار یاسر شده، سخت ناروا بوده است، و هیچ‌کس نمی‌تواند آن را توجیه و تأیید نماید. اگر کسی مدعی شود که خلیفه به قصد تأدیب چنین رفتار زشت و ناروایی مرتکب گشته است، باید بداند کسی را تأدیب می‌کنند که خلاف ادبی از او سرزده باشد یا سخنی به باطل و بهتانی بر زبان آورد، یا حرفی برخلاف حق یا مخالف احکام و شریعت اسلام گفته باشد، و می‌دانیم که مقام عمار اجلّ از

۱. طبق نقل دیگر انساب الاشراف، ج ۸، ص ۵۳۹.

۲. بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف ج ۵، ص ۵۳۷-۵۳۸.

این هاست و او فقط دعوت به حق کرده و به رویه و آموزه های اسلام خوانده و از ستمی که بر دیگران رفته نالیده و شکایت نموده و به وصیتی که به او شده و ملتزم به ادایش بوده، عمل کرده است، یا نامه ای را که گروهی از مؤمنان و پارسایان و اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله نوشته و در آن امر به معروف و نهی از منکر کرده اند، به زمامدار رسانده است. آیا کدام یک از این ها در شریعت اسلام، ممنوع و جرم است که خلیفه خواسته عمار را به خاطر انجام دادنش تأدیب کند و به راه راست باز آورد؟!^۱

نوشتار دهم: نقش زبیر در قتل عثمان

مادلونگ همکاری زبیر را در قتل عثمان منکر است. او می نویسد:

«زبیر از طایفه اسد در دشمنی عثمان، با طلحه و عایشه همراه نبود. منابع بعدی کوشیده اند نشان دهند به علت موضع مشترک زبیر با طلحه و عایشه در مخالفت با علی در جنگ جمل، او در این ماجرا نیز با طلحه ارتباط نزدیک داشته است. حتی وهب بن جریر، مؤرخ بصری، ذکر کرده که زبیر به همراه طلحه، جریان امور را در هنگام محاصره خانه عثمان زیر نظر داشته است. اما این مطلب دور از حقیقت است؛ چنان که پیش تر گفتیم، زبیر در جریان انتخاب خلیفه، اتحاد پیشین خود را با علی شکست و از عثمان پشتیبانی کرد. عثمان نیز اندکی بعد، قدر دانی و سپاس خود را از زبیر نشان داد و او را تا زمانی که عمرو، پسر عثمان، به بلوغ برسد، برای جانشینی خود در نظر گرفت. هر چند این تدبیر با رسیدن عمرو به بلوغ، معنای خود را از

۱. امینی، عبدالحسین، الغدیر فی الکتاب و السنة و الادب، ج ۹، ص ۴۹-۵۰.

دست داد، اما زبیر هیچ‌گاه رابطه خود را با خلیفه کاملاً قطع نکرد.^۱

نقد و بررسی

شواهد قوی وجود دارد که زبیر نیز مانند طلحه، در قتل عثمان، نقش فعالی داشته است. دو نمونه از این شواهد از این قرارند:

۱. علی رضی الله عنه در موارد متعددی به نقش آن دو در قتل عثمان اشاره کرده است: «به خدا هیچ کار ناروایی برای من نیافته و از آن نهی نکرده، و نه در رابطه خویش با من انصاف داده‌اند. حقی را مطالبه می‌نمایند که خود رها کرده‌اند و قصاص خونی را می‌خواهند که خود، ریخته‌اند. اگر در ریختن آن شریکشان بوده‌ام، آن‌ها هم صاحب سهم خواهند بود، و در صورتی که خودشان بدون شرکت من ریخته‌اند، قصاص را باید از خویشان بگیرند. بنابراین، نخستین کار عادلانه و برحقی که از آنان ممکن است سرزنند، محکوم کردن خودشان است».^۲

آن حضرت در نامه‌ای به مردم کوفه می‌فرماید: «من درباره قضیه عثمان اطلاعاتی به شما می‌دهم که با شنیدن آن مثل این باشد که شما شاهد ماجرایش بوده‌اید. مردم به او انتقادهایی داشتند. من یکی از مهاجران بودم که او را درباره کارهایش زیاد مؤاخذه می‌کردم و کمتر او را می‌کوبیدم. طلحه و زبیر، ساده‌ترین کارهایی که نسبت به او می‌کردند، تندروری و خشونت بود و ملایم‌ترین حملاتشان خشونت بار و عایشه شرار خشم براو می‌بارید. جماعتی فرا رسیده، او را کشتند. و مردم بدون اینکه

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۱۶۱.

۲. نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبه ۱۳۷، ص ۱۹۴.

ناراضی یا زیر فشار باشند و در کمال آزادی و اختیار با من بیعت کردند».^۱

طبری می نویسد: «عبد الله بن عباس می گوید: پنج روز بعد از قتل عثمان از مکه به مدینه آمده، به خانه علی علیه السلام رفتم. به من گفتند، مغیره بن شعبه در حضور اوست. ساعتی بر در خانه نشستم تا مغیره بیرون آمده، به من سلام کرد و پرسید: کی آمدی؟ گفتم: الآن. نزد علی علیه السلام رفته، سلام کردم. از من پرسید: زیرو طلحه را دیده ای؟ گفتم: آری، در «نواصف» بودند. پرسید: چه کسانی با آن ها بودند؟ گفتم: ابوسعید بن حارث بن هشام با عده ای از قریش. گفت: آن ها از قیام منصرف نخواهند شد، و با شعار خون خواهی عثمان هم قیام خواهند کرد. در حالی که به خدا قسم، می دانیم آن ها خودشان قاتل عثمان اند».^۲

نیز حضرت می فرماید: «این دو نفر جزء نخستین کسانی بودند که با من بیعت کردند، و این را شما اطلاع دارید. سپس بیعت خود را گسسته و خیانت ورزیده و عایشه را برداشته، به طرف بصره به راه افتادند تا اتحاد شما را برهم زده، شما را به جان هم بیندازند. خدایا! آن دو را به خاطر کارهایشان به چنگ انتقامت در آور و هیچ مهلت زندگی و عشرت نده، زیرا حقی را مطالبه می نمایند که خودشان آن را رها کرده اند و از پی انتقام خونی برخاسته اند که خود، آن را ریخته اند...».^۳ در منابع دیگر نیز گزارش هایی با همین مضمون آمده است.^۴

۱. همان، نامه ۱، ص ۳۶۳.

۲. طبری، محمد بن جریر، تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۴۴۰.

۳. ابن ابی الحدید، عبدالحمید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۰۷-۳۰۸.

۴. همان، ص ۳۰۸ و ۳۱۱؛ ابن قتیبه، عبدالله بن مسلم، الامامة والسیاسة، ج ۱، ص ۸۲؛

۲. وقتی طلحه و زبیر و عایشه - پس از قیام مسلحانه و حرکت به طرف بصره - به خیبر رسیدند، سعید بن عاص همراه مغیره بن شعبه، سواره به طرف آن‌ها رفت و در برابر جمعیت پیاده شد و در حالی که به کمان سیاه خویش تکیه می‌کرد، نزد عایشه رفته، پرسید: ای امّ المؤمنین! به کجا می‌روی؟ گفت: به بصره. پرسید: در بصره چه کار داری؟ گفت: برای خون خواهی عثمان. گفت: قاتلان عثمان این‌ها هستند که با تو اند. بعد، رو به مروان کرد که تو کجا می‌روی؟ گفت: بصره. پرسید: بصره می‌روی چه کنی؟ گفت: در تعقیب قاتلان عثمانم. گفت: قاتلان عثمان این‌ها هستند که همراه تو اند، این دو - طلحه و زبیر - عثمان را کشتند، کشتند تا خودشان به حکومت برسند، و چون نرسیدند، این شعار را سر داده‌اند که خون را باید با خون شست، و گناه را با توبه زدود! آن‌گاه مغیره بن شعبه با سپاه عایشه و طلحه و زبیر چنین گفت: مردم! حالا که با مادرتان بیرون آمده و قیام کرده‌اید، اگر او را به خانه‌اش برگردانید، به خیر و مصلحت شما خواهد بود. در صورتی که برای کشته شدن عثمان به خشم آمده و شوریده‌اید، سران و فرماندهانتان عثمان را کشته‌اند...»^۱.

نوشتار یازدهم: بی حرمتی عثمان به عبدالله بن مسعود

مادلونگ می‌گوید: عبدالله بن مسعود مورد بی حرمتی عثمان قرار گرفت، اما علت آن را توضیح نمی‌دهد.

ابن ابی الحدید، عبد الحمید، شرح نهج البلاغه، ج ۸، ص ۶۶؛ ابن قتیبه، عبدالله بن مسلم، الامامة والسیاسة، ج ۱، ص ۱۰۵.

۱. ابن قتیبه، عبدالله بن مسلم، الامامة والسیاسة، ج ۱، ص ۸۲.

او می نویسد:

«عبد الله بن مسعود، که مورد بی حرمتی عثمان قرار گرفته بود، زبیر را وصی خود قرار داد و وصیت کرد که عثمان نباید بر جنازه او نماز بگزارد».^۱

نقد و بررسی

در باره علت این وصیت ابن مسعود منابع نوشته اند: ابن مسعود از اصحاب برجسته رسول خدا صلی الله علیه و آله، کلیددار اموال عمومی در کوفه بود. وقتی عثمان، ولید بن عقبه را فرماندار کوفه نمود، ولید طبق میلش می خواست دست به اموال عمومی ببرد؛ اما ابن مسعود مانع این کار شد و زمانی که دید سخنش در ولید تأثیری ندارد، از سمتش استعفا کرد و کلیدهای خزانه را به ولید تحویل داد. او مورد غضب عثمان قرار گرفت و به دستور وی ابن مسعود را تازیانه زدند.^۲

نوشتار دوازدهم: نقش علی علیه السلام در قتل عثمان

مادلونگ در باره موضع علی علیه السلام در قتل عثمان روشن سخن نگفته است. او می نویسد:

«چنان که پیش تر گفتیم، سعد بن ابی وقاص در آخرین روز محاصره، علی علیه السلام را بار دیگر ترغیب به پادرمیانی برای حمایت از خویشاوند در محاصره اش کرد، اما دیگر خیلی دیر شده بود.»

۱. همان، ص ۱۶۱.

۲. بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج ۵، ص ۵۲۴؛ امینی، عبدالحسین، الغدیر فی الکتاب و السنة و الادب، ج ۹، ص ۲۶-۲۷.

تا آنجا که روشن است، علی علیه السلام مدتی طولانی در کشاکش دو احساس تعهد درگیر بود: از یک سو احساس وظیفه سنتی نسبت به خویشان نزدیکش و از سوی دیگر، احساس تعهد نسبت به اصول اسلامی می‌کرد. به نظر می‌رسد که او در اواخر کار از عثمان قطع امید کرد، چرا که نتوانسته بود نفوذ فاجعه آفرین مروان را بر خلیفه از بین ببرد. البته می‌توان گفت، اگر علی پس از آنکه قریش در جریان انتخاب خلیفه او را به گونه‌ای تحقیرآمیز کنار گذاشتند، آرمان‌های سیاسی خود را صددرصد رها می‌کرد، از اتخاذ تصمیمی ناگوار و دشمنی پایدار امویان در امان می‌ماند، لیکن بعید بود که این کار، عثمان را از سرانجام فجیعش نجات دهد.^۱

نقد و بررسی

توضیح مطلب این است که نفوذ امام علی علیه السلام در میان مخالفان، سبب شده بود تا عثمان، در برابر او موضع دوگانه‌ای اتخاذ کند. از یک طرف، احساس می‌کرد که امام علی علیه السلام از او رضایت ندارد، و از طرف دیگر، وقتی هیچ راهی نداشت، از امام می‌خواست تا وساطت کرده، به اعتبار اینکه سخن او را می‌شنوند، آنان را آرام کند.^۲ از برخی نقل‌ها نیز استفاده می‌شود امام به عنوان سخن‌گوی مخالفان (متکلم القوم) شناخته می‌شده است.^۳ با این حال، این امر، به این معنا نبود که به طور کامل افسار آنان در اختیار امام است. همچنین، به این معنا نیست که امام،

۱. همان، ص ۱۷۳.

۲. بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج ۵، ص ۵۵۰-۵۵۱.

۳. همان، ص ۵۱۳.

موافق همه کارهای آنان بوده است.

امام علیه السلام انتقادهای شورشیان را روا می دانست، ولی نه آنکه راه حل را قتل خلیفه بداند، بلکه معتقد بود که خلیفه باید به انتقادهای آن‌ها ترتیب اثر دهد. حضرت معتقد بود که عثمان از قدرت خود، سوء استفاده کرده و خلاف کاری‌های او از حد گذشته است.^۱ امام علیه السلام پس از آنکه معاویه، به ناحق او را در قتل عثمان شریک دانست، در این باره فرمود: «اگر به کشتن او (عثمان) فرمان داده بودم، قاتل محسوب می شدم و اگر آن‌ها را بازمی داشتم، از یاورانش به شمار می آمدم، اما کسی که او را یاری کرده، نمی تواند بگوید از کسانی که دست از یاری اش برداشتند، بهترم، و کسانی که دست از یاری اش برداشتند، نمی توانند بگویند یاورانش از ما بهترند. من جریان عثمان را برایتان خلاصه می کنم: استبداد ورزید، چه استبدادی! و شما ناراحت شدید و از حد گذراندید. خداوند حکمی دارد که درباره مستبدان و افراطیان جاری می شود و هر کدام به خاطر اعمال نادرست خود، گرفتار می شوند».^۲

درباره نظر سیاسی امام، به راحتی می توان گفت که امام موافق با کشتن وی نبوده و این کار را به صلاح نمی دانسته است. امام دریافته بود که این اقدام، جز به نفع معاویه نیست، و بنابراین، به هر صورت، می کوشید تا از کشته شدن او جلوگیری کند.^۳

۱. پیشوایی، مهدی، تاریخ اسلام از سقیفه تا کربلا، ج ۲، ص ۱۷۴.

۲. نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبه ۳۰.

۳. جعفریان، رسول، تاریخ سیاسی اسلام (تاریخ خلفا)، ج ۲، ص ۱۸۰.

امام به هر دو طرف هشدار می‌داد: از یک سو، از شورشیان می‌خواست که خویشتن‌داری کنند و مانع رسیدن آب به خانه عثمان نشوند و اجازه دهند عثمان از آب متعلق به چاه خودش استفاده کند؛^۱ از دیگر سونیزبه عثمان هشدار می‌داد که در این کهن‌سالی از نفوذ مروان خارج شود و زمام امور خود را بدو نسپارد.^۲

نوشتار سیزدهم: نقش معاویه در قتل عثمان

مادلونگ روایت‌هایی را که کوتاهی معاویه در کمک کردن به عثمان را گزارش کردند، ساختگی می‌داند. او می‌نویسد:

«داستان‌هایی آمده مبنی بر اینکه عثمان به معاویه و عبدالله بن عامر نوشت که سپاهیان را به مدینه گسیل کنند و آن‌ها نیز چنین کردند. شاید حرب بن خالد بن یزید، نبیره معاویه، نخستین کسی بود که مدّعی شد معاویه حبیب بن مسلمه فهری را با چهار هزار نفر شامی به کمک عثمان فرستاده بود. طلایه سپاه، مرکب از هزار نفر به فرماندهی یزید بن اسد بَجلی، به وادی القری یا ذوخشب رسیده بود که خبر قتل عثمان را شنیدند و بازگشتند. در سلسله سند این داستان، اسامی مَسلمة بن محارب در بصره و شَعبی در کوفه که هر دو از طرف داران بنی امیه بودند، دیده می‌شود. داستان‌های مشابهی نیز درباره اعزام سپاهی از بصریان به فرماندهی مُجاشع بن مسعود سَلَمی و زُفر بن حارث کِلابی از سوی عبدالله بن عامر وجود داشت. جُویریة بن اسماء بصری (ف ۱۷۳) که طرف‌دار

۱. بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج ۶، ص ۲۱۱.

۲. همان، ج ۵، ص ۵۵۴.

عثمان اما مخالف بنی امیه است، روایت کرده معاویه، یزید بن اسد را به سوی مدینه گسیل کرد، اما به او دستور اکید داد که از ذوخشب عبور نکند. جویریة در پاسخ به این سؤال که چرا معاویه چنین دستوری داد، گفت: تا عثمان کشته شود و معاویه خود ادعای خلافت کند. این گونه داستان ها همگی ساختگی اند.^۱

نقد و بررسی

برخلاف نظر مادلونگ، در منابع گزارش هایی وجود دارد که کوتاهی معاویه در کمک به عثمان را تأیید می کند. علی علیه السلام طی نامه هایی به معاویه، نقش نامرئی وی را در قتل عثمان به او یادآور شده است.

امام در جواب نامه معاویه که وی را متهم به شرکت در قتل عثمان می کند، می نویسد: «اما آنچه در باره کار مربوط به من و عثمان یاد کردی، این حق برای تو محفوظ است که پاسخ آن را بشنوی، زیرا خویشاوند او هستی. کدام یک از من و تو بیشتر با او دشمنی کردیم و راه هایی را که به قتل او منتهی می شد، بیشتر نشان دادیم؟ آن کس که بی دریغ در صدد یاری او برآمد، اما عثمان به موجب یک سوء ظن بی جا خود طالب سکوت او شد و کناره گیری او را خواست، یا آن کس که عثمان از او یاری خواست و او به دفع الوقت گذراند و موجبات مرگ او را برانگیخت تا مرگش فرار رسید...؟»^۲ در یک نامه دیگر خطاب به معاویه چنین می نویسد: «اما اینکه توفراوان مسئله عثمان و کشتندگان او را طرح

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۱۹۸-۱۹۹.

۲. نهج البلاغه، نامه ۲۸.

می‌کنی، تو آنجا که یاری عثمان به سودت بود، او را یاری کردی و آنجا که یاری او به سود خود او بود، او را وا گذاشتی».^۱

هنگامی که اوضاع بر عثمان بسیار دشوار شد، بارها از معاویه کمک خواست، اما پاسخی نشنید: «زمانی که عثمان کار خویش و قیام مردم را دید، به معاویه که در شام بود، چنین نوشت: . . . اما بعد، مردم مدینه کافر شده و از اطاعت بیرون رفته و پیمان شکسته‌اند. از جنگاوران شام که پیش تو هستند، به هر وسیله که می‌شود، به پیش من بفرست».^۲ او در نامه دیگری به معاویه می‌نویسد: «مدت زمان درنگ من در میان این مردم، طولانی شده است، مرا میان دو کار مخیر کرده‌اند، یا سوار شتری پیر شده، از میان آنان بروم، و یا اینکه پیراهن خلافت را از تن به در آورم. به دادم برسید! به دادم برسید! به غیر از من امیری بر شما نیست، عجله کن معاویه، عجله کن! زودتر خودت را برسان! هر چه زودتر! هر چند گمان نمی‌کنم که کمکت به من برسد».^۳

بنابراین خلیفه، بدش نمی‌آمد که در آن شرایط سخت، سپاهی از شام برای نجاتش بیاید و او را از آن گرفتاری‌های رهایی بخشد، هر چند به ریختن خون‌های زیادی منجر گردد. اما خودش می‌دانست که معاویه او را تنها خواهد گذاشت و کمکش نخواهد کرد. او خوب فهمیده بود که برای معاویه، مرده او بیشتر ارزش دارد تا به خواسته‌های خود، دست یابد.

۱. همان، نامه ۳۷؛ برای تحلیل نامه‌های مذکور ر.ک: مطهری، مرتضی، مجموعه آثار، ج ۱۶، ص ۴۷۸-۴۸۰.

۲. طبری، محمد بن جریر، تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۶۸.

۳. ابن قتیبه، عبدالله بن مسلم، الامامة والسیاسة، ج ۱، ص ۵۴-۵۵.

باری، معاویه هنگامی که با این درخواست‌های مکرر مواجه شد، طبیعتاً نمی‌توانست هیچ نوع واکنشی انجام ندهد و مشخص بود که هم پیمانانش که طرف‌دار عثمان نیز بودند، او را به جهت عدم حمایت از عثمان، مؤاخذه خواهند کرد. به همین دلیل، معاویه سپاهی دوازده هزار نفری را از دمشق خارج کرد، اما به آن‌ها گفت: در مرزهای شام بمانید! سپس پیکی برای عثمان فرستاد تا از کار او آگاه گردد. وقتی فرستاده او نزد عثمان آمد، عثمان از تعداد لشکر پرسید؟ آن پیک گفت: آمده‌ام که نظرت را بدانم و آن‌گاه نزد آنان برگشته، ایشان را به مدینه آورم. عثمان گفت: نه، به خدا قسم! می‌خواهید من کشته شوم و بعد از آن پرچم خون‌خواهی را بلند کنید! برگرد و آنان را نزد من برسان. بعد از آن، دیگر پیک به سوی عثمان برنگشت تا او کشته شد.^۱ تحلیل عثمان صددرصد درست بود؛ معاویه خون‌خواهی را بر حمایت ترجیح می‌داد. اگر او هیچ سپاهی نمی‌فرستاد، مورد سرزنش دوستان عثمان قرار می‌گرفت و در آینده نیز نمی‌توانست خود را خون‌خواه او معرفی کرده، در صدد توسعه قدرت خود برآید.

بنابراین، سعی مادلونگ برای ساختگی دانستن روایت‌های کوتاهی معاویه در حمایت از عثمان و به نحوی ایفای نقش در کشته شدن وی، خلاف حقیقت است.

نوشتار چهاردهم: نقش خاندان امام علی علیه السلام در دفاع از عثمان

مادلونگ در باره اختلاف نظر امام حسین علیه السلام با امام علی علیه السلام نسبت به

۱. یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۵.

محافظت از عثمان مطالبی اظهار کرده است که با بسیاری از منابع تاریخی سازگار نیست. او می‌نویسد:

«شواهد دال بر حضور حسن بن علی علیه السلام در بین مدافعان به قدری زیاد است که نمی‌توان در آن تردید کرد. او را برخلاف برادرش، محمد حنفیه، دوستدار عثمان دانسته‌اند و گفته‌اند که بعداً از پدرش به سبب دفاع نکردن از عثمان انتقاد کرد. به گفته ابن ابزی که طرفدار علی علیه السلام بود، حسین بن علی علیه السلام نیز در آغاز محاصره به نزد عثمان آمد و آمادگی خود را برای پشتیبانی از او اعلام داشت. عثمان از علی علیه السلام خواسته بود که به نزد او برود و او حسین علیه السلام را به جای خود فرستاده بود. عثمان از او پرسید: آیا گمان می‌کنی می‌توانی از من در برابر مخالفان دفاع کنی؟ چون حسین علیه السلام پاسخ منفی داد، عثمان گفت: بیعت خود را از تو برداشتم، برو و بگو پدرت به اینجا بیاید. حسین علیه السلام درخواست عثمان را به علی علیه السلام رساند، اما محمد حنفیه مانع رفتن او شد».^۱

نقد و بررسی

در مقابل گزارش‌هایی که نویسندگان براساس آن‌ها داوری کرده، در منابع گزارش‌های دیگری وجود دارد که درست در تعارض با آن‌ها قرار دارند. براساس اخباری که در منابع آمده، این امام علی علیه السلام بود که با امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام به دلیل عدم محافظت بیشتر از عثمان، برخورد کرد: علی علیه السلام به حسن و حسین علیه السلام فرمود: بروید و برادر خانه عثمان بایستید، اجازه ندهید که دست کسی به او برسد. زیرپیرش را

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۲۰۱-۲۰۲.

فرستاد، طلحه نیز پسرش را فرستاد؛ با اینکه پسر طلحه از این کار ناراحت بود. عده‌ای از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله نیز فرزندانشان را فرستادند تا اجازه ندهند مردم به خانه عثمان وارد شوند و از او بخواهند که مروان را بیرون کند... پس حسن علیه السلام و حسین علیه السلام و همراهان آن‌ها وارد شدند و عثمان را ذبح شده دیدند، صورت خود را چرخاندند و برای عثمان گریستند و خارج شدند، مردم وارد خانه گردیدند و عثمان را دیدند که کشته شده. خبر به گوش علی علیه السلام، طلحه، زبیر، سعد و سایر مردم مدینه رسید، پس خارج شدند؛ به صورتی که از شنیدن این خبر عقلشان را از دست داده بودند، وارد خانه عثمان شدند و او را ذبح شده دیدند؛ پس «إنا لله وإنا الیه راجعون» گفتند.

علی علیه السلام به دو فرزندش گفت: «چگونه کشته شد؛ در حالی که شما جلوی در بودید؟ حسن را سیلی و حسین را کتک زد...»^۱

به نظر می‌رسد، هیچ‌یک از این گزارش‌های متناقض، قابل اطمینان نیست و همه آن‌ها از برساخته‌های امویان است. هدف از جعل این احادیث، این است که از یک سو در یک نمایشنامه ساختگی، صحابه را از شرکت در قتل عثمان تبرئه کنند و چون طلحه و زبیر بیش از دیگران در محاصره و قتل عثمان نقش داشتند، چنین وانمود کردند که آنان اگر در این ماجرا دست می‌داشتند، فرزندان خود را برای دفاع از عثمان اعزام نمی‌کردند. حضور فرزندان صحابه برای دفاع از عثمان، دلیل بر حسن

۱. بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج ۵، ص ۵۵۸-۵۵۹؛ مسعودی، علی بن

حسین، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۴-۳۴۵.

نیت آنان به عثمان است. از سویی دیگر، کوشیدند که امام حسن علیه السلام را دوستدار خلیفه، صلح جو و مخالف رویه پدرش نشان دهند، تا صلح آن حضرت را با معاویه به همین معنا تحلیل کنند. براساس این گزارش، همیشه جای این سؤال وجود دارد که این صحابیان اگر دفاع از عثمان را لازم می دانستند، چرا خود، از او دفاع نکردند؟ در حالی که به صراحت در منابع معتبر آمده است: «طلحه، زبیر و عایشه، از سرسخت ترین دشمنان عثمان بودند».^۱

۱. یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۵.

امام علی علیه السلام و واکنش بنی هاشم نسبت به خلافت قریش

نوشتار اول: مشخصه‌های حاکمیت علی علیه السلام

مادلونگ مشخصه‌های حکومت علی علیه السلام را مغایر با خلفای پیشین می‌داند. او می‌نویسد:

«حاکمیت علی علیه السلام مشخصه‌هایی مغایر با خلافت داشت. این حاکمیت بر طبق معیارهای دوره نخستین خلافت، فاقد مشروعیت بود. علی علیه السلام از طرف شورایی از برجسته‌ترین صحابه نخستین، که عمر آن را شرط جانشینی مشروع دانسته بود، برگزیده نشد؛ و نیز از پشتیبانی اکثریت قریش که در تشکیلات حکومتی ابوبکر به منزله تنها طبقه حاکمی شناخته می‌شد که حق داشت درباره خلافت تصمیم‌گیری کند، بی‌بهره بود».^۱

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۲۱۱.

نقد و بررسی

ادعای مادلونگ که معتقد است حاکمیت علی علیه السلام مشخصه‌هایی مغایر با حاکمیت خلفای پیشین داشت، از چند جهت مخدوش است:

۱. اگر انتخاب مردم، یکی از مبانی مشروعیت خلافت است، انتخاب امیرمؤمنان علی علیه السلام مردمی‌ترین انتخاب بوده است. و به گواهی مورخان، در عصر خلفای سه‌گانه نیز چنین انتخاب پرشوری اتفاق نیفتاده است. چنان‌که امام علی علیه السلام در پاسخ به نامه معاویه (به شیوه جدال احسن) می‌نویسد: «این مردمی که با ابوبکر و عمرو عثمان بیعت کرده بودند، به همان شیوه با من بیعت کردند. پس آن را که حاضر است، نرسد که دیگری را اختیار کند، و آن را که غایب بوده است، نرسد که آنچه حاضران پذیرفته‌اند، نپذیرد...»^۱.

گزارش منابع مهم تاریخی نیز حاکی از این است که بیعت با علی علیه السلام با اختیار و پرشور انجام گرفته است. با دقت در این منابع، نادرستی ادعای آقای مادلونگ روشن می‌شود و بطلان سخنان دیگر ایشان نیز درباره بیعت با علی علیه السلام واضح خواهد شد. نقل این گزارش‌ها به دلیل طولانی بودن آن‌ها در اینجا ممکن نیست. از این رو، فقط به نشانی منابع براساس سال وفات نویسندگان اشاره می‌کنم:

گزارش منابع تاریخی براساس سال وفات نویسندگان درباره بیعت را مرور می‌کنیم:

نصر بن مزاحم منقری (م ۲۱۲ هـ)، وقعة صفین، ص ۲۰۱.

۱. نهج البلاغه، نامه‌های ۷۰۶.

- ابن سعد (م ۲۳۰هـ)، الطبقات الكبرى، ج ۳، ص ۲۲-۲۳.
- ابن قتیبه دینوری (م ۲۷۶هـ)، الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۶۵-۶۶.
- ابوحنیفه دینوری (م ۲۷۹ یا ۲۸۲هـ)، الاخبار الطوال، ص ۱۴۰.
- ابواسحاق ابراهیم بن محمد ثقفی کوفی (م ۲۸۳هـ)، الغارات، ج ۱، ص ۳۱۰.
- یعقوبی (م ۲۸۴ یا ۲۹۲هـ)، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۷.
- طبری (م ۳۱۰هـ)، تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۴۲۷.
- ابن اعثم کوفی (م ۳۱۴هـ)، الفتح، ج ۲، ص ۴۳۴-۴۳۵.
- مقدسی (تألیف ۳۵۵هـ)، آفرینش و تاریخ، ترجمه محمد رضا شفیعی کدکنی، ج ۲، ص ۸۷۵.
- آنچه در این گزارش‌های تاریخی آمده است، حکایت از آن دارد که بیعت مردم با امام علی علیه السلام به عنوان خلیفه، با اقبال عمومی و اصرار مردم صورت گرفته؛ به گونه‌ای که نه تنها هیچ‌گونه اجباری از سوی حضرت در کار نبوده، بلکه آن حضرت با جدیت تمام از پذیرش آن در مرحله نخست خودداری ورزیده است و قاطبه مسلمانان حاضر در مدینه، اعم از مهاجران و انصار و شورشیان کوفه، بصره و مصر (به جز چند نفر از مهاجرو انصار که بعداً به آن‌ها خواهیم پرداخت) با اختیار بیعت کردند.
۲. در مدینه، انجمن مشخصی که رسالت آن تعیین رهبری باشد، وجود نداشته است و شورایی که عمر تعیین کرد، موقتی و مربوط به همان زمان بود. و موافقت و عدم موافقت جمعی که آقای مادلونگ از آنان به عنوان طبقه حاکم یاد می‌کند، مبنایی برای مشروعیت خلافت اسلامی نبوده و در هیچ منبع تاریخی، از چنین شورایی نامی به میان نیامده است.

۳. مادلونگ پشتیبانی اکثریت قریش را ملاک دیگری برای مشروعیت دانسته و حاکمیت امام علی علیه السلام را فاقد آن معرفی می نماید. در اینجا باید از مادلونگ پرسید که اگر منظور از پشتیبانی اکثریت قریش، بیعت آنان است، روشن است که همه آنان (به جز عده‌ای کمتر از انگشتان دست) با حضرت بیعت کردند و جای بحث نیست که بیعت، به معنای اعلام تبعیت و حمایت از اوست. و اگر منظور وی از عدم پشتیبانی اکثریت قریش، پیمان شکنی آنان و راه اندازی جنگ با آن حضرت است، خود مقوله‌ای دیگر است که در جایش بدان خواهیم پرداخت و ربطی به مشروعیت خلافت ندارد.

نوشتار دوم: دلایل علی علیه السلام برای مشروعیت خود بر خلافت

مادلونگ به شایستگی‌های علی علیه السلام برای خلافت از منظر آن حضرت می پردازد، اما به مسئله نصب اشاره نمی کند. او می نویسد:

«علی علیه السلام به مشروعیت ادعایی خویش که مبتنی بود بر خویشاوندی نزدیکش با پیامبر صلی الله علیه و آله، آگاهی‌اش از اسلام، همراهی‌اش با آن از همان روزگار نخستین، و شایستگی‌اش در مراقبت از آرمان‌های آن، یقین کامل داشت. از نظر او، معیارهایی که ابوبکر و عمر برای حاکمیت مشروع وضع کرده بودند، اصالت نداشت»^۱.

نقد و بررسی

در این قسمت گرچه مادلونگ به بخشی از استدلال‌های حضرت

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۲۱۱.

علی علیه السلام اشاره کرده، اما به آنچه اساس خلافت امیرمؤمنان علی علیه السلام می باشد، نپرداخته و آن، نصب از طرف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است. توضیح مطلب اینکه امام علی علیه السلام در استدلال بر شایستگی خود به خلافت، از دو شیوه بهره گرفته؛ شیوه اول که در آغاز دوره حکومت ظاهری انجام شد، به شیوه جدال احسن، اثبات خلافت به استناد تشابه بیعت با بیعت خلفای پیشین بود.^۱

اما در شیوه دوم، به مسئله نصب او از طرف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پرداخته است. آن حضرت در یکی از سخنان خود، به اولویت خویش بر خلافت و پیامد سقیفه اشاره می کند و می فرماید:

«... و آنان به گشودن پیمانی اقدام نمودند که خدا و رسولش برای من برگردنشان نهاده بودند و عهدهی که با پیامبر صلی الله علیه و آله و خداوند بسته بودند، شکسته، برای خود، پیمانی دیگر ساختند که صدایشان به آن بلند شد و آرای ایشان بدون اینکه با یکی از ما فرزندان عبدالمطلب مشاوره کنند، یا مشارکتی بطلبند، بر آن اختصاص یافت؛ بدون استقامتی بر بیعت من که برگردنشان بود؛ و این کار در زمانی صورت گرفت که من مشغول تجهیز رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم».^۲

همچنین در میدان صفین امام علی علیه السلام به آیات قرآن و روایات پیامبر صلی الله علیه و آله مبنی بر جانشینی خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله استناد جست.^۳

۱. رک: نهج البلاغه، نامه ۷۶ و ۷.

۲. مفید، محمد بن محمد، الاختصاص، ص ۱۷۱؛ ابن ابی الحدید، عبدالحمید، شرح

نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۶۲.

۳. هلالی عامری، سلیم بن قیس، کتاب سلیم بن قیس، ج ۲، ص ۷۶۶-۷۷۵.

و حتی برای نقل روایت‌ها و نیز شأن نزول آیات مرتبط با امامتشان، از لشکریان خود گواه گرفت و آنان هم شهادت دادند. گواهی‌های دیگر امامان معصوم نیز در این باره جالب توجه است.^۱ در نقد همین کتاب به طور مفصل آیات و روایاتی که بر نصب علی علیه السلام دلالت می‌کند، مطرح شد.

نوشتار سوم: تناقض در روایت‌های مربوط به بیعت امام علی علیه السلام

مادلونگ روایت‌های مربوط به خلافت رسمی علی علیه السلام را مغشوش و متناقض می‌داند. او می‌نویسد:

«روایت‌های مربوط به این رویدادها و فعالیت‌های علی علیه السلام که موجب شد او با عنوان جانشین خلافت به رسمیت شناخته شود، تا حدودی مغشوش و متناقض است. بدین ترتیب، سیر این تحولات را فقط با توجه به عدم قطعیت نسبی می‌توان دوباره پی گرفت».^۲

نقد و بررسی

بر خلاف نظر مادلونگ، منابع دست اول و معتبر تاریخی، به گونه‌ای روشن و شفاف، حکایت از آن دارد که بیعت مسلمانان حاضر در مدینه با امیرالمؤمنین علیه السلام، با اقبال، اصرار و بلکه با هجوم مردم - اعم از مهاجر، انصار و شورشیان ولایات - به در خانه امام صورت گرفته است؛ چنان‌که در صفحات گذشته، برخی از این منابع مهم را یادآور شدیم. اما نویسنده به جای استناد به این گزارش‌ها، به دور روایت مخدوش استناد کرده که

۱. رک: امینی، عبدالحسین، الغدير، ج ۱، ص ۳۲۸ - ۴۱۸.

۲. مادلونگ، پیشین، ص ۲۱۲.

جریان بیعت با امام علی علیه السلام را مبهم جلوه می‌دهد؛ یکی روایت علقمة بن وقاص لیثی کنانی است که از جمع شدن گروهی در خانه مخرمة بن نوفل، پدر مسور، حکایت دارد که برای جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله گفت وگو می‌کردند که با اختلاف آنان، این اجتماع بهم ریخت.^۱

همچنین در روایتی از عطیة بن سفیان ثقفی نقل شده که وی گروهی را دیده است که در حمایت از طلحه گرد آمده بودند.^۲

حال باید از آقای مادلونگ پرسید که وی با وجود آن همه روایت‌ها و گزارش‌های تاریخی فراوان در منابع دست اول - که موضوع بیعت را شفاف بیان کرده است - چرا فقط به ذکر این دو روایت بسنده نموده و آن دورا به گونه‌ای پروبال داده که گویا مسئله بیعت فقط از طریق همین دو روایت به دست ما رسیده و آن دو نیز مغشوش است؟

آیا می‌توان گفت که شخصی مانند آقای مادلونگ این روایت‌ها را ندیده و از وجود این‌ها در منابع تاریخی، آگاهی نداشته است؟ پذیرش این سخن در مورد وی بس دشوار است!

باری، سخنان امام علی علیه السلام در توصیف بیعت مردم با آن حضرت چنان گویا و روشن است که برای هر انسان منصفی جای هیچ تردید و ابهامی باقی نمی‌گذارد. آن حضرت در این باره می‌فرماید:

«برای من روزی بس هیجان انگیز بود که مردم با ازدحامی انبوه به رسم قحطی زدگانی که به غذایی می‌رسند، برای سپردن خلافت به دست من

۱. ابن عساکر، علی بن حسن، تاریخ مدینة دمشق، ج ۳، ص ۹۶.

۲. بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۱۵.

از هر طرف هجوم آوردند؛ چنان که حسن و حسین به زیر دست و پا ماندند و ردایم از دوسوی شانها دریده شد و آنان چون یک گله بی چوپان پیرامونم را گرفته بودند».^۲

در جای دیگری فرماید:

«دستم را برای بیعت می گشودید، درحالی که من آن را می بستم؛ آن را پیش می کشیدید و من واپس می بردم. همانند اشتراکی تشنه که به روز سیرابی به آبشخورشان یورش می آوردند، بر من هجوم آوردید؛ چونان که پاپوشم از پایم درشد، عبا از دوشم افتاد، ناتوانان به زیر پا ماندند و شادی مردم در بیعت با من بدانجا رسید که کودکان به وجد آمدند و پیران با لرزش و سستی راه رفتند. بیماران را برای بیعت به دوش بردند و دختران بی نقاب به میدان آمدند».^۳

نوشتار چهارم: بیعت اجباری طلحه و زبیر با علی علیه السلام

مادلونگ در مورد بیعت اجباری طلحه و زبیر با علی علیه السلام می نویسد:

«احتمال می رود که طلحه و زبیر نیز در این مرحله، از روی اکراه، تن به بیعت داده باشند».^۴

وی در این باره، به نقلی از ابوالملیح اسامة بن هذلی و حسن بصری اشاره نموده و موثق ترین گزارش را در این مورد، از آن شعبی عثمانی

۱. جعفری، محمدتقی، ترجمه و تفسیر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۲۶.

۲. شوشتری، محمدتقی، نهج الصباغة فی شرح نهج البلاغه، ج ۵، ص ۱۸۷.

۳. نهج البلاغه، ترجمه معادی خواه، خطبه ۲۲۰.

۴. مادلونگ، پیشین، ص ۲۱۴.

می‌داند که در آن آمده است:

« . . . طلحه با پای خود، برای بیعت نیامد. به گفته شعبی، مالک اشتر او را کشان کشان آورد، درحالی که اصرار می‌ورزید: «بگذار ببینم مردم چه می‌کنند».^۱

در مورد بیعت زبیر نیز می‌نویسد:

«حُکیم بن جبلة عبدی، رهبر شورشیان بصره، زبیر را آورد و او نیز بیعت کرد».^۲

هرچند مادلونگ، برخی از این روایت‌های مربوط به بیعت طلحه و زبیر را نقد و رد می‌کند، اما در مجموع، سخنان او به گونه‌ای است که نشان می‌دهد بیعت اجباری طلحه و زبیر را پذیرفته است؛ زیرا بعد از نقل این گزارش‌ها می‌نویسد:

«چنین می‌نماید که شخص علی علیه السلام، از اجبار مردم به بیعت خودداری ورزیده است».^۳ معنای این عبارت این است که یاران حضرت متوسل به زور شده‌اند.

آقای مادلونگ این ادعای خویش را نیز در جای دیگر نقض کرده و می‌گوید:

«بدون تردید، روحیه مردم مسجد، هنگامی که دیدند طلحه بی‌هیچ تهدیدی تن به بیعت داد، متزلزل شد».^۴

۱. همان.

۲. همان، ص ۲۱۵.

۳. همان، ص ۲۱۶.

۴. همان، ص ۲۱۴.

نقد و بررسی

این سخنان آقای مادلونگ را در چند قسمت، نقد و بررسی می‌کنیم:

۱. همان‌طور که پیش‌تر گذشت، نویسنده می‌کوشد موضوع بیعت را مبهم جلوه دهد. از این رو، در مورد بیعت طلحه و زبیر نیز فقط به گزارش‌هایی تمسک نموده که حاکی از بیعت اجباری آن دو است، در حالی که نقل‌های تاریخی فراوانی در منابع مهم وجود دارد که حاکی از بیعت اختیاری آن‌هاست. اما متأسفانه، مادلونگ به آن‌ها هیچ اشاره‌ای نکرده، و شاید سعی در کتمان آن‌ها داشته است. در اینجا به جهت ضیق مجال، فقط به نشانی منابعی که بیعت طلحه و زبیر را اختیاری می‌دانند، براساس سال وفات نویسندگان، اشاره می‌کنیم:

ابوحنیفه دینوری (م ۲۷۶ هـ)، اخبار الطوال، ص ۱۴۰.

یعقوبی (م ۲۸۴ هـ)، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۷.

ابواسحاق ابراهیم بن محمد ثقفی کوفی (م ۲۸۳ هـ)، الغارات، ج ۱،

ص ۳۱۰.

طبری (م ۳۱۰ هـ)، تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۴۲۸.

ابن اعثم کوفی (م ۳۱۴ هـ)، الفتوح، ج ۲، ص ۴۳۴-۴۳۵.

مقدسی (تألیف ۳۵۵ هـ)، آفرینش و تاریخ، ترجمه محمد رضا

شفیعی کدکنی، ج ۲، ص ۸۷۵.

در این منابع، روایت‌هایی آمده است که به روشنی دلالت دارند بیعت طلحه و زبیر، نه تنها با رضایت بوده، بلکه بالاتراز این، علی علیه السلام خلافت را به پیشنهاد و اصرار آن دو پذیرفت. شایسته بود مادلونگ به این گزارش‌ها نیز اشاره‌ای می‌کرد تا خوانندگان خود، به داوری می‌نشستند.

۲. سخنان امیرمؤمنان علیه السلام در این زمینه، به وضوح اثبات می‌کند که بیعت آن دو اختیاری بوده است: حضرت می‌فرماید: «... به خدا سوگند که مرا نه به خلافت، میلی بود، و نه به زمامداری، نیازی. این شما (طلحه و زبیر) بودید که مرا بدان خواندید و با اصرار بر کرسی خلافت نشانید...»^۱

در جای دیگری می‌فرماید: «حال زبیر پندارد که نه با قلب، که تنها با دستش بیعت کرده است! پس بیعت را اقرار می‌کند، اما انگیزه‌ای دیگر را مدعی می‌شود. بر این مدعا باید دلیل روشنی بیاورد، و گرنه در برابر آنچه به انکارش برخاسته است، باید سر تسلیم فرود آورد»^۲.

نیز می‌فرماید: «آری! شما دوتن - طلحه و زبیر - هر چند در مقام کتمان باشید، خود می‌دانید که من قصد حکومت بر مردم را نداشتم تا اینکه خود خواستند، و به بیعت گرفتن دستی نیازیدم تا مردم خود بیعت کردند، و شما نیز از کسانی بودید که روی به من آوردید و بیعت کردید. این نیز مسلم است که بیعت آن روز مردم، نه از ترس، از نیروی مسلطی در صحنه بود، و نه به طمع نقدینه‌ای در بساط... اما به جان خویش سوگند، که شما در تقیه و کتمان از دیگر مهاجران سزاوارتر نبودید و بیعت نکردن برای شما آسان تر بود تا بدان گردن نهید و پس از پذیرفتن بیعت بیرون روید»^۳.

به گواهی سخنان حضرت و منابع تاریخی، اصل بیعت طلحه و زبیر با

۱. نهج البلاغه، ترجمه معادی خواه، خطبه ۱۹۶.

۲. همان، خطبه ۸.

۳. همان، نامه ۵۴.

اختیار خود آنان بوده، اما پس از نقض بیعت و ایجاد شورش و فتنه به منظور توجیه آن و فریفتن افکار عمومی، ادعا کردند که از روی اجبار تن به بیعت داده‌اند. اما اینکه ریشه برپایی فتنه جمل و انگیزه برافروزان این فتنه چه بود، در صفحه‌های بعد بررسی می‌گردد.

۳. در بررسی روایت‌های حاکی از بیعت اجباری، باید گفت: بعید نیست دروغ‌پردازان تاریخ، این دسته از نقل‌ها را به منظور حفظ حیثیت و آبروی سران فتنه جمل، جعل کرده باشند؛ زیرا محور اصلی در نقل این روایت‌ها، سیف بن عمر است که ابن حجر عسقلانی در باره او می‌نویسد: «او مردی جعّال و خیرساز است. منقولات او بی ارزش و تمام احادیث او مورد انکار دانشمندان است. او متهم به زندیق بودن نیز هست».^۱

طبری نیز در تاریخ خود، دو دسته روایت در مورد بیعت آن دو، نقل کرده که البته روایت‌های مربوط به بیعت اجباری، بسیار بیشتر از روایت‌های مربوط به بیعت اجباری است. اما روایت‌های دسته دوم، منقول از سیف بن عمر است که متأسفانه، بعد از طبری در سایر کتاب‌هایی که از او پیروی کرده‌اند، نفوذ کرده است.

سخن ابن ابی الحدید در این زمینه، پرده را از روی حقیقت برمی‌دارد. وی می‌نویسد:

«اکثر مردم و جمهور ارباب سیر می‌گویند: طلحه و زبیر با رضایت با امام بیعت کردند، نه از روی اجبار. سپس تصمیم آن‌ها عوض شد. ولی زبیریون، از جمله عبدالله بن مصعب و زبیر بن بکار و پیروان آن‌ها و

۱. ابن حجر عسقلانی، احمد بن علی، تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۵۸۳.

موافقان‌شان از بنی تمیم و پیروان متعصب طلحه معتقدند: آن دو به اجبار بیعت کردند و حتی زبیر می‌گوید که شمشیر مالک اشتر بر گردنم بود که بیعت کردم».^۱

۴. نکته دیگری که در اینجا اهمیت دارد، این است که اگر رویه حضرت و یارانش بر اخذ بیعت اجباری از مردم بود، پس چرا این شیوه را فقط در مورد طلحه و زبیر اجرا کرد و عده‌ای دیگر از سران مهاجر و انصار را که از بیعت سرباز زدند، به حال خود، رها کرد و به بیعت و ادارشان نساخت؟ این نکته‌ای است که امام علی علیه السلام با استفاده از آن برضد طلحه و زبیر حجت می‌آورد:

«اما به جان خویش سوگند، که شما در تقیه و کتمان، از دیگر مهاجران سزاوارتر نبودید و بیعت نکردن برای شما آسان‌تر بود تا بدان گردن نهد و پس از پذیرفتن بیعت بیرون روید».^۲

سرپیچی افراد سرشناسی چون سعد بن ابی وقاص، عبدالله بن عمر، محمد بن مسلمه و اسامه بن زید از بیعت و عدم اجبار آنان برای اخذ آن، خود، دلیل بر این است که هیچ‌گونه اجباری از سوی حضرت، بر هیچ‌کسی اعمال نشده و روایت‌های اجبار، به منظور توجیه نقض پیمان شکنان و انحراف مسیر تاریخ توسط دروغ‌پردازان، صورت گرفته است.

نوشتار پنجم: ریشه جنگ‌های عصر امیر المؤمنین علیه السلام

آقای مادلونگ ریشه جنگ‌های سه‌گانه (جمل، صفین و نهروان) را به

۱. ابن ابی الحدید، عبدالحمید، شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۷.

۲. نهج البلاغه، ترجمه معادی‌خواه، نامه ۵۴.

نحوه انتخاب علی علیه السلام برای خلافت می‌رساند. او می‌نویسد:

«انتخاب علی علیه السلام برخلاف رویه معمول، ... امت را عمیقاً به سه فرقه تقسیم کرد ... هنگامی که هر جناحی برای گرفتن حق مورد نظر خود آماده جنگ شد، اسلام در کشاکش جنگی داخلی و بی‌رحمانه فرو افتاد ... که با حس انتقام‌جویی شعله‌ور شده بود».^۱

نقد و بررسی

در ارزیابی این بخش از سخنان آقای مادلونگ، توجه خوانندگان گرامی را به نکته‌های زیر جلب می‌کنیم:

۱. ایشان انتخاب علی علیه السلام را برخلاف رویه معمول می‌داند. این ادعا صددرصد برخلاف گزارش‌های تاریخی است و پایه و اساسی ندارد. در صفحه‌های گذشته به تفصیل به نقد آن پرداختیم.

۲. اگر منظور نویسنده، جناح‌بندی قریش در مقابل حضرت علی علیه السلام بعد از مسئله بیعت و تصدی خلافت توسط آن حضرت، به منظور پیمان‌شکنی و ایجاد فتنه باشد، سخن درستی است. اما اگر منظور وی از جناح‌بندی قریش در مقابل آن حضرت در حین بیعت و مخالفت آنان با بیعت باشد، سخنی بی‌اساس است؛ زیرا عدم بیعت تعداد اندکی از اصحاب، به معنای جناح‌بندی قریش نیست؛ اکثریت قاطع قریش با میل و رغبت با آن حضرت بیعت کردند. البته حضور شورشیان، این فرصت را از کسانی که به عنوان رقیب علی علیه السلام، هوای خلافت را در سر داشتند، سلب کرد و اگر حضور آنان نبود، بدون شک حضرت برای بار چهارم از

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۲۱۸.

حقّ خویش محروم می‌گشت. اما این به معنای تحمیل بیعت بر جناح قریش و عدم رغبت آنان به بیعت نیست.

در اینجا است که باید از نویسنده پرسید که جناح قریش، اگر مایل به بیعت نبودند و مواضع آنان ضدّ علی علیه السلام بود، چرا بدون هیچ اجباری بیعت کردند؟ و به تبع آن، تمام مردم مکه، بصره، کوفه، مصر و... به جز شام (که تحت سیطره معاویه قرار داشتند)، نیز بیعت کردند؟

پس این ادّعا که جناح قریش از ابتدا موضع ضدّ علی علیه السلام داشتند، سخنی بی‌اساس است. اما اینکه چرا قریش بعدها نقض پیمان کردند و برضد حضرت شوریدند، ریشه آن به زیاده‌خواهی، فتنه‌جویی و شعارهای فریبنده طلحه و زبیر و حضور عایشه - که به عنوان همسر پیامبر و امّ المؤمنین احترام داشت - برمی‌گردد که حقّ و باطل را برای آنان درهم آمیخت و گمراهشان کرد.

پس سخن درست این است که بگوییم: جناح‌بندی‌ها و کشمکش‌ها برضد امام علی علیه السلام زمانی پدید آمد که او برمسند خلافت نشست و دست به اصلاحات اساسی زد تا شیوه حکومت را - که از مسیر اصلی‌اش منحرف شده و به سمت ملوکیت می‌رفت - به سنت رسول الله بازگرداند.

در مورد انگیزه‌های برپاکنندگان فتنه جمل، میان طلحه و زبیر و عایشه باید تفکیک قایل شد. انگیزه‌های مخالفان آن دو با امام علی علیه السلام متفاوت از انگیزه‌های عایشه است که اغلب به دو چیز برمی‌گردد:

۱. تقسیم عادلانه بیت‌المال و لغو امتیازهایی که برخلاف سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله از زمان خلیفه دوم پدید آمده بود که دست آنان را از زراندوزی بیشتر و دریافت مقرری‌های کلان و بذل و بخشش‌های فراوان، کوتاه

می‌کرد.

۲. بدون تردید طلحه و زبیر هوای خلافت را در سر می‌پروراندند و به دلیل اقبال عمومی به حضرت علی علیه السلام زمینه را مساعد ندیدند و با آن حضرت بیعت کردند. اما در صدد بودند که با نفوذ در مناصب کلیدی، وضعیت را به نفع خود، تغییر دهند. بر این اساس، درخواست ولایت بصره و کوفه را از آن حضرت مطرح کردند که امام به دلایل و مصالحی این درخواست‌ها را نپذیرفت.^۱

و این مسئله نیز بهانه‌ای برای ایجاد فتنه جمل شد تا از طریق زور، لباس خلافت را بر تن کنند.

ولی در مورد انگیزه‌های عایشه، در برپایی فتنه جمل، سخنان حضرت در مورد او، گویاتر از هر چیزی است: «اما در مورد عایشه ناگزیر باید گفت که اندیشه زنانه و آن کینه‌ها که همواره چون دیگ جوشانی در سینه‌اش می‌جوشید، او را در ربود و بی‌گمان اگر در مورد کسی غیر از من به چنین حرکتی فراخوانده می‌شد، از پذیرشش سربرمی‌تافت».^۲

مسئله جنگ صفین نیز با بیعت مردم مدینه ارتباط نداشت. ریشه جنگ صفین به دشمنی‌های دیرینه بنی‌امیه با بنی‌هاشم و مخالفت شخص معاویه با علی علیه السلام بازمی‌گشت. به آنجا که علی علیه السلام صلاحیت معاویه را به عنوان استاندار شام رد کرد و کسانی از بنی‌امیه که در عصر

۱. هاشمی خوبی، حبیب الله بن محمد، منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه، ج ۱۳،

ص ۶۱؛ شوشتری، محمدتقی، نهج الصباغة فی شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۵۲۴.

۲. نهج البلاغه، ترجمه معادی‌خواه، خطبه ۱۴۸.

عثمان بدون هیچ صلاحیتی مناصب قدرت در حکومت اسلامی را گرفته بودند و توسط علی علیه السلام عزل شدند؛ علم مخالفت برافراشتند و درصدد انتقام و بازپس‌گیری قدرت بودند.^۱

جنگ نهروان نیز به مسئله بیعت مخالفان عثمان با علی علیه السلام ارتباط نداشت. خوارج که برپا کنندگان این جنگ بودند، در جنگ صفین از علی علیه السلام جدا شدند و به خاطر یک انحراف فکری در برابر حضرت ایستادند.^۲

نوشتار ششم: عزل کارگزاران عثمان بر اساس مصالح سیاسی

مادلونگ با نقل گفت‌وگویی از ابن عباس با علی علیه السلام در باره ابقای کارگزارانی که عثمان بر سر کار آورده بود، تحلیلی از شخصیت آن دو ارایه می‌دهد. تحلیل ایشان این است که علی علیه السلام در سیاست، صداقت داشت و هرگز اصول را فدای مصالح زودگذر نمی‌کرد؛ اما اینکه می‌نویسد: عزل کارگزارانی که عثمان نصب کرده بود؛ خلاف مصالح سیاسی بوده و ابقای آنان موجب تثبیت حکومت علی علیه السلام باشد، جای تأمل است. او در این باره می‌نویسد:

«در هر حال، این روایت، شخصیت متفاوت این دو پسر عمورا نشان می‌دهد: ابن عباس، فردی تیزبین در صحنه سیاسی و با تجربه بود. او چون ارتباط نزدیکی با عمر داشت، انگیزه‌ها و فرصت طلبی‌های

۱. رک: نهج البلاغه، نامه‌های ۲۸، ۳۷، ۶۵؛ منقری، نصر بن مزاحم، وقعة صفین، ص ۴۶۸.

۲. رک: نهج البلاغه، خطبه ۴۰، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۸۳.

قدرتمندان و جاه طلبان را زیر نظر می گرفت، در حالی که خود، هیچ آرمان غیر واقع گرایانه ای نداشت. اما علی علیه السلام، به حق و رسالت دینی خود، کاملاً یقین داشت، حاضر نبود به خاطر مصالح سیاسی، اصول خویش را به مخاطره افکند، و آماده مبارزه با نابرابری های غالب اجتماعی بود. صداقت علی در سیاست، بی باکی و سخاوتش موجب شد او را به «ساده نگری» متهم کنند. این اتهام را اول بار عمر به او زد. این ویژگی ها در همان آغاز فرمانروایی اش با اعمالی چون گشودن در بیت المال و بخشیدن پول های آن به مردمان عادی، چنان که خود وعده داده بود و طی دوران خلافتش چنین کرد، و با پافشاری اش بر عزل همه والیان عثمان، به جز ابوموسی اشعری که شورشیان کوفه او را برگزیده بودند، آشکار شد.^۱

نقد و بررسی

مهم ترین تصمیم سیاسی امام علی علیه السلام پس از پذیرش خلافت، عزل فرمانداران خلیفه پشین و در رأس آنان معاویه بود که ابن عباس با آن مخالفت داشت. برخی معتقدند که مصلحت آن بود که امام علیه السلام به طور موقت، معاویه را در سمتش ابقا می کرد و پس از تثبیت حکومتش، او را برکنار می ساخت. استناد این گروه به دو چیز است:

الف. سفارش «مغیره بن شعبه»: وی که به زیرکی شهرت داشت^۲، به امیرمؤمنان علیه السلام گفت: «همانا برای توست حق اطاعت و نصیحت... معاویه را بر کار خود، ابقا کن... و همه کارگزاران را بر کار خویش، ابقا کن،

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۲۲۲.

۲. ابن اثیر، علی بن محمد، اسد الغابة فی معرفة الصحابة، ج ۴، ص ۴۷۲.

تا آنکه ایشان و سپاهیان، تورا فرمان پذیرند، آن‌گاه اگر خواستی برکنارشان کن یا واگذارشان». امیرمؤمنان علیه السلام در پاسخ فرمود: «تا ببینم». ^۱ مغیره پس از دریافت پاسخ منفی از امیرمؤمنان علیه السلام، بار دیگر به نزد علی علیه السلام آمد و این بار به او این‌گونه سفارش کرد: «رأی این است که در برکناری معاویه شتاب کنی تا پذیرای سخن را از غیر او بازشناسی...». ^۲

ب. سفارش «عبدالله بن عباس»: هنگامی که ابن عباس از سفارش‌های دوگانه مغیره به علی علیه السلام آگاهی یافت، به این تحلیل پرداخت که سفارش اول مغیره که گفت، معاویه را در کار خود ابقا کن، از سرخیرخواهی بوده است، و دومی که گفت، آنان را عزل کن، از روی دغل کاری. سپس او خود، به علی علیه السلام گفت: «من تورا نصیحت می‌کنم که معاویه را بر کار نگاه داری. آن‌گاه اگر با تو بیعت کرد، پس بر من است که او را از منزلگاهش برکنم»، اما امیرمؤمنان علیه السلام در پاسخ فرمود: «نه، به خدا سوگند! به جز شمشیر چیزی به او نخواهم داد». در برابر این موضع‌گیری صریح از سوی امام علی علیه السلام، ابن عباس گفت: «ای امیرمؤمنان! تو مرد شجاعی هستی، اما آیا نشنیده‌ای که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: جنگ، خدعه است». علی علیه السلام پاسخ داد: «آری!» ابن عباس عرضه داشت: «به خدا سوگند! اگر رأی مرا بپذیری، به طور حتم آنان [مخالفان] را پس از استقرار، باز خواهم گرداند، و رهایشان خواهم کرد تا در فرجام امور ببیندیشند و ندانند که سرانجام چه خواهد شد؛ بدون آنکه نقصی متوجه تو شود و کار

۱. مسعودی، علی بن حسین، مروج الذهب و معادن الجواهر، ج ۲، ص ۳۶۳.

۲. همان، ص ۳۸۲.

ناروایی برتو باشد». امام علی علیه السلام با ردّ پیشنهاد ابن عباس از او خواست که همچنان فرمان بردارش باشد. ابن عباس نیز پذیرفت و اعلان داشت: «...کمترین حقی که تو بر من داری، «اطاعت» است...»^۱.

این گروه می‌گویند که تقوای امام سبب شد که این‌گونه افراد را از مناصب اسلامی برکنار کند، و الا مصالح شخصی علی علیه السلام ایجاب می‌کرد که به معاویه کاری نداشته باشد و مدتی با او مدارا نماید تا با حوادثی مانند جنگ صفین و نهروان روبه‌رو نشود.

در مقابل این دیدگاه، رویکرد دیگری وجود دارد، و آن این است: شکی نیست که تثبیت موقعیت افرادی مانند معاویه برخلاف تقوا و درستکاری و پاکی بود که امام به آن آراستگی داشت، ولی بحث در این است که آیا ابقای چنین افرادی، مطابق سیاست و تدبیر و همراه با مآل اندیشی و آینده‌نگری بود؟! و اگر فردی غیر متقی در موقعیت امام به وسیله همان گروهی روی کار می‌آمد که امام به وسیله آن‌ها روی کار آمد، آیا چنین افرادی را در مقام و منصب خود، باقی می‌گذاشت؟ یا که درایت و آینده‌نگری و مصالح شخصی امام (منهای تقوا و مصالح عالی اسلام) نیز ایجاب می‌کرد که این‌گونه افراد را از مقام و منصب خود کنار بزند و مقام‌های حساس اسلامی را به دست افرادی بسپارد که مورد رضایت مسلمانان و انقلابی‌ها باشند؟

محققانی چون عباس محمود عقاد در کتاب *عبقریة الامام علی و حسن صدر این نظر را تأیید می‌کنند و با ارائه دلایلی روشن نشان می‌دهند*

که اگر امام علیه السلام راهی جز این را می‌رفت، با دشواری‌های بیشتری روبه‌رو می‌شد و عزل معاویه و امثال او، نه تنها مقتضای تقوای آن حضرت بود، بلکه مآل اندیشی و آینده‌نگری و مصالح‌کشورداری نیز ایجاب می‌کرد که این عناصر فاسد را از دستگاه خلافت طرد کند. دلایل این گروه عبارت است از:

۱. امام علیه السلام به وسیله انقلابی‌های محروم و ستم‌دیده‌ای روی کار آمد که از ستمگری‌های عمال عثمان جانشان به لب آمده بود و سرانجام در مدینه گرد آمده، او را کشتند. قدرت طغیان و خشم توده‌های محروم به اندازه‌ای بود که حتی افرادی مانند طلحه و زبیر را به سکوت واداشت و به بیعت با علی علیه السلام وادار کرد.

این گروه انقلابی به این منظور دست امام علیه السلام را به عنوان بیعت فشردند که در کشور اسلامی به خودسری‌ها و خودکامگی‌ها خاتمه داده شود و طومار فساد و تباهی طبقه حاکمه در هم پیچد. در کنار این گروه، نیکان صحابه بودند که از خلیفه قبل، صد درصد ناراضی می‌نمودند، ولی خاموش و بی‌طرف مانده بودند و پس از قتل خلیفه با امام علیه السلام بیعت کردند. از طرفی، استبداد و فساد دستگاه معاویه برکسی پوشیده نبود. اگر علی علیه السلام در این مورد اغماض و مسامحه می‌کرد، کار او به جز یک نوع سازش با معاویه و نادیده گرفتن هدف‌های انقلابی‌ها و نیکان صحابه تلقی نمی‌شد. تثبیت موقعیت افرادی مانند معاویه در نظر فداکاران پاکباز امام علیه السلام، نوعی مصالحه سیاسی و ریاکاری محسوب می‌شد و هر قدر که معاویه از این کار برای تطهیر خود استفاده می‌کرد، علی علیه السلام به همان اندازه زیان می‌دید. احساسات تند و طوفانی مردم را جز اعلام عزل و

انفصال پسر ابوسفیان، چیز دیگری فرو نمی‌نشانند. اگر امام علیه السلام با معاویه مماشات می‌کرد، در نخستین روزهای حکومت، اکثریت طرف‌داران خود را از دست می‌داد و روح عصیان و طغیان آنان، بار دیگر تحریک می‌شد و بنای مخالفت با علی علیه السلام را می‌گذاشتند و تنها اقلیتی که در هر حال تسلیم دیدگاه‌های امام علیه السلام بودند، به او وفادار می‌ماندند و در نتیجه، در مرکز حکومت اسلامی، اختلاف و دودستگی پدید می‌آمد و توده‌های متشکل را که پشت سر امام علیه السلام قرار گرفته بودند، به صورت دسته‌های موافق و مخالف در می‌آورد و چراغ عمر حکومت علی علیه السلام در همان روزهای نخست خاموش می‌شد.

۲. فرض کنیم انقلابی‌های تند، مماشات امام علیه السلام را با معاویه می‌پذیرفتند و در صفوف متحدان علی علیه السلام اختلاف و دودستگی پیش نمی‌آمد، ولی باید دید که معاویه در برابر مدارا و دعوت امام به همکاری چه واکنشی از خود نشان می‌داد. آیا دعوت علی علیه السلام را می‌پذیرفت و از مردم شام برای وی بیعت می‌گرفت و در نتیجه، خاطر امام از ناحیه شام آسوده می‌شد؟ یا اینکه معاویه با هوشیاری و آینده‌نگری خاص خویش، پی می‌برد که این مماشات و مدارا چند روزی بیش نمی‌پاید و علی علیه السلام پس از استقرار و تسلط کامل بر سراسر قلمرو حکومت اسلامی، او را از کار برکنار خواهد کرد و به خودکامگی او پایان خواهد داد؟

شیطنت و مآل اندیشی معاویه بر کسی پوشیده نیست. او بیش از همه کس علی علیه السلام را می‌شناخت و می‌دانست که وی نمی‌تواند در پوشش حکومت، به خودکامگی و صرف بیت‌المال در اغراض سیاسی خود ادامه دهد، و اگر امام علیه السلام او را دعوت به همکاری کند، جز سازش موقت و

مصلحت آمیز، چیز دیگری نمی تواند باشد و بعداً او را با تمام قدرت قلع و قمع خواهد کرد، و سرزمین بزرگ شام را به دست نیکان صحابه و افراد صالح خواهد سپرد.

با توجه به مراتب یادشده، هرگز معاویه دعوت امام علیه السلام را نمی پذیرفت، بلکه از آن، همچون پیراهن عثمان، برای تحکیم موقعیت خود در میان شامیان و متهم ساختن علی علیه السلام به شرکت در قتل خلیفه استفاده می کرد.

جایی که ابن عباس می داند که مماشات امام علیه السلام همیشگی نخواهد بود، بلکه تا وقتی است که آن حضرت بر اوضاع مسلط گردد، معاویه بهتر از او می داند که سازش علی علیه السلام با او موقت و زودگذر است و در آن صورت، به یقین دعوت امام را نمی پذیرفت و به فکر چاره می افتاد.

بزرگ ترین فرصت و حربه ای که معاویه داشت، خون عثمان بود. اگر او در همان روزهای نخستین از این فرصت استفاده نمی کرد، دیگر نمی توانست این حربه را به کار ببرد.^۱

شاهد این مطلب این است که علی علیه السلام در مخالفت با پیشنهاد ابن عباس نسبت به عزل معاویه فرمود: «معاویه رضایت نمی دهد، مگر آنکه با او عهد و پیمان الهی بندم که معزولش ندارم». ^۲ این پاسخ، به خوبی از ژرف نگری علی علیه السلام حکایت داشت؛ او می دانست که معاویه امارت را برای «همیشه» می خواهد و پیش از آنکه از دسترسی به این هدف مطمئن شود، به هیچ مسالمتی تن در نخواهد داد. و این درست همان نکته ای بود

۱. ر.ک: سبحانی، جعفر، فروغ ولایت، ص ۳۷۹-۳۸۲.

۲. ابن عساکر، علی بن حسین، تاریخ مدینه دمشق، ج ۶۲، ص ۸۲.

که سفارش کنندگان مزبور از آن غفلت داشتند. شاهد دیگر آن است که معاویه در یکی از آخرین نامه‌های خود به علی علیه السلام (پیش از صفین)، اعلام داشت که اگر علی علیه السلام در زمان حیات خود، امارت شام و مصر را به او بسپارد و پس از آن (پس از حیات خود) نیز بیعت کسی را برگردنش قرار ندهد، خلافتش را خواهد پذیرفت.^۱ بنابراین، براساس اظهار معاویه، او در پی آن بود که امارتی دائمی در زمان حیات علی علیه السلام، و البته پس از آن داشته باشد که آن حضرت با ژرف نگری از این خواسته معاویه آگاهی داشت.

نوشتار هفتم: علی علیه السلام و ستایش خلفا

مادلونگ در باره موضع‌گیری علی علیه السلام در برابر خلفای پیشین می‌نویسد: «در حالی که ائت را به تمامی سرزنش می‌کرد، از خرده‌گیری بردو خلیفه اول، که گهگاه عملکرد کلی آنان را بسیار می‌ستود، خودداری می‌ورزید. به‌ویژه، چنین می‌نماید که فرمانروایی خشک و با صلابت عمر را تحسین می‌کرد و در کل می‌کوشید با سنت‌های وضع شده از طرف او مخالفت نکند».^۲

نقد و بررسی

سخنان مادلونگ در باره جایگاه خلیفه نزد علی علیه السلام دقیق نیست و دارای چند اشکال است:

۱. همان.

۲. مادلونگ، پیشین، ص ۲۲۳.

۱. برای این مطالب، هیچ سندی ارائه نکرده؛ روشن است که هرگونه ادعا در مسائل تاریخی بدون ارائه سند، فاقد ارزش علمی می باشد.

۲. برفرض که در مواردی از آنان تمجید کرده و از کارهای خوب آنان به نیکی یاد کرده باشد، به معنای تأیید همه کارهای آنان نیست.

۳. این ادعا که «از خرده‌گیری بردو خلیفه اول خودداری می‌کرد»، برخلاف یافته‌های تاریخی است. اینک تفصیل مطلب:

اما در مورد خلیفه اول، اولین برخورد امیرمؤمنان در این رابطه، برخورد تند حضرت با ابوبکر در همان روز غصب خلافت بود: «افسدت علینا امورنا ولم تستشر ولم ترع لنا حقاً...؛ کار ما را تباه کردی و با ما مشورت نکردی و حق ما را رعایت نمودی».^۱

و نیز فرمود: «ولکنک استبددت علینا بالأمر وکثرتی لقرابتنا من رسول الله صلی الله علیه و آله نصیباً حتی فاضت عینا أبی بکر؛ امیرالمؤمنین علی به ابوبکر فرمود: تو در امر خلافت با ما مستبدانه برخورد نمودی و ما به واسطه قرابت و خویشاوندیمان با رسول خدا معتقدیم که حق و نصیبی در خلافت بعد از رسول خدا داریم (این کلمات را حضرت فرمودند) تا اشک از چشمان ابوبکر جاری شد».^۲

یا در جای دیگری فرماید: «لو وجدت اربعین ذوی عزم منهم لناهضت القوم؛ اگر چهل تن که دارای عزم استوار باشند، از میان ایشان

۱. مسعودی، علی بن حسین، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۰۱.

۲. بخاری، محمد بن اسماعیل، صحیح البخاری، ج ۴، ص ۱۵۴۹، کتاب المغازی، باب غزوة خیبر.

بیایم، با این گروه به نبرد برمی خیزم».^۱

و نیز می فرماید: «لقد علمتم انی احق الناس بها من غیرى و والله لاسلمن ما سلمت امور المسلمین ولم یکن فیها جور الا علی خاصه؛ همانا می دانید که سزاوارتر از دیگران به خلافت منم. به خدا سوگند! تسلیم خواهم بود (بدانچه کردید، گردن می نهم) تا هنگامی که اوضاع مسلمانان به سامان بوده باشد و کسی را جز من ستمی نرسد».^۲

در خطبه ششم می فرماید: «فوالله! ما زلت مدفوعا عن حقى مستأثرا علی منذ قبض الله نبیه صلی الله علیه و آله حتى یوم الناس هذا؛ به خدا سوگند! مرا همواره از حقم محروم کردند، از روزی که پیامبر از دنیا رفت، حق مرا ضایع و پایمال نمودند».

و هم چنین در خطبه ۱۷۲ می فرماید: «و أجمعوا علی منازعتی أمرا هو لی؛ اینها اجماع کردند و حق مسلم مرا از دست من گرفتند».

در خطبه سوم نهج البلاغه، امام علی علیه السلام انتقاد تندى از ابوبکر و عمر نموده است.

نوشتار هشتم: علی علیه السلام و تمجید خلفا

مادلونگ در باره دیدگاه علی علیه السلام پیرامون عملکرد شیخین می نویسد: «علی علیه السلام همانند خطبه ای که در مدینه ایراد کرد، یادآور شده بود که نخست، دو امیر صالح جانشین پیامبر شدند. آنان بر طبق قرآن و سنت

۱. ابن ابی الحدید، عبدالحمید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۴۷.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۷۴.

عمل کردند».^۱

نقد و بررسی

با توجه به سخنان علی علیه السلام در باره شیخین (که در صفحات قبل بر آن‌ها مرور شد) این تعبیر حضرت را بر فرض اینکه اسناد خبر درست باشد، باید حمل بر تقیه کرد و یا در مقایسه با عثمان دانست. بدون تردید، عملکرد شیخین در مقایسه با عملکرد عثمان، به سیره پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک‌تر بود.

نوشتار نهم: مخالفت امام حسن علیه السلام با نبرد امام علی علیه السلام با اصحاب جمل
مادلونگ در باره مخالفت امام حسن علیه السلام با رفتن امام علی علیه السلام به جنگ جمل می‌نویسد: «هنگامی که مخالفان علی بصره را به فرمان خود درآوردند و ابوموسی در کوفه کوشید مردم را بی طرف نگاه دارد، قطعاً می‌بایست موقعیت علی در ریزه سخت به مخاطره افتاده باشد. روایت است که چون علی عزم رفتن کرد، فرزندش حسن علیه السلام نگرانی خود را ابراز داشت و گفت: بیم آن دارم که بیهوده خود را به کشتن دهی. علی او را کنار زد و گفت: اگر به دین محمد صلی الله علیه و آله ایمان داشته باشم، راهی جز کشتن مخالفان ندارم».^۲

نقد و بررسی

اصل گزارش در انساب الاشراف بدین صورت آمده است: «حدثنی

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۲۲۶.

۲. همان، ص ۲۳۸.

عبد الله بن صالح، عن شریک، عن رجل عن أبی قبیصة: عمرو بن طارق بن شهاب قال: قال الحسن بن علی لعلی بالربذة و قد ركب راحلته و علیها رحل له رث: إني لأخشى أن تقتل بمضيعة. فقال: إلیک عتی فوالله ما وجدت إلا قتال القوم أو الكفر بما جاء به محمد - أو قال: بما أنزل علی محمد - صلی الله علیه و آله؛ حسن بن علی به پدرش علی بن ابی طالب که در ربذه آماده حرکت به جنگ بود، گفت: من می ترسم در مضيعة کشته شوی. و علی به او فرمود: سوگند به خدا! راهی جز جنگ با این طایفه یا انکار آنچه رسول خدا آورده است، ندارم.

این گزارش از چند جهت قابل نقد است:

۱. مادلونگ برداشتِ درستی از عبارت بلاذری نکرده است.
۲. سند این حدیث ضعیف است؛ زیرا در برخی از سلسله های آن از فرد مجهولی (عن رجل) نقل شده است. از این رو، قابل اعتماد نیست.
۳. علاوه بر اشکال سندی، با مبانی کلام امامیه که قایل به عصمت ائمه علیهم السلام است، سازگار نیست. و اینکه امام حسن علیه السلام با امام زمان خودش با این ادبیات سخن گفته باشد، نیز پذیرفته نیست.^۲

نوشتار دهم: کشته شدن اسیر جنگی به دست علی علیه السلام

مادلونگ در باره کشتن عمرو بن یثربی به دست علی علیه السلام می نویسد:
 «عمرو بن یثربی ضبی، چون مردان قبیله اش یکی پس از دیگری کشته می شدند، با رجز خوانی... او را دستگیر کردند و پیش علی علیه السلام بردند.

۱. بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۳۶.

۲. رک: یوسفیان، حسن، پژوهشی در عصمت معصومان علیهم السلام، ص ۳۵-۸۹.

گرچه درخواست کرد زنده‌اش بدارند، علی فرمان داد، او را بکشند. او تنها اسیر جنگی بود که مورد بخشش علی علیه السلام قرار نگرفت»^۱.

نقد و بررسی

مادلونگ در این داوری، تنها به یک گزارش تاریخی استناد کرده است که می‌گوید ابن یثربی دستگیر شد و سپس به دستور علی علیه السلام به قتل رسید؛ در حالی که گزارش دیگری وجود دارد که ابن یثربی در میدان جنگ به دست عمار یاسر کشته شد. شیخ مفید می‌نویسد: «وقتی ابن یثربی سه نفر از یاران علی علیه السلام را کشت، از جملیان خواست که او را به جایی که علی علیه السلام قرار دارد، راهنمایی کنند تا او را بکشد، اما عمار یاسر با او درگیر شد و با ضربتی او را کشت. قومش آمدند و جسدش را به لشکرگاه خود بردند»^۲.

نوشتار یازدهم: ارتباط دیر هنگام علی علیه السلام با معاویه

مادلونگ درباره زمان تصمیم علی علیه السلام برای ارتباط برقرار کردن با معاویه می‌نویسد:

«چون جنگ با مکیان قریشی به نفع علی علیه السلام تمام شد، در این هنگام او توجّه خویش را به سوی معاویه معطوف داشت. گرچه هفت ماه از جلوس علی برمسند خلافت می‌گذشت، آن حضرت هنوز هیچ رابطه‌ای با فرمانروای شام برقرار نکرده بود. این تأخیر از دید ناظران بعدی که به

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۲۵۹-۲۶.

۲. مفید، محمد بن محمد، نبرد جمل، ص ۲۰۷.

حاکمیت او اساساً در پرتو نبردش با امویان نگریسته‌اند، کاملاً نامعقول می‌نمود و آنان دربارهٔ تماس‌های اولیه، داستان‌های گوناگونی ساختند. سیف داستانی ساخت دایربراینکه علی، سهل بن حنیف را در مقام فرمانروای شام گسیل داشت، اما وقتی به تبوک رسید، نگهبانان مرزی شام او را بازگرداندند، زیرا به فرمان خلیفهٔ مشروع، عثمان، منصوب نشده بود. برخی دیگر داستان‌هایی ساختند که از شیطنت معاویه حکایت داشت، به این ترتیب که معاویه در برابر پیشنهاد علی، نامه‌ای سفید تنها با این مضمون: «از معاویه بن ابی سفیان به علی بن ابی طالب» برای علی علیه السلام فرستاد. علی علیه السلام در حقیقت، پس از گفت‌وگو با ابن عباس اطمینان یافت که با معاویه، تنها از موضع قدرت می‌توان برخورد کرد. در عین حال، مورد تهدید قرار گرفتن خلافتش از طرف عایشه و طلحه و زبیر، البته از دید او بسیار جدی‌تر بود؛ زیرا معاویه که در دوره‌های واپسین اسلام آورده بود و در گرویدن به اسلام فضل تقدم نداشت، به ندرت امکان داشت در این مرحله آرزوی خلافت را در سرپرورانده باشد و در موقعیتی نبود که بتواند شخصاً برضد علی علیه السلام وارد عمل شود.^۱

نقد و بررسی

نخست اینکه مادلونگ برای ساختگی بودن گزارش‌های مطرح شده، سندی ارایه نکرده است. دوم، در مورد چگونگی برکناری معاویه توسط امام علی علیه السلام، دو وجه را می‌توان باز شناخت: یکی از طریق اعزام والی جدید (جانشین)، و دیگر، به وسیله ارسال نامه. در این میان، وجه

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۲۶۷.

نخست از نظر تاریخی شهرت دارد. بر این اساس، امام علی علیه السلام در آغاز خلافت، کسانی را برگزید و به امارت بر شهرها و بلاد بزرگ فرستاد. همه امیران اعزامی توانستند در مراکز حکومتی استقرار یابند، اما در مورد شام چنین نشد.^۱

اعزام امیر تازه به هر منطقه، خود، به معنای برکناری امیر پیشین بود. ابتدا امام علی علیه السلام از «عبدالله بن عباس» خواست که برای امارت روانه شام شود، اما ابن عباس از پذیرش این امر امتناع کرد و به علی علیه السلام عرضه داشت که معاویه، یا او را خواهد کشت و یا با گروگان گرفتن وی، بر آن حضرت فشار خواهد آورد.^۲ سرانجام، امیرمؤمنان علیه السلام «سهل بن حنیف» را به امارت شام برگزید. او باید عازم شام می شد و در جای معاویه قرار می گرفت. این در حالی بود که معاویه با حاکمیت دیرینه خود بر منطقه شام، توانسته بود بر اوضاع آنجا تسلط یابد. سابقه حکومت معاویه به سال ۱۸ق. بازمی گشت. در آن سال، معاویه از سوی خلیفه دوم به امارت شهر دمشق گماشته شد^۳، آن گاه از زمان عثمان، او بر تمام منطقه شام فرمان یافت.^۴ و اینک در برابر سهل بن حنیف که عازم شام بود، سپاهیان شامی راه را سد کردند و او را از میانه راه، از «تبوک» بازگرداندند.^۵

۱. طبری، محمد بن جریر، تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۴۶۱-۴۶۲.

۲. همان.

۳. ابن اثیر، علی بن محمد، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۷۲.

۴. ابن عساکر، علی بن حسن، تاریخ مدینه دمشق، ج ۲، ص ۶۲، ص ۸۱.

۵. طبری، محمد بن جریر، تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۴۶۲؛ ابن اثیر، علی بن محمد،

الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۰۹.

امام علی علیه السلام هنگامی که از بازگرداندن سهل بن حنیف آگاه شد، طلحه و زبیر را فراخواند و به آن دو فرمود: «کاری که شما را از آن بیم می‌دادم، رخ داد، و این رخداد پایان نخواهد یافت، مگر به میراندنش. و این، فتنه‌ای است چونان آتش که هرگاه برافروخته شود، افزون گردد و کینه را برانگیزد». سپس امیرمؤمنان موضع خود را در این باره چنین بیان کرد: «از آن امر [فتنه] امتناع خواهم کرد تا هنگامی که امتناع یابد. اما هرگاه گریزی نیافتم، پس آخرین چاره بیماری، «داغ کردن» است.^۱ و این موضع امام علی علیه السلام بود که در مرحله آغازین از برخورد با معاویه اعلان شد و البته همین موضع تا پایان نیز استمرار یافت. مفاد این موضع چنین بود: «معاویه نباید بر امارت بماند، و البته جنگ، آخرین چاره است، و پیش از آن باید از تمام شیوه‌های مسالمت آمیز استفاده شود».

اما درباره برکناری معاویه از طریق ارسال نامه (وجه دوم)، یک گزارش در دست است که براساس آن، پس از کشته شدن عثمان، علی علیه السلام نامه‌ای به معاویه نوشت و او را از حکومت شام برکنار ساخت.^۲ براساس گزارش مزبور، معاویه پس از دریافت نامه، در میان مردم شام به سخنرانی پرداخت و مدعی «خون‌خواهی عثمان» شد.^۳ بدین سان، معاویه با ادعای مزبور، در عمل، به منحرف کردن افکار عمومی شامیان پرداخت و کوشید تا آنان را از تأمل درباره تحولی که در امر خلافت صورت گرفته، باز دارد.^۴

۱. طبری، محمد بن جریر، تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۴۶۳.

۲. منقری، نصر بن مزاحم، وقعة صفین، ص ۱۱۷.

۳. همان، ص ۱۱۷-۱۱۸.

۴. برای تفصیل بیشتر در این باره رک: منتظری مقدم، حامد، «روابط امام علی علیه السلام و

نوشتار دوازدهم: عزل قیس از استانداری مصر امری پسندیده

مادلونگ با تحلیل نادرستی که از مسائل مصر دارد، عزل قیس از استانداری آن منطقه را نامناسب می‌داند و می‌نویسد:

«در این هنگام علی علیه السلام قیس را عزل کرد و فرزند ابوبکر را به آن ولایت گسیل داشت. نامه انتصاب او را عبید الله بن ابی رافع در اول رمضان سال ۳۶ نوشت. بعد ثابت شد که این تصمیم مناسب نبوده است».^۱

نقد و بررسی

قیس بن سعد، کارگزار امام علی علیه السلام در مصر، پس از ورود به آنجا، به اداره امور پرداخت و نمایندگان خود را به اطراف و شهرها فرستاد و تنها منطقه‌ای که نماینده قیس در آنجا حضور نیافت، دهکده‌ای بود به نام خربتا که مردم آن، کشتن عثمان را امری ناروا می‌دانسته و برای آن‌ها بیعت با علی علیه السلام و نماینده‌اش سخت دشوار بود.

حضور قیس در مصر برای معاویه از این جهت مهم بود که امکان داشت، علی علیه السلام همراه مردم عراق و قیس همگام با مردم مصر، به جانب شام رفته، با معاویه درگیر شوند. از این رو، معاویه تصمیم گرفت که قیس را بفریبد.^۲ بدین ترتیب، چند مرحله به وی نامه نوشت که گاهی تطمیع و گاهی تهدید می‌کرد، اما قیس، پاسخ مناسبی به تطمیع و تهدید او

معاویه (از خلافت تا جنگ صفین)، فصلنامه معرفت، ش ۵۲.

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۲۷۸.

۲. ابن ابی الحدید، عبد الحمید، شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۶۰؛ ثقفی، ابراهیم بن

محمد، الغارات، ص ۱۳۰.

می داد.^۱ معاویه از فریب دادن قیس مأیوس شد. برای او سخت گران بود که قیس همراه با علی علیه السلام باشد، چرا که دورانیشی و شجاعت او را به خوبی می دانست و هرحیله ای که برای دور ساختن او از علی علیه السلام به کار برد، سودی نبخشید، ناچار نامه ای را به منظور هم سوئی قیس با معاویه و مردم شام جعل و برای مردم شام قرائت کرد.^۲ در سرزمین شام شایع شد که قیس بن سعد با معاویه صلح کرده است. جاسوسان علی علیه السلام که در شام بودند، این خبر را به علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین گزارش دادند. حضرت علی علیه السلام از این مطلب تعجب نمود و برایش مشکل بود که بپذیرد، قیس بن سعد با معاویه صلح کرده است. از این رو، فرزندانش حسن علیه السلام و حسین علیه السلام و محمد بن حنفیه و عبدالله بن جعفر را فراخواند و آن ها را در جریان امر گذاشته، از آن ها نظرخواهی کرد. عبدالله بن جعفر گفت: ای امیر مؤمنان! مشکوک را رها کن و غیر مشکوک را جانشین آن ساز و قیس را از مصر عزل فرما. علی علیه السلام فرمود: «انی والله ما أصدق بهذا علی قیس». (به خدا قسم! من این مطلب را درباره قیس نمی پذیرم که او با معاویه صلح کرده باشد). عبدالله گفت: قیس را عزل کن، اگر آنچه شده (صلح با معاویه) راست باشد، در صورتی که او را عزل کنی، از تو جدا نخواهد شد. حضرت فرمود: آری! آن ها (انصار) چنین می باشند. در این زمان، نامه ای از قیس رسید که در آن، جنگ با گروهی را که کناره گیری کرده اند، مصلحت ندانسته بود.

۱. رک: ابن ابی الحدید، عبدالحمید، شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۶۰-۶۱.

۲. همان، ص ۶۲.

عبدالله بن جعفر، به حضرت پیشنهاد کرد که دستور جنگ با آن گروه را صادر کند. حضرت موافقت کرد و نامه بدین مضمون نوشت: «اما بعد: به جانب آن قومی که ذکر کردی، برو و اگر در آنچه مسلمانان داخل شدند و وارد گردیدند، چه بهتر! و چنانچه بیعت نکردند، با آن‌ها بجنگ».

چون این نامه به قیس رسید و آن را خواند، بی‌قرار شد و این نامه را به علی علیه السلام نوشت:

اما بعد: ای امیرالمؤمنین! به من دستور جنگ با قومی را دادی که با تو بیعت نکرده‌اند، اما دست به فتنه هم نزده و برای آشوب آماده نشده‌اند. سخن مرا بپذیر و دست از آن‌ها بدار، چون اندیشه و صلاح در ترک آن‌هاست. چون این نامه قیس به علی علیه السلام رسید، عبدالله بن جعفر که جزو مشاوران حضرت بود، گفت: ای امیرالمؤمنین! محمد بن ابی بکر را به مصر بفرست و قیس را عزل کن؛ زیرا قیس حاضر به اطاعت نیست....^۱ در نتیجه قیس از مصر عزل شد و به جای وی، محمد بن ابی بکر گماشته شد. درباره عزل قیس که گاهی به منزله اشکال بر امیرالمؤمنین علیه السلام مطرح می‌شود، به ویژه با توجه به شکست محمد بن ابی بکر در مصر، توجه به چند نکته لازم است:

۱. مهم‌ترین مسئله‌ای که در یک نظام و حکومت مطرح است، این است که کارگزاران حکومت باید مجری دستورهای حاکم و دولت مرکزی باشند و به تعبیر دیگر، آن حکومت و نظامی موفق است که سیاست‌های تعیین شده خود را در تمام مراکز تحت سلطه خود، بتواند از طریق

کارگزارانش اعمال کند و به مرحله اجرا درآورد. در عین اینکه کارگزاران یک حکومت اعم از استاندار، فرماندار، مشاوران و فرماندهان نظامی و... باید دیدگاه‌های خود را به حکومت مرکزی ارائه دهند، اما سیاست اجرایی آن‌ها باید بر طبق نظر و سیاست رهبر و حاکم اسلامی باشد، مگر اینکه در این زمینه به افراد، اختیارهای ویژه‌ای داده باشند.

حضرت امیر علیه السلام در سخنی به ابن عباس - زمانی که نظری داد که حضرت با آن موافق نبود - چنین فرمود: «این وظیفه توست که در هنگام مشورت، نظر خود را اعلام داری، اما اگر برخلاف نظرتو عمل کردم، باید از دستورات من اطاعت کنی».^۱

نظر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت به مخالفان مصری این بود که یا باید بیعت کنند و یا اینکه با جنگ تسلیم شوند؛ چرا که آن‌ها در پی فرصت بودند تا بتوانند برضد حاکم اسلامی برخیزند و بنابراین در بعضی از کتاب‌های تاریخی نقل شده، آن‌ها بعد از درگیری با محمد بن ابی حذیفه، به آن منطقه رفته بودند و با معاویه در ارتباط بودند. اما نظر قیس برخلاف نظر و رأی حضرت بود و می‌گفت: چون آن‌ها فعلاً با ما کاری ندارند، ما نباید بر آن‌ها سخت گرفته، آن‌ها را وادار به بیعت کنیم، و با اینکه حضرت علی علیه السلام برای دومین مرتبه نظر خود را به قیس اعلام کرد، اما وی نظر خود را مناسب ترمی دانست و حاضر نشد نظر حضرت علی علیه السلام را نسبت به مخالفان اعمال کند و با توجه به این مطلب و شایعاتی که پخش شده بود، حضرت علی علیه السلام قیس را عزل کرد.

۱. نهج البلاغه، فیض الاسلام، حکمت ۳۱۳، ص ۱۲۳۹.

۲. با اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام به قیس اعتماد داشت، شایعه همکاری او با معاویه به گونه‌ای رواج داشت که حضرت ناچار شد با مشاوران خود در این زمینه گفت‌وگو کند.

عبدالله بن جعفر طبق شواهدی که داشت، مهر تأیید بر این همکاری نهاد و مسئله به گونه‌ای مشکوک بود که قابل تحمل نبود و احتیاط حکم می‌کرد که موضوع روشن شود و پافشاری مجدد قیس بر نظر خود، مهر تأییدی بر این شایعات زد.

۳. قیس با اینکه می‌توانست، از همان ابتدا پیشنهاد فریب از سوی معاویه و نامه‌های وی را به سمع حضرت علی علیه السلام و مردم برساند و جلو اتهام‌ها را بگیرد، اما از این کار مهم غفلت ورزید و معاویه در این زمینه پیش‌دستی کرد. بلاذری به‌طور مستند به نقل از محمد بن سیرین می‌نویسد: زمانی که معاویه از فریب دادن قیس ناامید شد، دست به مکر دیگری زد، برای بد جلوه دادن چهره قیس، نامه اول قیس را نزد علی علیه السلام به کوفه فرستاد و زمانی که مردم کوفه از مضمون آن اطلاع یافتند، به علی علیه السلام گفتند: قیس خیانت کرده و باید او را برکنار کنی. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: من بهتر از شما قیس را می‌شناسم، او خیانت نکرده، بلکه کاری را طبق صلاح‌دید خود، انجام داده است. مردم کوفه گفتند: ما راضی نمی‌شویم و باید قیس را عزل کنی. از این رو، حضرت، قیس را عزل کرد.^۱ در واقع، شایعاتی که در شام بود، با فرستادن نامه اول قیس به کوفه تأیید شد و زمینه را برای عزل قیس فراهم آورد و حضرت امیر در آن موقعیت، چاره‌ای جز عزل او نداشت.

۱. بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۴۰۵.

۴. محمد بن ابی بکر، فردی لایق و شایسته و تسلیم دستورهای حضرت علیه السلام بود و حتی مردم مصر بعد از محاصره خانه عثمان، او را به عنوان حاکم مصر پذیرفته بودند. او توانست مصر را اداره کند و به خوبی از عهده وظیفه خود، برآید. شکست محمد در مصر، بعد از قضیه حکمیت بود که جبهه حضرت از لحاظ سیاسی - به خاطر جهل و ناآگاهی یاراناش - ضعیف شده و بین اصحابش تفرقه افتاده بود و جنگ نهروان به وقوع پیوسته و حزب اموی مطمئن شده بود که دیگر از جانب جبهه حق مورد تهدید نیست. از این رو، عمرو عاص و معاویه با اطمینان خاطر به مصر حمله کردند و محمد بن ابی بکر را شکست دادند.

با توجه به مطالب ذکر شده، مشخص می شود که عزل قیس در آن شرایط و در آن زمان، کاری مناسب و لازم بوده و هرگز برخلاف مصلحت و سیاست نبوده است.^۱

نوشتار سیزدهم: فرستادن جریر بن عبدالله نزد معاویه، امری شایسته

مادلونگ کار علی علیه السلام را که جریر بن عبدالله را نزد معاویه فرستاد تا موافقت او را برای کنار رفتن از قدرت جلب کند، کاری اشتباه می داند. او می نویسد:

«حق با اشر بود؛ فرستادن جریر نزد معاویه، اشتباه بزرگی بود. علی علیه السلام پیش تر چنین حکم کرده بود که اگر نخواهد دوباره معاویه را منصوب دارد، فقط از موضع قدرت می تواند با او معامله کند. اما وقتی پس از پیروزی در

۱. ر.ک: ذاکری، علی اکبر، سیمای کارگزاران علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۲،

بصره قدرتمند شد، جریر را نزد وی فرستاد؛ جریر خود را دوست معاویه به شمار می آورد و فکر می کرد که می تواند او را وادار به تسلیم کند. اشتر، که از زمان تبعیدش به دمشق به فرمان عثمان، منفور معاویه بود، بهترین شخصی بود که می توانست با او وارد عمل شود و او را با تهدیدهای گستاخانه خود، به دادن پاسخ فوری وادار سازد. معاویه در این هنگام نمی توانست او را به اتهام شرکت در قتل عثمان بکشد یا زندانی کند.^۱

نقد و بررسی

در مورد فرستادن جریر به عنوان نماینده حضرت امیر علیه السلام به طرف معاویه و اهل شام، چند نکته را باید توجه کرد:

۱. حضرت علی علیه السلام همانند رسول خدا صلی الله علیه و آله در امور کشورداری، بر اساس ظواهر عمل می کرد، نه بر اساس علم غیب. جریر در ظاهر آدم موّجهی بود، چنان که امام علی علیه السلام هنگام اعزام جریر به او فرمود: . . . پیامبر صلی الله علیه و آله تو را نیکو مردی یمنی توصیف کرد.^۲

۲. انتخاب جریر، انتخاب بجایی بود؛ زیرا از یک سو، وی با معاویه دوستی دیرینه ای داشت - چنان که خود، وقتی از تصمیم امام آگاه شد، از او خواست که وی حامل پیام ایشان باشد، زیرا دوست دیرین معاویه بود - و از این جهت نزد معاویه مقبولیت داشت. پرواضح است که اگر معاویه در صدد تسلیم در مقابل حق می بود، مقبولیت این نماینده می توانست او

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۲۹۸.

۲. منقری، نصر بن مزاحم، وقعة صفین، ص ۲۷؛ ذاکری، علی اکبر، سیمای کارگزاران علی بن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلام، ج ۱، ص ۴۸۰.

را سریع‌تر به پذیرش حق وادارد.

از سوی دیگر، جریر سوابق ممتدی در مسائل سیاسی و حکومتی داشت و معاویه را به خوبی می‌شناخت و خود، سخنوری توانا و گوینده‌ای چیره دست بود^۱ و نیز از تیزهوشی، شکیبایی و بردباری که از شروط اساسی یک نماینده و دیپلمات سیاسی است، برخوردار داشت،^۲ اما تنها یک اشتباه کرد که فریب امروز و فردا کردن‌های دو سیاست باز کهنه کار اموی - معاویه و عمرو عاص - را خورد که آن هم موقع اعزام جریر، قابل پیش‌بینی نبود.

۳. درست است که مالک اشتر، مخالف اعزام جریر بود و میل داشت که خودش اعزام گردد. اما واقعیت آن است که مالک متهم به قتل عثمان بود و معاویه نیز خون عثمان را بهانه کرده بود و از طرفی، چون مالک اشتر، از مؤثرترین و وفادارترین یاران حضرت علی علیه السلام به شمار می‌رفت، به محض ورود به شام، معاویه او را می‌کشت و یا زندانی می‌کرد. چنان‌که جریر پس از بازگشت از شام و محاکمه وی توسط اشتر در حضور علی علیه السلام، خطاب به اشتر گفت: ای کاش به جای من، تومی رفتی و در آن صورت، بازگشتی نداشتی، زیرا عمرو عاص یا ذی الکلاع و حوشب تو را می‌کشتند؛ چه، تو را از قاتلان عثمان می‌دانستند.^۳ از این رو، اعزام اشتر به هیچ وجه به مصلحت نبود و جریر در آن شرایط، گزینه خوبی بود.

۱. سبحانی، جعفر، فروغ ولایت، ص ۴۸۴.

۲. همان، ص ۵۱۰.

۳. ابن ابی الحدید، عبدالحمید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۱۴-۱۱۵.

نوشتار چهاردهم: علی علیه السلام و ستایش خلفای نخستین

مادلونگ نامه‌ای از علی علیه السلام به معاویه به نقل از انساب الاشراف آورده که در آن، شیخین مورد ستایش قرار گرفته‌اند. در بخشی از نامه مذکور چنین آمده است:

«... به جان خودم که پایگاه آنان [ابوبکر و عمر] در اسلام بزرگ است و لطمه بر آن دو، زخم سختی بر پیکر اسلام باشد؛ خدا آن هر دو را بیامزد و به بهترین پاداشی جزایشان دهد».^۱

مادلونگ در جای دیگری از علی علیه السلام نقل کرده که به محمد حنفیه چنین سفارش کرده است:

«ای فرزندم، از پدرش (ابوبکر) جز به نیکی یاد مکن».^۲

نقد و بررسی

با توجه به مواضع علی علیه السلام در برابر خلفا (که در مباحث پیشین مطرح شد) این سخنان حضرت را باید توجیه کرد. به نظر می‌رسد، سه مسئله در این باره قابل ذکر است:

۱. این گزارش در منابع دیگر نیامده و مادلونگ تنها از بلاذری گزارش‌های متعددی در این باره نقل کرده است.
۲. در صورت صحت سند، تحلیل ما این است که معاویه می‌خواست امام را در برابر خلفا قرار دهد و مردم را برضد او بشوراند. امام برای جلوگیری از شیطنت معاویه، چنین مطلبی را در باره خلفا بیان فرمود.

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۳۰۶.

۲. همان، ص ۳۳۲.

۳. با توجه به اینکه سه خلیفه نخست، ۲۵ سال حکومت کرده بودند، بخشی از مسلمانان همچنان به ایشان ارادت می‌ورزیدند. و شاید بتوان گفت، اکثر یاران حضرت علی علیه السلام خلفای پیشین به ویژه شیخین را قبول داشتند. بدیهی است که بدگویی از آن دو، در آن شرایط، بسیاری از یاران حضرت را از دور او متفرق می‌ساخت؛ از این رو، حضرت می‌کوشید از آن دو به نیکی یاد شود تا موجب تفرقه میان یارانش نگردد. با توجه به سخنان دیگری که از علی علیه السلام در باره خلفای پیش از او نقل شده، این سخنان وی را در صورت اثبات، باید توجیه کرد و از این گزارش‌ها تأیید مشروعیت خلفا استفاده نمی‌شود.

نوشتار پانزدهم: انگیزه معاویه از سرنیزه کردن قرآن در جنگ صفین

مادلونگ در باره موضع معاویه نسبت به بالا بردن قرآن‌ها در جنگ صفین با ابهام سخن گفته است. او می‌نویسد:

«بالا بردن قرآن‌ها برنیزه‌ها، به معنای درخواست حل منازعه براساس کتاب خدا بود. شامیان در این هنگام، قرآن‌ها را برنیزه‌ها بالا بردند و فریاد برآوردند: «این کتاب خدای - عزوجل - داور میان ما و شما باشد. پس از مردم شام چه کسی مرزهای شام را حفاظت می‌کند؟ پس از مردم عراق چه کسی مرزهای عراق را حفاظت می‌کند؟»^۱ این درخواست را می‌توان به منزله پیشنهاد تسلیم تلقی کرد. معاویه تا این لحظه از تسلیم شدن به قرآن، دست کم با شرایط علی علیه السلام خودداری ورزیده بود و اصرار می‌ورزید

۱. طبری، محمد بن جریر، تاریخ الطبری، ج ۱، ص ۳۳۲۹؛ بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۲۳.

که تنها شمشیر می تواند بین آنان داوری کند. او به یارانش قول داده بود که آنان را تا عراق رهبری خواهد کرد و قاتلان عثمان را در هر جا پنهان شده باشند، خواهد یافت. وقتی عمروعاص دانست که شامیان نمی توانند در جنگ پیروز شوند و دشمن اندک اندک برتری می یابد، به معاویه توصیه کرد که به این حيله متوسل شود. معاویه البته با کمی اکراه پذیرفت.^۱

نقد و بررسی

بر سر نیزه کردن قرآن ها در آستانه شکست در صفین، مهم ترین حيله سیاسی بود که معاویه در مقابل علی علیه السلام به کار برد و از آن طریق، نیروی سطحی نگر عراق را از هم پاشاند. مادلونگ این اقدام معاویه را تسلیم پذیری وی در مقابل قرآن دانسته که تا آن زمان از پذیرش حکمیت آن خودداری کرده بود. اما برخلاف دیدگاه مادلونگ، هدف معاویه از این اقدام، تسلیم پذیری در مقابل قرآن نبود، بلکه ترفند و حيله ای بود که می توانست نیروی عراق را از این طریق به تحلیل برد و از شکست قطعی شامیان جلوگیری کند. عمروعاص طراح این نقشه، با توجه به شناختی که از مردم عراق داشت، می دانست این اقدام، تفرقه در بین آنان را باعث می شود.^۲

نوشتار شانزدهم: پذیرش حکمیت، تدبیری خردمندانه

مادلونگ بدون تحلیل دقیق حوادث، در هنگامی که سپاه معاویه (با

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۳۴۱.

۲. رک: تقوی، هدیة، «نقد و بررسی دیدگاه مادلونگ در کتاب جانشین محمد صلی الله علیه و آله».

بخش خلافت علی علیه السلام، انجمن تاریخ پژوهان، ص ۱۰۲.

تدبیر عمرو عاص) قرآن‌ها را بر سرنیزه زدند، رهبری امام علی علیه السلام را با فتوری تأسف بار همراه می‌داند. او در این باره می‌نویسد:

«در رهبری علی در این لحظه بحرانی اما سرنوشت ساز، آشکارا، فتوری تأسف بار به چشم می‌خورد. او به اکثر سپاهیان خود، اجازه داد تا اراده خویش را بروی تحمیل کنند، گویی شیخ قبیله است - چنان که در نقل قولش از دُرید بن صَمّه بدان اشاره شده - و نه امیر مؤمنان. بالا رفتن قرآن‌ها برنیزه‌ها به دست شامیان، به راستی او را در موقعیتی دشوار قرار داده بود. او نمی‌توانست به سادگی این حرکت دشمن را نادیده بگیرد، بلکه ناگزیر می‌بایست اهمیت آن را در می‌یافت. اما وقتی آشکار شد که معاویه تسلیم قرآن نمی‌شود، بلکه در نظر دارد از آن به منزله وسیله‌ای سیاسی استفاده کند تا قدرت خویش را مستحکم دارد، علی علیه السلام ناگزیر بود جنگ را از سر گیرد. ظاهراً این [از سرگیری] اکنون دشوارتر از جنگی بود که امیدهای دروغین برای راه حلی صلح آمیز آن را متوقف کرده بود»^۱.

نقد و بررسی

مادلونگ به اصل تهدید و فشار سپاه بیست هزار نفری نسبت به امام علی علیه السلام نمی‌پردازد و از این نکته مهم غفلت می‌کند، آن‌گاه از قبول حکمیت توسط امام علیه السلام، به نتایج نادرست فراوانی دست می‌یازد که در جای خودش به این نتیجه‌گیری‌های غلط خواهیم پرداخت.

اصل داستان به این صورت است که وقتی شامیان، با حيله و نیرنگ عمرو عاص، قرآن‌ها را برنیزه زدند و شعارهای فریبنده سردادند، مردم

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۳۴۸.

ساده لوح عراق، فریفته آن‌ها گردیدند و جمعیت قابل توجهی روبه امام علیه السلام آوردند که دعوت آنان را بپذیرد.

امام علیه السلام در این لحظات حساس، برای روشن ساختن اذهان فریب خوردگان، روبه آنان کرد و فرمود: بندگان خدا، من از هر کسی برای پذیرفتن دعوت به حکم قرآن شایسته‌ترم، ولی معاویه و عمرو عاص و ابن ابی معیط و حبیب بن مسلمه و ابن ابی سرح، اهل دین و قرآن نیستند. من بهتر از شما آنان را می‌شناسم. من با آنان از دوران کودکی تاکنون معاشرت کرده‌ام؛ آنان در تمام احوال، بدترین کودکان و بدترین مردان بودند. به خدا سوگند، آنان قرآن‌ها را بلند نکرده‌اند که قرآن را می‌شناسند و می‌خواهند به آن عمل کنند، بلکه این کار، جز حيله و نیرنگ نیست. بندگان خدا، سرها و بازوان خود را لختی به من عاریه دهید که حق به نتیجه قطعی رسیده و چیزی تا بریده شدن ریشه ستمگران باقی نمانده است.

در حالی که افراد مخلص از نظر امام علیه السلام طرف‌داری می‌کردند، ناگهان بیست هزار نفر از رزمندگان سپاه عراق، در حالی که در پوششی از آهن فرورفته، پیشانی آن‌ها از سجده پینه بسته بود و شمشیر بر دوش داشتند، میدان نبرد را ترک گفته، به مقرر فرماندهی رو آوردند. آنان در برابر جایگاه امام علیه السلام ایستادند و او را به جای «یا امیر المؤمنین» به «یا علی» خطاب کردند و با کمال بی‌ادبی گفتند: دعوت قوم را بپذیر، و گرنه تورا می‌کشیم، همچنان که عثمان بن عفان را کشتیم. به خدا سوگند! اگر دعوت آنان را اجابت نکنی، تورا می‌کشیم.^۱

۱. رک: منقری، نصرین مزاحم، وقعة صفین، ص ۴۸۹؛ ابن قتیبه، عبدالله بن مسلم،

فرماندهی که دیروز مُطاع مطلق بود، اکنون کارش به جایی انجامیده بود که به او دستور تسلیم و پذیرش صلح تحمیلی می دادند. امام علیه السلام در پاسخ آنان گفت: من نخستین کسی هستم که به کتاب خدا دعوت کردم و نخستین کسی هستم که دعوت کتاب خدا را اجابت گفتم و بر من جایز نیست که شما را به غیر کتاب خدا بخوانم. من با آنان می جنگم؛ زیرا گوش به حکم قرآن نمی دهند، آنان خدا را نافرمانی کردند و پیمان او را شکستند و کتاب او را پشت سرافکنند. من به شما اعلام می کنم که آنان شما را فریفته اند. آنان خواهان عمل به قرآن نیستند.

سخنان منطقی و مستدل امام علیه السلام در آنان مؤثر نیفتاد و با لجاجت تمام به ایشان گفتند که باید دستور دهی تا مالک اشتر دست از نبرد بردارد و برگردد و گرنه تورا تسلیم دشمن می کنیم و یا می کشیم. امام علی علیه السلام که از هر طرف، زیر فشار شدید قرار داشت، یزید بن هانی را به دنبال مالک فرستاد و پیام داد: دست از نبرد بردار و نزد من بیا. مالک گفت: برگرد و به امام بگو: اکنون وقتش نیست که مرا از سنگرم برگردانی. عجله نفرما؛ زیرا من امیدوارم که خدا به زودی ما را پیروز سازد! یزید نزد امام برگشت و گفت که اشتر مراجعت را مقرون به مصلحت نمی داند و می گوید که در آستانه پیروزی است. شورشیان به امام گفتند: به او فرمانی صریح و محکم بده تا نزدت باز گردد، و گرنه به خدا سوگند، تورا مانند عثمان می کشیم و یا زنده تحویل معاویه می دهیم! امام دوباره یزید را نزد مالک فرستاد و فرمود: آنچه را مشاهده کردی، به مالک اشتر برسان، و او دستور

امام را رساند. مالک گفت: این فتنه زاییده بلند کردن قرآن بر سر نیزه‌هاست و این نقشه فرزند عاص است. سپس با اندوه فراوان گفت: آیا مددی را که خداوند به ما رسانده، می‌بینی؟ آیا سزاست که این فرصت دست نیافتنی را رها کنیم و برگردیم؟! پیک امام گفت: آیا خواهی پذیرفت که تو در خط مقدم پیروز شوی، اما در عقبه، خیانت کاران امیر مؤمنان را در خیمه‌اش تنها گذاشته، او را به دشمن تسلیم کنند؟! مالک گفت: سبحان الله، به خدا چنین نمی‌خواهم. ابن هانی گفت: آن خائنان به امام گفتند: به دنبال مالک بفرست تا نزدت بیاید و گرنه، همان‌گونه که عثمان را کشتیم، تو را نیز کشته، یا به دشمن تسلیم می‌کنیم. به دنبال آن بود که مالک دست از نبرد کشید و نزد امام برگشت.^۱ براساس آنچه گذشت، آیا برای امام علیه السلام مقدور بود که در برابر این گروه بیست هزار نفری کج فهم و لجوج مقاومت کند؟ در صورت مقاومت، چند راه جلوی امام علیه السلام قرار داشت:

۱. فرماندهانش جنگ را ادامه می‌دادند، اما خودش یا کشته می‌شد و یا دست بسته تحویل دشمن می‌گردید.

۲. یک تنه در مقابل گروه فشار بیست هزار نفری به مقابله برمی‌خاست و همراه با بنی‌هاشم و فرزندان، کشته می‌شد. در این صورت، کشته شدن حضرت همراه با بنی‌هاشم و فرزندان، ضربه‌ای جبران ناپذیر برای اسلام بود.

۳. با حيله و نیرنگ، خود را از دست گروه فشار می‌رهانید و با سازمان‌دهی یاران دیگرش، به جنگ آنان می‌رفت که در این صورت،

۱. منقری، نصر بن مزاحم، وقعة صفین، ص ۴۸۹-۴۹۲؛ ابن ابی الحدید، عبدالحمید،

شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۱۶-۲۱۹.

معاویه از پشت به اینان حمله می‌کرد و نتیجه مبهمی در انتظار بود و از سوی، در قاموس علی علیه السلام حيله و نیرنگ محال است.

۴. دست از جنگ بردارد و حکمیت را بپذیرد و از این طریق، جان خود و خاندان و یاران صدیقش را حفظ کند، تا بتواند از نابودی اسلام جلوگیری کند. حضرت این راه معقولانه را برگزید.

مادلونگ اگر به این نکته‌ها توجه می‌کرد، در باره رهبری امام علی علیه السلام چنین سخن اهانت آمیزی نمی‌گفت.

نوشتار هفدهم: ریشه‌های دشمنی اشعث با علی علیه السلام

مادلونگ اشعث را در ردیف دیگر مردمان در سپاه امام علی علیه السلام که آمادگی جنگ با شامیان را نداشتند، آورده و به ریشه‌های عداوت اشعث با علی علیه السلام و خیانت‌های او اشاره نمی‌کند و می‌نویسد:

«اشعث بن قیس از همان ابتدا دوست نمی‌داشت با مردمان خود در جبهه شامیان پیکار کند. علی علیه السلام احساسات اکثریت مردم سپاهش را محترم می‌شمرد. پس از آنکه او اولویت از سرگیری جنگ را گوشزد کرد، جبهه صلح طلب گوشه‌ای از قدرت خود را نشان دادند و داوری علی را در اصل شروع جنگ آشکارا زیر سؤال بردند. تجربه گذشته علی که دیده بود مردم از او روی می‌گردانند، ظاهراً از یادش نرفته و تصمیمش را متزلزل ساخته بود».^۱

نقد و بررسی

با توجه به اینکه اشعث در جریان حکمیت و همکاری با خوارج نقش مهمی ایفا کرد و در حق علی علیه السلام خیانت‌های بزرگی مرتکب شد که

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۳۴۹.

نخستین آن، نشان دادن چراغ سبزه معاویه برای برقراری صلح بود، لازم است در اینجا به سوابق او نگاهی بیفکنیم.

نام اصلی او معدی بن کرب و نام پدرش اشج از قبیله یمنی کنده است. او دو بار اسیر و آزاد شده بود: یک بار در جاهلیت و بار دیگر در زمان اسلام. اسیری اول او بدین قرار بود که در یمن قبیله مراد، پدرش را کشتند. او برای گرفتن انتقام، همراه قبیله اش روانه شد، اما به جای تاختن به قبیله مراد، به اشتباه به قبیله بنی الحارث حمله برد. اشعث در این حمله شکست خورد و اسیر شد، ولی قبیله وی با پرداخت فدیة، او را آزاد ساختند.

اسیری دوم او بدین ترتیب بود که چون قبیله بنی ولیعه پس از درگذشت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله مرتد شدند و از طرف مسلمانان، زیاد بن لبید بیاضی برای جنگ با آن‌ها مأمور شد، بنی ولیعه از اشعث کمک خواستند. او گفت: تا ریاست قبیله خود را به من وانگذارید، یاری تان نخواهم کرد. آنان پذیرفتند و اشعث نیز مرتد شد و برای جنگ با مسلمانان رهسپار گردید. زیاد بن لبید از طرف ابوبکر مأموریت یافت تا به جنگ او رود. بدین ترتیب، مسلمانان قلعه محل استقرار آن‌ها را محاصره کردند. اشعث چون آثار شکست را دید، با گرفتن امان، خود را تسلیم کرد و مسلمانان را به محل استقرار بنی ولیعه رهنمون شد. سربازان اسلام نیز آنان را به اسارت گرفتند، یا کشتند، اما اشعث را دست بسته نزد ابوبکر بردند. ابوبکر او را بخشود و خواهرش ام فروه را که نابینا بود، به همسری او درآورد.^۱ بعدها ابوبکر در بستر مرگ تأسف می‌خورد که چرا روزی که اشعث را به

۱. ابن ابی الحدید، عبد الحمید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۹۲-۲۹۶.

مدینه آوردند، او را گردن زده است. او می‌گفت به نظر من اشعث هرفته و شری را یاری می‌کند.^۱

اشعث به سه دلیل با امام علی علیه السلام عناد می‌ورزید: اول، به خاطر عزل او از ولایت آذربایجان؛ دوم، به سبب بازخواست امام از او در خصوص اموال آذربایجان و سوم، برای اینکه امام در ابتدای جنگ صفین، او را از ریاست کنده عزل کرد. اما پیروزی امام بر سرکشان جمل و هواخواهی قبیله اشعث از امام علی علیه السلام مانع از پیوستن اشعث به معاویه گردید. از این رو، همچنان با بیم و دودلی در نفاق و دورویی به سر می‌برد و در صدد بود تا در فرصت مناسب، از پشت به امام خنجرزند تا آنکه روزهای سخت جنگ صفین فرارسید. وی در این هنگام، فرصتی یافت و در چند جا به امام خیانت کرد:

۱. در گرماگرم نبرد که معاویه شکست را نزدیک می‌دید، برادر خود، عتبه بن ابی سفیان را با پیشنهاد ترک جنگ نزد اشعث فرستاد.^۲ نتیجه آن شد که در لیلۃ الهیریر که نزدیک بود سپاهیان امام علیه السلام کار جنگ را یکسره کنند، اشعث در جمع کنندیان به پا خاست و ضمن خطبه‌ای، با لحنی مصلحت‌جویانه، خواستار ترک خون‌ریزی بیشتر شد.^۳ در روایت یعقوبی، به صراحت از مکاتبه و ارتباط اشعث و معاویه در این باره یاد شده است.^۴

۱. همان، ج ۲، ص ۴۶.

۲. منقری، نصر بن مزاحم، وقعة صفین، ص ۴۰۸-۴۱۰.

۳. همان، ص ۴۸۰-۴۸۱؛ دینوری، احمد بن داود، الاخبار الطوال، ص ۱۸۸-۱۸۹.

۴. یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۸-۱۸۹.

۲. از آنجا که نفوذ زیادی در قبیله کنده داشت، از تمام توان استفاده کرد تا بر علی علیه السلام ترک مخاصمه و قبول حکمیت را تحمیل کند. وی نقش زیادی در اجرای این نقشه شوم معاویه داشت و گفته اند که او و گروهی از کندیان، بیش از هر کس دیگری، خواستار ترک مخاصمه بودند.^۱

۳. در ماجرای حکمیت و انتخاب داور، از کسانی که با جدیت، ابوموسی اشعری را بر حضرت تحمیل کرد، اشعث بن قیس بود و تا جایی با امام علیه السلام مجادله کرد که گفت: به خدا سوگند! هرگاه یکی از آن دو حکم یمنی باشد [چون ابوموسی یمنی بود]، برای ما بهتر است، هرچند برخلاف خواسته ما داوری کند، و هرگاه هر دو مضرری باشند، برای ما ناخوشایند است، اگر چه مطابق خواسته ما داوری کند.^۲

۴. در حین نوشتن پیمان نامه، همین اشعث بود که اصرار داشت لقب امیرالمؤمنین از کنار نام حضرت، برداشته شود.^۳

۵. پس از نبرد نهروان، امام علیه السلام یاران را به جنگ با معاویه خواند، اشعث خستگی از جنگ را بهانه کرد و این اقدام وی در سپاهیان نیز مؤثر افتاد و به همین سبب، امام علیه السلام راهی کوفه شد.^۴

امیرمؤمنان علیه السلام پس از ماجرای حکمیت، روزی برفراز منبر، او را سخت نکوهش و لعن کرد و وی را منافق و پسرکافر خواند.^۵ حضرت، در

۱. منقری، نصر بن مزاحم، وقعة صفین، ص ۴۸۲-۴۸۴.

۲. همان، ص ۵۰۰.

۳. همان، ص ۵۰۸-۵۰۹.

۴. دینوری، احمد بن داود، الأخبار الطوال، ص ۲۱۱.

۵. ابن ابی الحدید، عبد الحمید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۹۲-۲۹۶.

جای دیگر خطاب به اشعث فرمود: . . . نفرین خدا بر تو باد ای حائک، پسر حائک (متکبر) و ای منافق، فرزند کافرا! به خدا سوگند! تو یک بار در کفر و یک بار در اسلام اسیر گشتی. مال و نسبت نتوانست تورا از یکی از این دو اسارت آزاد سازد. توهمانی که شمشیرها را به سوی قبیله‌ات راهنمایی کردی و مرگ را به جانب آن سوق دادی. [چنین کسی] سزاوار است که بستگانش به او خشم ورزند و بیگانگان به او اطمینان نکنند.^۱

اشعث در میان اصحاب علی علیه السلام همانند عبدالله بن ابی در بین اصحاب پیامبر بود که هر یک در زمان خود، رئیس منافقان به شمار می‌رفتند.^۲ ابن ابی الحدید می‌نویسد: هرناخشنودی که در خلافت علی علیه السلام پیش می‌آمد و هر آشفتگی که روی می‌داد، سرچشمه آن اشعث بود. اگر بدکاری‌های او نبود، جنگ نهروان رخ نمی‌داد و امام علیه السلام با اصحاب نهروان، بار دیگر به جنگ معاویه می‌رفت و شام را تصرف می‌کرد؛ زیرا اصحاب موافقت خود را با امام اعلام نموده بودند.^۳

نوشتار هیجدهم: نظر سنجی علی علیه السلام از مردم در باره حکمیت

مادلونگ، به بازگشت علی علیه السلام پس از پذیرش حکمیت به سوی کوفه و جوینا شدن نظر مردم درباره حکمیت، اشاره کرده، در خصوص گفت‌وگوی آن حضرت با یکی از بزرگان کوفه، چنین می‌نگارد:

«بعدها وقتی علی علیه السلام به نزدیکی کوفه رسید، نظر خردمندان آنجا را

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۹.

۲. ابن ابی الحدید، عبدالحمید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۷۹.

۳. همان.

درباره کردار خود، جويا شد. به او گفتند که به گمان آنان علی علیه السلام موجب از هم پاشیده شدن سپاه عظیمی شده که خود فراهم آورده و دژهای محکمی را ویران کرده که خود ساخته بوده.^۱

نقد و بررسی

مادلونگ جریان پرسش علی علیه السلام از نظر مردم در باره حکمیت را دقیق نقل نکرده است. اصل داستان این گونه است که امام علی علیه السلام در مسیر کوفه، با عبدالله بن ودیعه انصاری مواجه گردید و مایل شد که از نظر مردم درباره قرارداد تحمیلی با معاویه آگاه گردد. بنابراین با او این گونه به گفت و گو پرداخت:

امام علیه السلام: مردم در باره کار ما چه می گویند؟

انصاری: مردم دو نظر دارند: برخی آن را پسندیده اند و برخی دیگر، آن را خوش ندانند... .

امام علیه السلام صاحب نظران چه می گویند؟

انصاری: آنان می گویند که گروهی دور علی علیه السلام بودند، اما علی علیه السلام آنان را متفرق ساخت. دژ استواری داشت، ولی آن را ویران کرد. دیگر علی علیه السلام کی می تواند مانند آنان را که متفرق ساخت، گرد آورد و بنایی را که ویران کرد، از نوبسازد؟ اگر او با همان گروهی که به فرمان او بودند، به نبرد ادامه می داد تا پیروز گردد یا نابود شود، کاری مطابق با خرد و سیاست صحیح انجام داده بود.

امام علیه السلام: من ویران کردم یا آنان (خوارج)؟ من آن جمع را متفرق

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۳۴۸.

ساختم یا آنان اختلاف و دو دستگی پدید آوردند؟ اینکه می‌گویی حُسن تدبیر آن بود که در آن زمان که گروهی پرچم مخالفت با من برافراشتند، من باید با گروه وفادار خود به نبرد ادامه می‌دادم، این نظری نبود که من از آن غافل باشم. من حاضر بودم که جان خود را بذل کنم و مرگ را با روی گشاده پذیرا شوم، ولی بر حسن و حسین نگریستم و دیدم که در شهادت بر من سبقت می‌گیرند. از آن ترسیدم که با مرگ آن دو، نسل پیامبر منقطع شود. بنابراین، من این کار را نپسندیدم. به خدا سوگند که اگر این بار با شامیان رو به رو شوم، این راه را برمی‌گزینم و هرگز آن دو (حسن و حسین) با من همراه نخواهند بود.^۱

نوشتار نوزدهم: ضرورت پذیرش حکمیت از سوی علی علیه السلام

مادلونگ در خصوص پذیرش داوری از سوی علی علیه السلام، چنین اظهار نظر می‌نماید:

«... برعکس قبول داوری، از طرف او، اشتباه سیاسی بزرگ و غیر قابل توجیهی بود. علی می‌توانست بدون هیچ‌گونه توافقی از جبهه جنگ عقب نشیند. قبول داوری بر اساس شرایط معاویه، بدترین گزینش بود».^۲

نقد و بررسی

همان طور که در مباحث گذشته مطرح شد، علی علیه السلام حکمیت را زیر فشار شمشیرهای آخته بر بالای سرش، پذیرفت و بیان شد که امام علیه السلام در

۱. منقری، نصر بن مزاحم، وقعة صفین، ص ۵۲۹-۵۳۰.

۲. مادلونگ، پیشین، ص ۳۵۰.

صورت مقاومت در برابر آنان، چهارراه بیشتر پیش رونداشت و در هر صورت، آسیب اصلی به خود آن حضرت و سپاهیان او وارد می شد. اشتباه مادلونگ این است که میان پذیرش توقف جنگ و پذیرش اصل حکمیت، تفکیک قایل شده است. در حالی که گزارش های منابع تاریخی، گویای این است که توقف جنگ بدون پذیرش اصل حکمیت امکان پذیر نبوده، گروهی که عرصه را بر علی علیه السلام تنگ کرده بودند، دلیلشان برای توقف جنگ این بوده که وقتی به قرآن فراخوانده شدیم، باید قبول کنیم. بنابراین، علی علیه السلام زیر فشار پیروان فریب خورده خود، مجبور شد دستور توقف جنگ را صادر کند و به دنبال آن مجبور به سکوت و یا پذیرش اصل حکمیت شد.^۱

امام علیه السلام راه دیگری جز پذیرش حکمیت نداشت. شوکی که از نیرنگ و حيله عمرو عاص به افراد سپاه امام علیه السلام وارد شد، اغلب آنان داوری را پذیرفتند و کار به جایی رسید که امام علیه السلام باید از آنان اطاعت می کرد، چنان که خود فرمود: «لَقَدْ كُنْتُ أَمْسِ أَمِيرًا فَأَصْبَحْتُ الْيَوْمَ مَأْمُورًا وَ كُنْتُ أَمْسِ نَاهِيًا فَأَصْبَحْتُ الْيَوْمَ مَنْهِيًا وَقَدْ أَحْبَبْتُمُ الْبَقَاءَ وَ لَيْسَ لِي أَنْ أَحْمِلَكُم عَلَى مَا تَكْرَهُونَ؛ من دیروز فرمانده شما بودم و امروز فرمانبر شما شده ام، دیروز نهی کننده بودم و امروز نهی شونده هستم. شما ماندن در دنیا را دوست می دارید و من نمی توانم شما را بر چیزی که دوست نمی دارید، مجبور کنم».^۲ همین گروه بودند که بر امام علیه السلام تحمیل کردند

۱. رک: منقري، نصرین مزاحم، وقعة صفین، ص ۴۹۲.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۲۰۸.

که براساس قرآن با معاویه صلح کند و کار را به داوری بسپارد. اگر به اختیار امام علیه السلام بود، هرگز حاضر به آتش بس نظامی ساده با معاویه هم نبود و کار را تمام می‌دید، اما چه می‌توان کرد که کار از دست امام علیه السلام در رفته بود. بنابراین، ادعای مادلونگ بر امکان آتش بس نظامی بدون پذیرش اصل حکمیت، ادعای باطلی است.

نوشتار بیستم: اجبار علی علیه السلام به پذیرش حکمیت

مادلونگ معتقد است پذیرش حکمیت و انتخاب داور از سوی علی علیه السلام، با اختیار خود آن حضرت صورت گرفته و هیچ اجباری در کار نبوده است:

«... چنین نبود که وی - آن‌گونه که مدافعان رفتارش بعدها ادعا کردند - زیر فشار پیروان بی‌وفایش عمل کرده باشد».^۱

نقد و بررسی

چنان‌که گذشت، از نظر منابع تاریخی، جای هیچ تردیدی نیست که علی علیه السلام زیر فشار شدید عده‌ای از فریب خوردگان و کوته‌فکران اصحابش قرار داشت. و به همین جهت، حکمیت را پذیرفت. البته نتایج نامطلوبی نیز داشت. علی علیه السلام بین بد و بدتر، بد را برگزید. او خود در این باره فرمود:

«فَإِنَّ مَعْصِيَةَ النَّاصِحِ الشَّفِيقِ الْعَالِمِ الْمُجَرَّبِ تَوَرُّتُ الْحَسْرَةِ وَتُعْقِبُ التَّدَامَةَ وَقَدْ كُنْتُ أَمَرْتُكُمْ فِي هَذِهِ الْحُكُومَةِ أَمْرِي وَنَخَلْتُ لَكُمْ مَخْرُونَ رَأْيِي لَوْ كَانَ يُطَاعُ لِقَصِيرٍ أَمْرًا فَيَأْتِيكُمْ عَلَيَّ إِبَاءَ الْمُخَالِفِينَ الْجَفَاءَ وَ

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۳۵۰.

الْمُنَابِذِينَ الْعَصَا حَتَّىٰ اِزْتَابَ النَّاصِحُ بُصْحَهٗ وَصَنَّ الرَّزْدُ بِقَدْحِهٖ فَكُنْتُ
 اَنَا وَاِيَاكُمْ كَمَا قَالَ اَخُو هَوَازِنَ اَمْرُكُمْ اَمْرِي بِمُنْعَرَجِ اللّٰوِي فَلَمْ تَسْتَبِينُوا
 التُّصْحَ اِلَّا ضَحَى الْغَدِ؛ بدانید که نافرمانی از دستور نصیحت کننده
 مهربان دانا و با تجربه، مایه حسرت و سرگردانی و سرانجامش پشیمانی
 است. من رأی و فرمان خود را نسبت به حکمیت به شما گفتم، و نظر
 خالص خود را در اختیار شما گذاردم، ولی شما همانند مخالفانی
 ستمکار، و پیمان شکنانی نافرمان، از پذیرش آن سرباززدید، تا آنجا که
 نصیحت کننده در پند دادن به تردید افتاد، و از پند دادن خودداری کرد،
 داستان من و شما چنان است که برادر هوازنی سروده است: «در سرزمین
 منعرج، دستور لازم را دادم اما نپذیرفتند، که فردا سزای سرکشی خود را
 چشیدند».^۱

این فرمایش علی علیه السلام به خوبی نشان می دهد که حضرت حکمیت را
 زیر فشار جمع زیادی از سپاهیانش پذیرفته است. و این قضیه ساخته
 پیروان او نیست و حقیقتی تاریخی است. البته این امر پیامدهای تلخی
 به همراه داشت. به عبارت دیگر، علی علیه السلام در این امر بین بد و بدتر قرار
 گرفته بود و او بد را برگزید.

نوشتار بیست و یکم: پذیرش حکمیت و متزلزل شدن یاران علی علیه السلام

مادلونگ بر آن است که یاران خاص علی علیه السلام اعتقاد و اطمینان راسخ
 بر آن حضرت نداشتند و پذیرش حکمیت، تزلزلی در اعتقاد آنان ایجاد

۱. نهج البلاغه، خطبه ۳۵.

نمود:

«توافق علی علیه السلام برداوری، اعتقاد یاران وفادار او را که گمان می کردند برای آرمانی راستین می جنگند، متزلزل ساخت.»^۱

نقد و بررسی

یاران امام علی علیه السلام در معرفت و ایمان به امامت حضرت و شناخت فتنه‌ها متفاوت بودند. پذیرش حکمیت در کسانی که از بصیرت کافی و ایمان استوار بهره زیادی نداشتند، تأثیر داشت، اما جمعی از یاران حضرت که به ولایت او ایمان کامل داشتند و زمان شناس بودند، تأثیری نداشت. آنان به خوبی می دانستند که تصمیم علی علیه السلام از روی مصلحت اندیشی بوده و به اجبار تن به داوری داده است. از این رو، نه تنها متزلزل نشدند که بردفاع از حقانیت علی علیه السلام مصمم تر گردیدند. شواهد چندی این موضوع را تأیید می کند:

۱. هنگام نوشتن پیمان نامه، دشمن اصرار کرد که لقب امیر مؤمنان از کنار نام آن حضرت، حذف گردد، اما برخی از یاران و فرماندهان صدیق حضرت، به شدت با این مسئله مخالفت کردند و به امام عرض نمودند که تن به این کار مده، هرچند به جنگ بینجامد. پای مردی این یاران صمیمی امام علیه السلام تا حدی بود که نیمی از روز به مذاکره درباره این مطلب سپری شد تا اینکه امام علی علیه السلام با یادآوری آنچه که در صلح حدیبیه رخ داد- که در آن قضیه، حضرت رسول الله مجبور شد که در نوشتن پیمان صلح میان آن حضرت و مشرکان، عنوان «رسول الله» را حذف کند -

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۳۵۱.

حاضر شد که عنوان «امیرالمؤمنین» حذف گردد.^۱

۲. وقتی نمایندگان امام علیه السلام - بعد از جریان حکمیت - به کوفه آمدند و علی علیه السلام مردم را از آنچه گذشت، با خبر ساخت، سعید بن قیس به ابوموسی اشعری گفت: «به خدا سوگند، اگر بر راه هدایت نیز اتفاق می‌کردید، بر ما چیزی بیش از آنکه اکنون برآئیم، نمی‌افزودید؛ از این روی، گمراهی شما الزام‌آور نیست. شما در پایان به همان اختلافی رسیدید که در آغاز داشتید، و من امروز در هواداری علی علیه السلام چنانم که همگی دیروز چنان بودیم».^۲

نوشتار بیست و دوم: پذیرش حکمیت، تصمیمی حکیمانه

مادلونگ، در باره اظهارات علی علیه السلام بعد از پذیرش حکمیت به گونه‌ای سخن گفته است که گویی حضرت آن کار را «لغزش» و «خطا» می‌دانسته است. وی در این باره می‌نویسد:

«آمده است که علی علیه السلام چون از هم پاشیدگی یارانش را دید، با سرودن شعری به لغزش (عثره) خود اعتراف کرد و گفت: نیازی نیست از آن پوزش بخواهد؛ بلکه از این پس هشیار خواهد شد و پیش خواهد رفت تا این پراکندگی را جبران کند».^۳

۱. رک: منقری، نصر بن مزاحم، *وقعة صفین*، ص ۵۰۸ - ۵۰۹؛ دینوری، احمد بن داود،

الایخبار الطوال، ص ۱۹۴؛ ابن قتیبه، عبدالله بن مسلم، *الامامة والسیاسة*، ج ۱،

ص ۱۱۴؛ طبری، محمد بن جریر، *تاریخ الطبری*، ج ۳، ص ۲۹.

۲. دینوری، احمد بن داود، *الایخبار الطوال*، ص ۲۰۲؛ منقری، نصر بن مزاحم، *وقعة صفین*،

ص ۵۴۷.

۳. مادلونگ، پیشین، ص ۳۵۳.

نقد و بررسی

اصل این داستان در انساب الاشراف چنین آمده است: «وقال أبو مخنف في إسناده: خرج الناس إلى صفين وهم أحياء متوادون، ورجعوا وهم أعداء متباغضون يضطربون بالسياط، يقول الخوارج: أدهنتم في أمر الله و حكمتم في كتابه و فارقتم الجماعة. و يقول الآخرون:

فارقتم إمامنا و جماعتنا. فغم علينا تباغضهم و اختلافهم فجعل ينشد:
لقد عثرت عثرة لا أعتذر سوف أكيس بعدها و استمر
و أجمع الأمر الشئيت المنتشر».^۱

در توضیح این عبارت، نکته های زیر قابل توجه است:

۱. این حدیث، سند متصل ندارد و سلسله سند آن ذکر نشده است تا راویان آن مورد بررسی قرارگیرد؛ از این رو، از اعتبار لازم برخوردار نیست.
۲. در منابع دیگر، به جای «عثرت عثرة»، «عجرت عجرة» آمده است.^۲
۳. مرحوم شیخ مفید در کتاب **الفصول المختاره**، این موضوع را چنین نقد کرده است: این شعر بدون تردید بهتانی است بر امیر مؤمنان علیه السلام، زیرا علم ضروری داریم به اینکه آن حضرت در مورد حکمیت، رأی خود را ثابت و درست می دانست و کسانی را که در قضیه حکمیت، حضرت را تخطئه می کردند، گمراه می شمرد، تا حدی که به قتل چهار هزار نفر از کسانی

۱. بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۴۲.

۲. رک: طبری، محمد بن جریر، تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۴۳۷؛ ابن اثیر، علی بن محمد، الكامل فی التاريخ، ج ۳، ص ۱۹۵؛ ابن کثیر، اسماعیل بن عمر، البداية و النهایة، ج ۷، ص ۲۲۷.

انجامید که حضرت را در امر حکمیت تخطئه می‌کردند. نکته دیگر اینکه چگونه ممکن است حضرت این شعر را گفته باشد، در حالی که خوارج حضرت را در تنگنا قرار داده بودند که برگناه و خطای خود در قضیه حکمیت، اعتراف نمایند و آن‌ها تحت لوای او بازگردند، اما حضرت، با قاطعیت آن را رد نمود و ابن عباس را برای مناظره با آن‌ها فرستاد. اگر امام علیه السلام این شعر را گفته و به گناه خود اعتراف کرده بود، برای خوارج کافی بود [که دست از اصرار بردارند و بر ولایت حضرت، گردن نهند]؛ زیرا این شعر تصریح دارد که آن حضرت بر خطای خود، اعتراف نموده و از موضوع حکمیت پشیمان شده است.

دلیل دیگری که بر بطلان انتساب این شعر به امیر المؤمنین علیه السلام دلالت دارد، این است که اگر این شعر از حضرت بود، برای دشمنان او (از قبیل خوارج، کسانی که در بصره و صفین با او جنگیدند و کسانی که از یاری او دست برداشتند، به خصوص پیروان عثمان)، قوی‌ترین حجت بود که با آن بر ضد حضرت، در مواضع گوناگونی استدلال نمایند و در حضور عموم از ایشان، بدگویی کنند. در حالی که از تمام دلایل و احتجاجات مخالفان آن حضرت با خبر هستیم و در تاریخ ثبت و ضبط شده است و در میان آن‌ها موردی یافت نمی‌شود که بیانگر تناقض‌گویی‌های آن حضرت بوده، فضل علمی او را انکار کرده باشد، به بهانه اینکه امام چیزی را گفته و بعد از آن پشیمان شده و خطا کرده و سپس بر خطای خود اعتراف نموده.^۱

۴. نویسنده کتاب الغارات، انشای این شعر را بعد از شهادت محمد

۱. مفید، محمد بن محمد، الفصول المختاره، ص ۲۱۷-۲۱۸.

بن ابی بکر و رسیدن مطالبی که حضرت برای وی نوشته بود، به دست معاویه می‌داند. عبد الله بن سلمه می‌گوید: «علی علیه السلام برای ما نماز گزارد و بعد از نماز، شعری خواند که حاکی از ناراحتی آن جناب در مورد نوشته‌هایی بود که او به محمد بن ابی بکر فرستاده بود و آن‌ها به دست معاویه افتاده است...»^۱.

نوشتار بیست و سوم: عملکرد ابوموسی اشعری در حکمیت

مادلونگ، بدون اشاره به رفتارهای کینه‌توزانه ابوموسی اشعری نسبت به علی علیه السلام، وی را فردی صلح طلب و شایسته دآوری می‌شناساند: «ابوموسی فردی بی طرف و در پی بازگرداندن صلح و آرامش در میان امت اسلام بود».^۲

نقد و بررسی

عملکرد ابوموسی اشعری در آغاز حکومت علی علیه السلام به روشنی نمایانگر این است که او بی طرف نبوده؛ زیرا از همان ابتدای خلافت امام علیه السلام که والی کوفه بود، می‌کوشید با «فتنه خواندن» جنگ، مردم را از پیوستن به آن حضرت در مقابله با جملیان، باز دارد.^۳

اما مهم‌ترین فراز اسف بار زندگی سیاسی ابوموسی، حضور وی در جریان حکمیت پس از نبرد صفین بود که به مدت ۱۱۰ روز در سال ۳۷ هـ^۴

۱. رک: ثقفی، ابراهیم بن محمد، الغارات، ج ۱، ص ۲۲۷-۲۵۵.

۲. مادلونگ، پیشین، ص ۳۶۷.

۳. طبری، محمد بن جریر، تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۴۸۶-۴۸۷.

۴. دینوری، احمد بن داود، الاخبار الطوال، ص ۱۵۵، پاورقی.

میان سپاهیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام و معاویه - فرمانروای معزول شام - رخ داد و موجب انتقال خلافت به بنی امیه شد.

ابوموسی که در واقعه صفین از جنگ کناره گرفته بود و در عرض - بین تدمر و رصافه در شام - اقامت داشت، با ارایه وجهه ای بی طرفانه و صلح جویانه، توسط یاران یمنی امام علی علیه السلام از جمله اشعث بن قیس، یزید بن الحصین و مسعر بن فدکی، به عنوان حکم برگزیده شد.^۱ این انتخاب از سوی امام که به ابن عباس تمایل داشت و نیز یاران برجسته ایشان چون شریح بن هانی، احنف بن قیس و ابن عباس، با مخالفت شدید مواجه شد؛ زیرا آنان ابوموسی را به ساده اندیشی شناخته و او را هم‌اورد مناسبی برای عمرو بن عاص که به کید و غدر مشهور بود، نمی دیدند.^۲ اما اشعث و یارانش با انتخاب ابن عباس به عنوان حکم مخالف بودند و سخنشان این بود که در این قضیه نباید دو مضرری به حکمیت بنشینند، بلکه باید یک طرف، یمنی باشد.^۳

بر اساس حکمیت، مقرّر شد هر یک از طرفین در ماه رمضان همراه چهارصد تن از پیروان خویش، در دومة الجندل در نزدیکی دمشق گرد آیند تا در فاصله حداکثر یک سال بروفق آنچه مقتضای کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله بود، اعلام نظر نمایند، و برانمیت هر یک از حکم‌ها پس از اعلام رأی تأکید شد.^۴ ابوموسی اشعری به همراه چهارصد نفر از سپاه

۱. طبری، محمد بن جریر، تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۵۱.

۲. دینوری، احمد بن داود، الاخبار الطوال، ص ۱۹۳.

۳. مسعودی، علی بن حسین، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۹۰-۳۹۱.

۴. دینوری، احمد بن داود، الاخبار الطوال، ص ۱۹۵.

کوفه به ریاست شریح بن هانی و همراهی عبدالله بن عباس که برای اقامه جماعت با آن‌ها بود، راهی «دومة الجندل» که محل مذاکرات بود، شدند و در طرف مقابل، عمرو عاص نیز با همین تعداد وارد شد.^۱

مذاکرات طولانی و زیادی بین ابوموسی و عمرو صورت گرفت. در نهایت، ابوموسی پیشنهاد داد که هم امام علی علیه السلام و هم معاویه را از خلافت خلع کرده، شورایی در میان مسلمانان تشکیل دهیم تا خلیفه مسلمانان را برگزینند. این پیشنهاد را عمرو عاص پذیرفت و قرار شد، به صورت علنی اعلام شود.^۲

عمرو عاص مرد زیرکی بود. او در تمام مدت مذاکره، ابوموسی را در نماز و کلام مقدم می‌داشت و به او احترام بسیار می‌کرد و به او چنین می‌گفت: تو همراه و مصاحب پیامبر بودی!^۳

به همین دلیل، هنگامی که عمرو عاص برای اعلان نتیجه، ابوموسی را مقدم کرد، او هرگز در ذهنش تصور نمی‌کرد که شاید حيله‌ای در کار باشد و شد آنچه نباید می‌شد!

مردم در مسجد جامع جمع شدند و ابوموسی به عمرو گفت: به منبر برو و سخن بگو. عمرو گفت: تواز من برتر و مسن تری و زودتر از من هجرت کرده‌ای، ابوموسی نخست به منبر رفت و پس از حمد و ستایش خداوند گفت:

۱. ابن خلدون، عبدالرحمان بن محمد، تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۶۳۵.

۲. طبری، محمد بن جریر، تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۶۸-۷۰.

۳. بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۵۰.

ای مردم! ما به کاری توجه کردیم که خداوند به وسیله آن میان این امت الفت ایجاد فرماید و کارش را اصلاح کند و هیچ چیزی را بهتر از آن ندیدیم که این هردو مرد را از حکومت خلع کنیم و کار را به شورایی واگذاریم که مردم برای خود، هرکس را شایسته بدانند، برگزینند و من؛ علی علیه السلام و معاویه را از خلافت خلع کردم، شما به کار خود، روی آورید و هر که را دوست دارید، بر خویش خلیفه کنید.

ابوموسی از منبر پایین آمد، آن‌گاه عمرو عاص به منبر رفت و خداوند را ستایش کرده، گفت: آنچه را این شخص گفت، شنیدید. او سالار خود را از خلافت خلع کرد، همانا من هم سالار او را همان‌گونه که او خلع کرد، خلع می‌کنم و سالار خودم معاویه را بر خلافت مستقر و پایدار می‌دارم که او صاحب خون عثمان و خون خواه اوست و سزاوارترین فرد به مقام او شمرده می‌شود.

ابوموسی به عمرو گفت: تو را چه شده است؛ خدایت موفق ندارد که مکر کردی. و به او توهین‌ها کرد.^۱

امام علی علیه السلام تصمیم حکمین را که بر پایه نیرنگ بود و نه کتاب خدا محکوم کرد. ابوموسی پس از ناسزاگویی به عمرو که او را سخت فریفته بود، بر مرکب خود سوار شد و به مکه گریخت و مردم شام بر معاویه به خلافت تهنیت گفتند.^۲

رفتار بعدی ابوموسی (که به معاویه پیوست و از او درخواست ولایت و

۱. دینوری، احمد بن داود، الأخبار الطوال، ص ۲۰۰-۲۰۱.

۲. دینوری، احمد بن داود، الأخبار الطوال، ص ۲۰۲.

امارت کرد) ^۱ حاکی از آن است که وی چندان هم از انتخاب شدن معاویه و کنار رفتن علی علیه السلام ناراضی نبوده است. چنان که خود، می گوید: پس از اینکه معاویه به حکومت رسید، پیش او رفتم. هیچ دری به روی من بسته نشد و هیچ حاجتی نداشتم؛ مگر اینکه برآورده گردید. ^۲ ابوبرده که بعدها در شمار اشراف کوفه و طرف داران امویان بود، همواره مورد لطف خاندان اموی قرار داشت. وی در زمان حجاج از طرف او به عنوان قاضی کوفه و سپرسر بلال بن ابی بردة به عنوان قاضی بصره منصوب شد. ^۳

نوشتار بیست و چهارم: برخورد با خوارج، تدبیری الهی

مادلونگ، در ادامه بحث از حکمیت، بدون توجه به خشونت خوارج و نصایح مشفقانه علی علیه السلام به آنان - به نحوه برخورد علی علیه السلام با خوارج پرداخته و قتال آن حضرت را با خوارج، عجولانه و به دور از ترحم می داند که نتایج نامطلوبی را به جا گذاشته است:

«او بر مردانی که روزی از طرف داران پرشور او بودند و اکنون جزو دشمنان سرسخت او به شمار می آمدند، هیچ ترحمی از خود نشان نداد». ^۴

همچنین می نویسد:

«او می بایست همه تلاش خود را به کار می گرفت تا بیعت دوباره آنان را به دست آورد، حتی اگر ناگزیر می شد که جنگ با شامیان را به تأخیر

۱. رک: بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج ۵، ص ۴۸-۴۹.

۲. همان، ص ۸۴-۸۵.

۳. مقدسی، مطهر بن طاهر، البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۱۰۲.

۴. مادلونگ، پیشین، ص ۳۷۱.

اندازد».^۱

و نیز در این باره می نویسد:

«اما بحث بردبارانه با آنان، ممکن بود به تدریج حمایت بیشتر آنان، اگر چه نه همه آنان، را جلب کند. نخستین وظیفه اش این بود که از نودر میان قاریان قرآن، یا دست کم فعالان آنان، که متحدان طبیعی اش بودند، وحدتی ایجاد کند. علی جنگ با معاویه را با شتاب از سر می گرفت، به گونه ای که او را ناگزیر می ساخت به تهدیدهایی روی آورد که اثر معکوس داشت و در برابر پیروان قبلی اش به شدت عمل متوسل شود. جنگ نهروان، شکاف بین شیعه و خوارج را مسجل ساخت».^۲

نقد و بررسی

حقیقت این است که امام علی علیه السلام به گروه خوارج، هم آزادی زیادی داد و هم از راه های مختلف کوشید که آنان را در کنار خود نگه دارد. حضرت به آنان فرمود: «تا وقتی که با ما هستید، از سه حق برخوردارید (و جسارت ها و بی ادبی های شما مانع از آن نمی شود که شما را از این حقوق محروم سازم).

۱. از ورود شما به مساجد خدا جلوگیری نمی کنیم تا در آنجاها نماز بگزارید.

۲. شما را از بیت المال محروم نمی کنیم، مادامی که در مصاحبت ما هستید (و به دشمن نپیوسته اید).

۱. همان، ص ۳۷۲.

۲. همان، ص ۳۷۳.

۳. تا آغاز به جنگ نکرده‌اید، با شما نبرد نمی‌کنیم.^۱

در مورد تلاش علی علیه السلام برای هدایت آنان و نگه‌داشتنشان در کنار خود، گفتنی است که حضرت، گاهی خود با آنان صحبت می‌کرد، به سخن آنان گوش می‌داد و برای تبیین مسئله برایشان استدلال می‌کرد تا شاید از لجاجت دست بردارند و در کنار حضرت بمانند و گاهی از یاران خود کمک می‌گرفت. چنان‌که ابن عباس، صعصعة بن صوهان عبدی، زیاد بن النضر و... را به اردوگاه خوارج فرستاد تا با آنان گفت‌وگو کنند و از این طریق، آن‌ها را وادارند تا از مسیر انحرافی دست بردارند. سخن خوارج این بود که ما با پذیرش حکمیت، گناه بزرگی مرتکب شده‌ایم و از آن توبه کرده‌ایم و تو (علی علیه السلام) نیز باید توبه کنی. امام علیه السلام تا آنجا با آن‌ها مماشات کرد که به صورت سربسته و کلی گفت: «استغفرالله من کل ذنب». در اینجا بود که شش هزار نفر از اردوگاه خوارج، خارج شدند و به امام پیوستند. ابن ابی الحدید در تفسیر این استغفار می‌گوید: توبه امام یک نوع توریه و از مصادیق «الحرب خدعه» بوده است. او سخن مجملی گفت که تمام پیامبران آن را می‌گویند و دشمن نیز به آن راضی شد، بدون اینکه امام به گناهی اقرار کرده باشد.^۲

با این رفتار امام علیه السلام نزدیک بود که همه خوارج به آن حضرت پیوندند، اما برخی دشمنان دوست‌نماند اشعث بن قیس در این

۱. طبری، محمد بن جریر، تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۵۳؛ سبحانی، جعفر، فروغ ولایت، ص ۷۰۱-۷۰۰.

۲. ابن ابی الحدید، عبدالحمید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۸۰.

میان، چنین شایعه کردند که امیرمؤمنان علیه السلام از پیمان خود برگشته و مسئله حکمیت را کفر و گمراهی انگاشته است و انتظار برانقضای مدت را خلاف می‌داند.

این شایعات آن چنان امام علیه السلام را در محذور قرار داد که ناچار به بیان حقیقت پرداخت و گفت: هرکس می‌اندیشد که من از پیمان تحکیم برگشته‌ام، دروغ گفته و هرکس آن را گمراهی می‌پندارد، خود گمراه شده است. بیان حقیقت چنان بر خوارج سنگین آمد که با دادن شعار «لاحکم الا لله» مسجد را ترک گفتند و دوباره به اردوگاه خود، بازگشتند.

ابن ابی الحدید در اینجا یادآور می‌شود که هر نوع خلل در حکومت امام علیه السلام زیر سراسعت بوده است؛ چه، اگر او این مسئله را مطرح نمی‌کرد، ایشان را مجبور به بیان حقیقت نمی‌ساخت و خوارج که به همان استغفار کلی قناعت کرده بودند، در خدمت امام برای نبرد با معاویه می‌شتافتند. ولی او سبب شد که امام علیه السلام پرده توریه را بدرد و سیمای حقیقت را آشکار سازد.^۱

در مورد رفتار امام علی علیه السلام با خوارج، تحلیل شهید مطهری رحمته الله علیه خواندنی است. او می‌نویسد: «امیرالمؤمنین با خوارج در انتها درجه آزادی و دموکراسی رفتار کرد. او خلیفه است و آنان رعیتش. هرگونه اعمال سیاسی برایش مقدور بود، اما او زندانشان نکرد و شلاقشان نزد و حتی سهمیه آنان را از بیت‌المال قطع نکرد، به آن‌ها نیز همچون سایر افراد می‌نگریست. این مطلب در تاریخ زندگی علی علیه السلام عجیب نیست، اما چیزی

است که در دنیا کمتر نمونه دارد. آن‌ها در همه جا در اظهار عقیده آزاد بودند و حضرت خودش و اصحابش با عقیده آزاد با آنان رو به رو می‌شدند و صحبت می‌کردند، طرفین استدلال می‌کردند، استدلال یکدیگر را جواب می‌گفتند. شاید این مقدار آزادی در دنیا بی سابقه باشد که حکومتی با مخالفان خود، تا این درجه با دموکراسی رفتار کرده باشد.^۱

در جای دیگر می‌نویسد: «علی مشغول نماز خواندن است، نماز جماعت دارد می‌خواند، در حالی که خلیفه مسلمین است (این چه حلمی است از علی؟!؟) این‌ها به علی اقتدا که نمی‌کردند، می‌گفتند: علی مسلمان نیست، علی کافرو مشرک است. در حالی که علی مشغول قرائت حمد و سوره بود، یکی از این‌ها به نام ابن الکوّاء آمد با صدای بلند این آیه قرآن را به عنوان کنایه به علی، خواند: «وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»^۲. این آیه خطاب به پیغمبر است که: به تو و همچنین پیغمبران قبل از تو وحی شد که اگر مشرک شوی، اعمالت از بین می‌رود و از زیانکاران خواهی بود.

ابن الکوّاء با خواندن این آیه خواست به علی گوشه بزند که سوابق تورا در اسلام می‌دانیم؛ اول مسلمان هستی؛ پیغمبر تورا به برادری انتخاب کرد؛ در لیلۃ المبیت فداکاری درخشانی کردی و در بستری پیغمبر خفتی، خودت را طعمه شمشیرها قرار دادی و بالأخره، خدمات تو به اسلام قابل انکار نیست، اما خدا به پیغمبرش هم گفته اگر مشرک شوی، اعمالت به هدر می‌رود، و چون تو اکنون کافر شدی، اعمال گذشته را به هدر دادی.

۱. مطهری، مرتضی، سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام، ص ۳۶.

علی در مقابل چه کرد؟! تا صدای او به قرآن بلند شد، سکوت کرد تا آیه را به آخر رساند. همین که به آخر رساند، علی نماز را ادامه داد. باز این الکواء آیه را تکرار کرد و بلافاصله علی سکوت نمود. علی سکوت می کرد، چون دستور قرآن است که «وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا»^۱ . . . بعد از چند مرتبه ای که آیه را تکرار کرد و می خواست وضع نماز را به هم زند، علی این آیه را خواند: «فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفُّكَ الَّذِينَ لَا يُؤْقِنُونَ»؛ «صبر کن وعده خدا حق است و خواهد فرارسید. این مردم بی ایمان و یقین، تو را تکان ندهند و سبکسارت نکنند». ^۲ علی علیه السلام دیگر به وی اعتنا نکرد و به نماز خود ادامه داد». ^۳

نوشتار بیست و پنجم: انتخاب محمد بن ابی بکر به استناداری مصر

مادلونگ به موضوع شکست محمد بن ابی بکر در شام، اشاره نموده، اعزاز وی را به شام به عنوان استاندار، تأسف بار می خواند. وی در این خصوص می نویسد:

«علی اکنون ظاهراً از اینکه به محمد بن ابی بکر اعتماد کرده و او را برای حکومت مصدر در نظر گرفته بود، ابراز تأسف می کرد و او را جوانی نوحاسته (غلام) توصیف می کرد».^۴

۱. اعراف / ۲۰۴.

۲. روم / ۶۰.

۳. مطهری، مرتضی، جاذبه و دافعه علی علیه السلام، ص ۱۴۰ و ۱۴۱، به نقل از شرح نهج

البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۳۱۱.

۴. مادلونگ، پیشین، ص ۳۸۳.

نقد و بررسی

یکم: علی علیه السلام در امور عادی از علم غیب استفاده نمی کرد؛ چنان که سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز چنین بود. بنا براین، اگر حضرت، براساس شرایط و اقتضائات زمان، محمد بن ابی بکر را برگزیده، اشکالی بر او وارد نیست.

دوم: باید توجه داشت افراد با تجربه و کارآمد در بین اصحاب علی علیه السلام زیاد نبودند و حضرت در عراق گرفتار جنگی نابرابر بود و نمی توانست کسانی همانند مالک اشتر را به مصر بفرستد؛ زیرا نقش مالک اشتر در کنار علی علیه السلام به ویژه در جنگ صفین بسیار بسیار مهم و ضروری بوده است.

سوم: امام امیر مؤمنان علی علیه السلام مشاوران و نزدیکانی داشت که در عزل و نصب کارگزاران با آنان مشورت می کرد. چنان که آن حضرت به پیشنهاد مالک اشتر، ابوموسی اشعری را در استانداری کوفه ابقا کرد^۱ و در مورد محمد بن ابی بکر نیز گفتنی است که امام علیه السلام او را با اصرار عبدالله بن جعفر به استانداری مصر گماشت.^۲ این نشانگر آن است که امام علیه السلام در امور حکومتی از مجرای طبیعی آن وارد می شده؛ چنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز در امور نظامی و حکومتی با اصحاب مشورت می کرد و به پیشنهادها و دیدگاه های آن ها احترام می گذاشت.

نوشتار بیست و ششم: خیانت عبدالله بن عباس به بیت المال

مادلونگ، در ادامه مباحث، به موضوع اختلاف بین علی علیه السلام و ابن عباس - که از سوی آن حضرت، والی بصره بود - پرداخته، چنین می نویسد:

۱. یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷.

۲. ابن ابی الحدید، عبدالحمید، شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۶۳.

«ابن عباس این بار با خشونت پاسخ داد: به خدا سوگند، اگر از این افسانه‌ها دست نکشی، این مال را نزد معاویه خواهم برد که با آن با تو بجنگد. و علی او را وا گذاشت».^۱

نقد و بررسی

در اینکه عبدالله بن عباس خیانت کرده و اموال بصره را با خود به مکه برد، در منابع گزارش شده است و جای انکار نیست. اما در چند و چون این داستان، تصرفاتی صورت گرفته و از جعل جاعلان در امان نمانده است؛ و اینکه چرا ابن عباس، دست به چنین کاری زد، خود در پاسخ نامه امیرالمؤمنین علیه السلام وجه شرعی ای برای آن می‌تراشد که جای تأمل دارد. وی در پاسخ نامه امیرالمؤمنین علیه السلام چنین نوشت:

اما بعد؛ نامه‌ات به من رسید که در آن، برداشتن اموال بیت‌المال بصره را بزرگ دانستی. به جان خودم سوگند، حق من در بیت‌المال بیشتر از آن است که من گرفته‌ام والسلام.^۲

منظور ابن عباس از حقی که از آن یاد می‌کند، خمس و حق ذی‌القربی است، چرا که او از بنی‌هاشم بود. آیا منظور ابن عباس خمس است که در آن زمان به او تعلق می‌گرفته؟ اگر چنین باشد، یک پنجم آن، مال وی بوده، در صورتی که او را تنها سید مستحق و فقیر در بصره بدانیم. اما گویا

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۳۹۷.

۲. بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۷۵؛ ابن جوزی، یوسف بن قزوغلی، تذکره الخواص، ص ۱۵۳؛ ابن ابی‌الحدید، عبدالحمید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۱۷۰.

مراد ابن عباس این نبود، بلکه او معتقد بوده که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله خلفا حق او را نداده‌اند و آنچه گرفته، قسمتی از حق گذشته‌اش بوده و استحقاق بیش از این را دارد. در این صورت، ابن عباس مغالطه کرده است؛ زیرا بر فرض که چنین حقی برای وی قایل باشیم، او تنها می‌تواند به اندازه نیاز از بیت‌المال بردارد و حق کنونی خود را بگیرد، نه آنچه که مربوط به گذشته‌هاست.^۱

امیرالمؤمنین علیه السلام نامه دیگری نوشت و ابن عباس را نسبت به این عملش تبییح کرد و حساب دقیق پس از مرگ را به او یادآور شد که اگر توبه نکند و اموال را برنگرداند، در آن روز پشیمان خواهد گردید و آرزوی بازگشت خواهد نمود، در صورتی که بازگشتی وجود ندارد.^۲

در برخی منابع آمده است که ابن عباس در پاسخ این نامه حضرت چنین نوشت: «اما بعد، تو زیاد بر من ایراد گرفتی؛ اگر خداوند را با آنچه در زمین است از طلاها و جواهرات خالص آن، ملاقات کنم، بهتر است برای من از آنکه خداوند را ملاقات کنم همراه با ریختن خون مسلمانی».^۳ نیز آورده است که امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ به این نامه ابن عباس نوشت: «آن خون‌هایی که بدان‌ها اشاره کردی، تو خود تا ساق‌های پایت در آن‌ها فرو رفته‌ای و خود در ریختن آن‌ها کوشیده‌ای و قایل به مباح بودن ریختن آن‌ها بودی و فتوا و نظر خود را چنین ذکر کردی. حال اگر حیا نمی‌کنی، هر

۱. ذاکری، علی اکبر، سیمای کارگزاران علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۲، ص ۴۷۵.

۲. رک: بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۷۵؛ کشی، محمد بن عمر، اختیار معرفة الرجال، ص ۶۲.

۳. ابن جوزی، یوسف بن قزاوغلی، تذکرة الخواص، ص ۱۵۲.

چه می‌خواهی انجام ده».^۱

برخی از محققان در صحت این دو نامه تردید نموده و آن را از جعلیات بنی‌امیه می‌دانند و در این زمینه می‌نویسند: «از نظر ما هیچ کدام درست نیست. بلکه جعل کنندگان آن در صدد تخطئه علی علیه السلام و ابن عباس بودند. ابن عباس که دست به چنین کاری زده، جهت شرعی آن را نیز ملاحظه کرده. او تصور می‌کرد که سهم بیشتری از بیت‌المال دارد و در واقع، حق از بین رفته خود را برداشته است. امیرالمؤمنین علیه السلام نیز به وی پاسخ می‌دهد که چنین حقی نداشته و ندارد و با دیگر مسلمانان تفاوت نمی‌کند و تنها یک حق مانند دیگران دارد.

برخی مورخان مانند ابن عبد ربه در *العقد الفرید* آن اندازه در این موضوع غلو کرده‌اند که مدعی‌اند ابن عباس جواب نامه اخیر حضرت علی علیه السلام را چنین نوشت: «اگر از این قصه‌گویی‌ها مرا راحت نگذاری، مجبور خواهم شد که این مال را به معاویه بدهم که به وسیله آن با تو بجنگد».^۲ پیداست که آنچه در *العقد الفرید* آمده، درست نیست؛ زیرا ابن عباس هر چند که مرتکب اشتباهی شد، ولی همیشه حرمت خاندان خود؛ بنی‌هاشم را حفظ کرد و کاری که موجب وهن به این خاندان باشد، انجام نداد. حتی در زمان خلیفه دوم، از بنی‌هاشم دفاع کرد. این پاسخ و پاسخ قبلی که ذکر شد، همه ساخته طرف‌داران بنی‌امیه بود تا علی علیه السلام را در جنگ‌هایش ناحق جلوه دهند».^۳

۱. همان.

۲. ابن عبدربه، احمد بن محمد، *العقد الفرید*، ج ۵، ص ۱۰۰.

۳. ذاکری، علی‌اکبر، سیمای کارگزاران علی بن ابی‌طالب امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۲،

وی در این زمینه شواهدی نیز ارایه کرده که به دلیل ضیق مجال، از ذکر آن‌ها خودداری می‌کنیم.^۱

نوشتار بیست و هفتم: فدک در عصر حاکمیت علی علیه السلام

مادلونگ، با اشاره به تقسیم مساوی درآمدها و بیت‌المال توسط علی علیه السلام، معتقد است که آن حضرت، به بذل و بخشش‌های خلفای پیشین، دخالتی نکرد و حتی برای بازگرداندن فدک، اقدامی ننمود: «علی علیه السلام از زمان خلافتش . . . در آنچه پیشینیان او، به خصوص عثمان، بخشیده بودند، دخالتی نکرد. او حتی به واحه فدک که عثمان آن را به مروان بخشیده بود، دست نزد».^۲

نقد و بررسی

با دقت در منابع روایی و تاریخی، به این نتیجه می‌رسیم که عدم اقدام علی علیه السلام برای بازگرداندن فدک، چند وجه داشت:

۱. شرایط و اوضاع زمان برای بازگرداندن فدک مساعد نبود.

امام در شرایطی حکومت را در دست گرفت که مردم از سیاست‌های عثمان ناخرسند بودند؛ ولی نسبت به سیاست‌های دو خلیفه پیشین، به ویژه سیاست‌های عمر رضایت داشتند و آن‌ها را به عنوان خلیفه رسول خدا پذیرفته بودند. از این جهت، به صلاح نبود که امام اقدام به برگرداندن فدک نماید؛ زیرا آنان که دو خلیفه اول را پذیرفته بودند، از این کار به خشم

ص ۴۸۰-۴۸۱.

۱. ر.ک: همان، ص ۴۸۱-۴۸۴.

۲. مادلونگ، پیشین، ص ۳۹۹.

آمده، از اطراف حضرت، پراکنده می شدند. شاهد این مطلب، سخن خود حضرت امیر علیه السلام است: مرحوم شیخ کلینی رحمته الله با سند معتبر چنین نقل می کند: «امیر المؤمنین علیه السلام خطبه خواند و خدا را سپاس و ستایش نمود، و سپس بر پیامبر صلی الله علیه و آله درود فرستاد . . . سپس روی به حاضران کرد، در حالی که پیرامون ایشان گروهی بود از اهل بیت و خواص و شیعیانش و فرمودند: والیان پیش از من عمداً با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به مخالفت برخاستند و پیمان او را شکستند و روش او را دگرگون ساختند، و اگر من بخواهم مردم را به ترک این کردارهای مخالف پیامبر صلی الله علیه و آله وادار کنم و آنان را به سوی حق بازگردانم و به همان روش که در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود، تغییرشان دهم، همه لشکریانم از پیرامونم پراکنده شده تا آنکه من می مانم با گروه اندکی از شیعیانم که فضل مرا شناخته و از روی قرآن و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله مرا واجب الطاعة می دانند»^۱.

سیاست ها و سنت های عمر، در جامعه اسلامی آن زمان، بسیار ریشه دوانده بود. مردم حاضر نمی شدند از آن سنت ها و سیاست ها دست بردارند. ابن ابی الحدید در این باره می نویسد:

در زمان زمامداری امام علی علیه السلام در کوفه مردم تجمع کردند و از حضرت خواستند فردی را به عنوان امام جماعت نماز «تراویح» منصوب کند، تا در شب های ماه رمضان، نمازهای مستحبی را با او به جماعت برگزار نمایند. حضرت به آنان گوشزد نمود، این کار بدعت و برخلاف سنت رسول صلی الله علیه و آله است. پیامبر «به جماعت خواندن نمازهای مستحبی» را منع کرده است. آنان بدون توجه به رهنمود حضرت، یکی را به عنوان امام

۱. کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، ج ۸، ص ۵۹.

جماعت برگزیدند و نماز تراویح را برگزار کردند.

خبر به گوش حضرت علی علیه السلام رسید و برای نهی از منکر، فرزندش امام حسن مجتبی علیه السلام را فرستاد و با آنان در این باره سخن گفت. آن عده وقتی دیدند حکومت علوی در پی جلوگیری از این کار برآمده است، فریاد زدند: ای وای! سنت عمر را می خواهند نابود کنند.^۱

با وجود اینکه امام علی علیه السلام مردم را آگاه نمود که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله چنین نمازی متداول نبود، و این نماز در زمان عمر بنا نهاده شد و رسول خدا اجازه نداد نمازهای مستحبی به جماعت خوانده شود، مردم حاضر نشدند از سنت عمر چشم پوشند. بنابراین، چگونه حضرت می توانست فدک را به فرزندان فاطمه علیها السلام برگرداند. در حالی که خلفای پیشین آن را به دیگران داده بودند؟

۲. گذشت زمان از این حادثه و عدم ضرورت طرح مجدد آن از سوی

علی علیه السلام.

ابوبصیر می گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: چرا حضرت علی علیه السلام پس از به حکومت رسیدن، فدک را پس نگرفت؟ آن حضرت فرمود: «چون ظالم و مظلوم هر دو از دنیا رفته بودند و خداوند ظالم را کیفر و مظلوم را پاداش داده بود و علی بن ابی طالب علیه السلام خوش نداشت چیزی را که غاصب آن کیفر و مغضوبه آن پاداش دیده، برگرداند».^۲

۳. گذشتن از حقوق شخصی به نفع مصالح عمومی.

۱. ابن ابی الحدید، عبدالحمید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۲۸۳.

۲. مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی، بحار الانوار، ج ۲۹، ص ۳۹۵.

ابن ابراهیم کرخی می‌گوید: «از امام صادق علیه السلام پرسیدم: علی علیه السلام وقتی که حاکم مردم شد، چرا فدک را برنگردانید؟ امام در جواب فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی که مکه را فتح کرد، به او گفتند: آیا به خانه‌ات برنمی‌گویی؟ فرمود: خانه ما را که عقیل فروخته است. گفتند: چرا پس نمی‌گیری؟ فرمود: ما خاندانی هستیم که اگر چیزی را از ما به ستم بگیرند، آن را باز نمی‌گردانیم، حضرت علی علیه السلام هم به پیروی از پیامبر صلی الله علیه و آله باز پس نگرفت»^۱.

نوشتار بیست و هشتم: عصمت علی علیه السلام مستند به آیات و روایات

مادلونگ، بدون استناد به متون دینی و یا برهان عقلی معتقد است که ویژگی‌های فوق طبیعی علی علیه السلام همانند عصمت، از برساخته‌های یاران تندر و اوست و خود آن حضرت، به این ویژگی‌ها، معتقد نبوده. وی می‌نویسد:

«تندر وترین یارانش به ستایش او پرداختند و او را در هاله‌ای از معصومیت و صفات فوق طبیعی قرار دادند. چنین نظریاتی در اندیشه خود او راه نداشت؛ زیرا او هر چند، با توجیهاتی، ادعا کرده بود که بیش از هر کس از دعوت و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله آگاه است و بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله وفادارترین کسان نسبت به اسلام است، اما از خطاهای انسانی خود، کاملاً آگاه بود و آن را می‌پذیرفت و در جبران آن می‌کوشید»^۲.

۱. همان، ص ۳۹۶.

۲. مادلونگ، پیشین، ص ۴۴۲.

نقد و بررسی

مادلونگ زیر تأثیر خاستگاه فرهنگی خود، و با نگاه تاریخی نگرانه (نه پدیدار شناسانه) ^۱ عصمت و امور فراطبیعی علی علیه السلام، را به برخی از یاران تندر و آن حضرت نسبت می دهد؛ در حالی که عصمت و امور فراطبیعی علی علیه السلام در آیات قرآن کریم و روایت های رسول خدا و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله ریشه دارد. بررسی تفصیلی این موضوع، فراتر از این مقال است. از این رو، در اینجا به اختصار آیات و روایات را مرور می کنیم:

آیاتی که در بخش نخست این کتاب در باره ولایت علی علیه السلام مطرح شد، به خوبی جایگاه فراطبیعی او را نشان می دهد. و آیه تطهیر و آیه صادقین نیز از آیاتی هستند که عصمت اهل بیت پیامبر از جمله علی علیه السلام را اثبات می کنند. در اینجا به اختصار این دو آیه را توضیح می دهیم:

۱. آیه تطهیر

خداوند متعال پس از سفارش هایی به همسران پیامبر صلی الله علیه و آله، می فرماید:

﴿ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ﴾؛ «خداوند فقط می خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد».^۲

۱. در نگاه پدیدارشناسانه، امردینی را به عنوان یک حقیقت از منظر دین بررسی می کنند، اما در نگاه تاریخی نگرانه، بدون فهم دقیق مطلب از منظر مطرح کننده آن در تاریخ جست و جو می کنند. (برای اطلاع بیشتر از مفاهیم فوق. ر.ک: موسوی، رضی، شرق شناسی و مهدویت؛ مقاله هانری کربن، جمکران).

در تفسیر این آیه، علاوه بر مباحثی که مفسران فریقین ضمن مباحث تفسیری به آن پرداخته‌اند، کتاب‌های مستقلی نیز در این باره تدوین شده است؛^۱ و در بخش نخست این کتاب نیز توضیحات خوبی در این باره مطرح شد. از این رو، ضرورتی برای بررسی تفصیلی آیه و دیدگاه‌های مختلف درباره آن نیست.

به اختصار باید گفت که ارادهٔ تکوینی الهی که غیرقابل تخلف از مراد می‌باشد، به دور نمودن رجس از اهل بیت تعلق گرفته است. از سوی دیگر، از آنجا که کلمه «رجس» همراه با «الف و لام» آمده است، تمام چیزهایی که رجس نامیده می‌شوند، در دایره شمول این واژه قرار می‌گیرند. مسلماً معنای پاک بودن از هر گونه آلودگی، چیزی جز «عصمت» نیست.

نکته دیگری که از آیه استفاده می‌شود، این است که طهارت و پاکی اهل بیت علیهم السلام اختصاص به حالت و زمان خاصی ندارد؛ بلکه در تمامی حالات از عصمت برخوردارند، چه قبل از سنین متعارف بلوغ و چه بعد از آن، چه در حال تبلیغ و تبیین احکام دینی و چه در غیر این حالات؛ همچنین آنان نه تنها در حال عمد و توجه، آلوده به رجس نمی‌شوند، بلکه از روی فراموشی و جهل نیز چنین چیزی صورت نمی‌پذیرد؛ چرا که رجسیت و پلیدی گناهان وابسته به علم و آگاهی نیست. بنابراین، خدای سبحان ساحت قدسی اهل بیت را در تمامی حالات و زمان‌ها از هرگونه پلیدی و زشتی پاک و طاهر گردانیده و برتن و روح آنان جامهٔ

۱. رک: عاملی، جعفر مرتضی، اهل البیت فی آیه التطهیر؛ موحد ابطحی، علی، آیه التطهیر فی احادیث الفریقین؛ معرفت، محمد هادی، اهل البیت فی آیه التطهیر.

عصمت پوشانده است.^۱

۲. آیه صادقین

خداوند سبحان می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾؛^۲ «ای کسانی که ایمان آورده اید! از (مخالفت فرمان) خدا بپرهیزید، و با صادقان باشید!». علاوه بر روایاتی که از ائمه در تفسیر این آیه شریفه وجود دارد، قرینه‌هایی نیز در آیه هست که دلالت بر عصمت صادقین «اهل بیت علیهم السلام» و ضرورت پیروی از آنان می‌کند. قبل از نقل برخی از روایات، به تفسیر آیه اشاره می‌کنیم: خداوند متعال پس از سفارش اهل ایمان به رعایت تقوا و پارسایی می‌فرماید: «با راست‌گویان باشید»؛ روشن است که مراد از معیت و همراهی، معیت جسمی و مکانی نیست؛ زیرا نمی‌شود همه مؤمنان معیت جسمی و مکانی با «صادقین» داشته باشند، بلکه مقصود از معیت، همان معیتی است که لازمه‌اش پیروی است؛ یعنی: «از او جدا نشوید». در زیارت ائمه علیهم السلام می‌خوانیم: «معکم معکم لا مع غیرکم».^۳ پیروی کامل و همه‌جانبه، یعنی در عقاید، اخلاق، احکام و راه و رسم زندگی تابع آن‌ها باشیم. در هیچ مرحله‌ای و در هیچ بُعدی از ابعاد زندگی

۱. جهت آگاهی بیشتر: ک: یوسفیان، حسن، پژوهشی در عصمت معصومان علیهم السلام،

ص ۳۰۱ - ۳۱۰؛ مکارم شیرازی، ناصر، تفسیر نمونه، ج ۱۷، ص ۲۸۰ - ۳۰۰.

۲. توبه / ۱۱۹.

۳. ابن بابویه، محمد بن علی، من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۶۱۵؛ طوسی، محمد بن حسن،

تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۹۹.

نباید از آنان جدا شد؛ و این همان اطاعت مطلق و پیروی کامل است که مستلزم معصوم بودن مطاع می باشد.

نکته دوم اینکه خداوند متعال به عموم مؤمنان امر می کند که با «صادقین» باشید. بنابراین، باید «صادقین» افراد خاصی باشند که همه اهل ایمان موظف به پیروی از آنان اند.

نکته سوم اینکه این معیت و اطاعت، مطلق است؛ بنابراین، باید «صادقین»، معصوم و دارای صدق مطلق باشند تا خدای حکیم به اطاعت مطلق آنان دستور دهد. اگر صادق در آیه شریفه، صادق نسبی گرفته شود، همه انسان ها به طور نسبی صادق هستند و معنا ندارد خدای حکیم به آنان دستور دهد از همانند خودشان اطاعت کنند.

نکته چهارم اینکه «مع» در آیه نمی تواند به معنای «من» باشد؛ زیرا آن معنا، با جمله «اتقوا الله» تأمین می شود و نیازی به تکرار و تصریح آن نیست.^۱

علامه طباطبایی رحمته الله علیه در این باره می نویسد:

کلمه صدق در اصل به معنای این است که گفتار یا خبری که داده می شود، با خارج مطابق باشد و کسی را که خبرش مطابق با واقع و خارج باشد، صادق می گویند. اما از آنجا که به طور استعاره و مجاز، اعتقاد و عزم و اراده را هم «قول» نامیده اند، صدق را در مورد آن ها نیز به کار برده، و انسانی را هم که عملش مطابق با اعتقادش باشد و یا کاری که می کند با

۱. جهت اطلاعات بیشتر در این باره رک: بهبهانی، علی، مصباح الهدایة فی اثبات الولاية؛ مرعشی نجفی، شهاب الدین، شرح احقاق الحق و ازهاق الباطل، ج ۳، ص ۳۰۱-۳۱۵.

اراده و تصمیمش مطابق باشد و شوخی نباشد، صادق خوانده‌اند. و اطلاق امر به تقوا و اطلاق کلمه «صادقین» و همچنین اینکه به طور مطلق فرموده: «با صادقین باشید» (با اینکه معیت و با کسی بودن به معنای همکاری و پیروی نمودن است) قرینه‌هایی است بر اینکه مقصود از صدق، معنای مجازی و وسیع آن است، نه معنای لغوی آن. بنابراین، آیه شریفه، به مؤمنان دستور می‌دهد، تقوا پیشه کنند و از «صادقین» در گفتار و کردارشان پیروی نمایند و این غیر از آن است که بفرماید: شما نیز مانند صادقین متصف به صفت صدق باشید؛ زیرا اگر آن بود، می‌بایستی بفرماید: «از صادقین باشید» نه اینکه بفرماید: «با صادقین باشید».^۱

مرحوم سیدهاشم بحرانی هفت روایت از طریق عامه و ده روایت از طریق خاصه نقل کرده است که مراد از «صادقین» اهل بیت عصمت و طهارت‌اند.^۲

همچنین روایت‌های فراوانی از اهل بیت علیهم السلام در باره عصمت ائمه علیهم السلام نقل شده است. در اینجا برخی از آن‌ها را مرور می‌کنیم:

۱. «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ أَنَا وَعَلِيٌّ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ وَ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ مُطَهَّرُونَ مَعْصُومُونَ؛ ابن عباس گفته است: از پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیدم که می‌فرمود: من و علی و حسن و حسین

۱. طباطبایی، سیدمحمدحسین، المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۹، ص ۳۹۷؛ جهت اطلاع از اقوال مفسران دیگر، رک: مکارم شیرازی، ناصر، تفسیر نمونه، ج ۸، ص ۱۷۸.

۲. بحرانی، سیدهاشم، غایة المرام و حجة الخصام فی تعیین الامام من طریق الخاص و العام، ج ۷، ص ۵۰-۵۱؛ مرعشی نجفی، شهاب‌الدین، شرح احقاق الحق و ازهاق الباطل، ج ۳، ص ۲۹۸-۲۹۹.

و نه امام از فرزندان حسین، پاک و معصوم هستیم».^۱

۲. «عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرَّضَا علیه السلام عَنْ أَبِيهِ عَنْ آبَائِهِ عَنْ عَلِيِّ علیه السلام عَنِ النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله أَنَّهُ قَالَ: ... فَإِنَّهُمْ خَيْرَةُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ صَفْوَتُهُ وَ هُمْ الْمَعْصُومُونَ مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ وَ خَطِيئَةٍ؛ عَلِيُّ علیه السلام نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: علی و فرزندان او برگزیدگان خداوند هستند و آنان از هر گناه و خطایی معصوم اند».^۲

۳. «عن علی علیه السلام يقول: إِنَّمَا الطَّاعَةُ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِوَلَاةِ الْأَمْرِ وَ إِنَّمَا أَمْرٌ بِطَاعَةِ أَوْلَى الْأَمْرِ لِأَنَّهُمْ مَعْصُومُونَ مُطَهَّرُونَ وَ لَا يَأْمُرُونَ بِمَعْصِيَتِهِ؛ از علی علیه السلام نقل شده که پس از سفارش به پیروی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و اولوالامر فرمود: همانا خداوند به اطاعت رسولش فرمان داد؛ زیرا او معصوم و پاک است و به گناه امر نمی کند و به اطاعت اولی الامر دستور فرمود؛ زیرا آنان معصوم و پاک اند و به گناه فرمان نمی دهند».^۳

۴. «قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام وَ الْإِمَامُ الْمُسْتَحَقُّ لِلْإِمَامَةِ لَهُ عَلَامَاتٌ فَمِنْهَا أَنْ يُعْلَمَ أَنَّهُ مَعْصُومٌ مِنَ الذُّنُوبِ كُلِّهَا صَغِيرِهَا وَ كَبِيرِهَا لَا يَزِلُّ فِي الْفِتْيَا وَ لَا يُخْطِئُ فِي الْجَوَابِ وَ لَا يَسْهُوُ وَ لَا يَنْسَى وَ لَا يَلْهُوُ بِشَيْءٍ مِنْ أَمْرِ الدُّنْيَا؛ امیرالمؤمنین علیه السلام در سخنان خود، برخی ویژگی های امام را چنین برشمرد: امامی که شایسته مقام امامت است، نشانه هایی دارد از آن

۱. ابن بابویه، محمد بن علی، کمال الدین و تمام النعمة، ج ۱، ص ۲۸۰؛ همو، عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۶.
۲. ابن بابویه، محمد بن علی، عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۵۷؛ همو، الامالی، ص ۵۸۳.
۳. ابن بابویه، محمد بن علی، الخصال، ج ۱، ص ۱۳۹؛ همو، علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۲۳.

جمله اینکه از تمام گناهان کوچک و بزرگ معصوم باشد، لغزشی در فتوا نداشته باشد و خطا در جواب نکند، سهو و نسیان ندارد و لهو و بازی در امور دنیا نمی نماید».^۱

۵. «قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام لِلْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ أَنْتُمَا إِمَامَانِ بَعْدِي سَيِّدَا شِبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَالْمَعْصُومَانِ حَفِظَكُمَا اللَّهُ وَ لِعَنَّةِ اللَّهِ عَلَى مَنْ عَادَاكُمَا؛ امیرالمؤمنین علیه السلام به امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام فرمود: شما امامان بعد از من و سید جوانان اهل بهشت هستید و از هر گناه و خطایی مصون اید. خداوند شما را حفظ فرماید و دشمنان شما را لعنت کند».^۲

۶. سخنان دیگری نیز از علی علیه السلام نقل شده که گرچه واژه عصمت در آن‌ها به کار نرفته است، اما به مفهوم عصمت اشاره کرده‌اند. همانند آنکه فرمود: به خدا سوگند که دروغی نگفتم . . . و گمراه نشدم و کسی را گمراه ننمودم و عهدم را فراموش نکردم و من با هدایت و بینه‌ای از خداوند همراهم که او رسول خود را با آن همراه ساخته بود. پس آن بینه را برایم روشن نمود و من بر مسیری روشنم».^۳

بنابراین، ادعای مادلونگ با آیه تطهیر و روایت‌های بالا در تعارض است و ارزش علمی ندارد.

گویا آنچه را که وی خطا و اشتباه و سادگی در سیاست می‌نامد، ریشه در خاستگاه فرهنگی خود او و دنیای لیبرال دارد.

۱. مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۱۶۴.

۲. خزاز رازی، علی بن محمد، کفایة الاثر، ص ۲۲۲.

۳. ابن عساکر، علی بن حسن، تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۳۶۹.

از نظر لیبرال‌ها سیاستمدار موفق کسی است که با هر وسیله‌ای بر رقیبانش چیره گردد و بر اوضاع مسلط گردد و از نظرایشان، هدف وسیله را توجیه می‌کند. اگر با این نگاه، رفتار امام علی علیه السلام را ارزیابی کنیم، سیاستمدار موفق نبوده است. اما اگر از منظر یک مسلمان وفادار به مکتب اسلام، تدابیر سیاسی حضرت را بسنجیم، او موفق‌ترین سیاستمدار بوده؛ زیرا همواره به تعالیم اسلام و اصول اخلاقی پایبندی داشته است. بر اساس آموزه‌های دینی، هرگونه فریب‌کاری و نیرنگ در اداره جامعه، گناه بزرگ و موجب سقوط انسان و جامعه است.

اگر مسئله ارزش‌های دینی و اخلاقی برای او مطرح نبود، او زیرک‌ترین افراد بود؛ چنان‌که فرمود: «والله ما معاویة بآدهی منی ولکنه ینعذر ویفجر».^۱ سوگند به خدا، معاویه زیرک‌تر از من نیست، لکن فریب‌کاری می‌کند و با گناه، کار خود را پیش می‌برد. و در جای دیگر فرمود: «لولا التقی لکنث أدهی العرب؛ اگر دین و تقوا نبود، همانا من زیرک‌ترین عرب بودم».^۲ و نیز فرمود: «لولا کراهیة العذر، کنت من أدهی الناس؛ اگر نیرنگ و حيله، بد نبود، من زیرک‌ترین مردم بودم».^۳ ولی حضرت خود را ملتزم به اخلاق می‌داند و بنابراین می‌فرماید: «ولم یکن الله لیرانی أتخذ المصلین عَصدا؛ هرگز خداوند مرا درحالی ندید که گمراهان را به عنوان یاور گرفته باشم».^۴

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۰۰.

۲. کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، ج ۸، ص ۲۴.

۳. همان، ج ۴، ص ۳۹.

۴. منقری، نصرین مزاحم، وقعة صفین، ص ۵۲.

سیاست و حکومت علی علیه السلام مبتنی بر آموزه‌های قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله بود. او می‌خواست حکومت خالص دینی را به نمایش بگذارد، خواه در این راه به ظاهر پیروز شود و یا شکست بخورد. برای او شکست و پیروزی ظاهری مهم نبود؛ آنچه برای او اهمیت داشت، ایجاد عدالت، اجرای احکام الهی در جامعه، احقاق حق مظلومان و مبارزه با ستمگران بود. او اساساً قربانی عدالت خواهی شد. عدالتی که ریاست طلبان، دنیاپرستان، شهوت پرستان و مال اندوزان را به سرکشی واداشت و آنان را رو در روی حضرت قرار داد؛ اما او توانست الگویی از حکومت اسلامی را به یادگار بگذارد، و این موفقیت بزرگ بود.

سخنی از علی علیه السلام که موهوم اعتراف به خطاست

برخی با استناد به جمله‌ای از علی علیه السلام که فرموده است: «فائی لستُ بفوق أن أخطئ»، خواسته‌اند عصمت حضرت را زیر سؤال ببرند.^۱ در صورتی که اگر کلام امام به صورت کامل ملاحظه شود، چنین برداشتی نخواهد شد.

علی علیه السلام نمی‌خواهد مصونیت از خطا را از خود نفی کند، بلکه در صدد است عصمتش را عنایتی از جانب حضرت حق بشناساند. جمله کامل علی علیه السلام این است:

«فائی لستُ فی نفسی بفوق ان أخطئ، و لا آمنُ ذلک من فعلی؛ إلا أن یکفی الله فی نفسی ما هو أملک به منی».^۲

۱. رک: آیینة اندیشه، ش ۵، ص ۳۱.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۲۱۶.

من نه برتر از آنم که خطا کنم و نه در کار خویش ایمنم؛ مگر که خدا مرا در کار نفس کفایت کند که از من بر آن تواناتر است.

این بیان علی علیه السلام، شبیه تعبیری است که خداوند متعال نسبت به پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و حضرت یوسف علیه السلام دارد:

﴿وَلَوْلَا أَنْ تَبْتَئْنَاكَ لَقَدْ كِدْتُمْ تَرْكُنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا إِذْ لَا ذِقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَوَةِ وَ ضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا﴾؛^۱ «و اگر ما تو را ثابت قدم نمی ساختیم (و در پرتو مقام عصمت، مصون از انحراف نبود) نزدیک بود کمی به آن ها تمایل کنی! و اگر چنین می کردی، ما دو برابر مجازات (مشرکان) در حیات دنیا، و دو برابر (مجازات آن ها) را بعد از مرگ، به تومی چشاندیم، سپس در برابر ما یوری نمی یافتی!».

﴿وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٍ وَ هَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهٍ كَذَلِكَ لِيَتَصَرَّفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشَاءَ إِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ﴾؛^۲ «و آن زن آهنگ او [یوسف] کرد و او نیز اگر برهان پروردگارش را ندیده بود، آهنگ آن زن می کرد؛ این گونه [کردیم] تا نابکاری و ناشایستی را از او بگردانیم، چرا که از بندگان مخلص ماست».

افزون بر آنچه گفته شد، برداشت مذکور با سخنان دیگر علی علیه السلام و امامان علیهم السلام که متواتر است، سازگار نیست.

یادآوری نکته مهم

همان طور که پیش تر یادآوری شد، اهل بیت علیهم السلام در اداره امور جامعه از

۱. اسراء/ ۷۴-۷۵.

۲. یوسف/ ۲۴.

علم غیب بهره نمی بردند و در هر زمان، مطابق مصلحت و وظیفه عمل می کردند. بنابراین، در مواردی شرایط آنان را یاری نمی کرد، و گاهی کارگزارانی لغزش می کردند؛ اما باید توجه داشت، با این وصف، نمی توان صفات فرابشری اهل بیت علیهم السلام را انکار کرد.

خاتمه؛ بازگشت نظم به جامعه و تشکیل حکومت خودکامه

نوشتار اول: اختلاف امام حسن علیه السلام با امیرالمؤمنین علی علیه السلام

مادلونگ، به خطبه امام حسن علیه السلام بعد از شهادت پدرش در مسجد کوفه، اشاره و بدون ارائه سند تاریخی ادعا می‌کند که میان آن حضرت و پدرش علی علیه السلام در برخی از امور نظامی و سیاسی اختلاف نظر جدی بوده است. او می‌نویسد:

«در این اظهار وفاداری به امیرالمؤمنین که اکنون شهید شده بود و ستایش از جهاد او در راه اسلام از اختلاف نظری که زمانی بین او و پدرش وجود داشت، سخنی نیامده بود. امام حسن علیه السلام که طبیعتاً صلح جو و آشتی طلب بود، هرچند در عادلانه بودن اعمال علی علیه السلام شبهه‌ای به دل راه نمی‌داد، بعضی از پیگیری‌های نظامی پدر برایش ناگوار بود و گاهی با صراحت بر او خرده می‌گرفت».^۱

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۴۴۴.

نقد و بررسی

۱. مادلونگ هیچ منبع و مأخذی برای این ادعایش ذکر نکرده است. از این رو، سخنش اعتبار علمی ندارد.

۲. مشخص نیست که نویسنده برچه اساسی چنین نتیجه‌ای گرفته که امام حسن علیه السلام فردی صلح جو بوده، به حدی که از جنگ برای دفاع از منافع خود و مردمش نیزروی گردان بوده است. جنگ‌های علی علیه السلام همه دفاع از کیان جامعه اسلامی بود. اگر امام حسن علیه السلام با اصل دفاع مخالف بود، می‌بایست از ابتدا وارد جریان‌ات سیاسی نمی‌شد و همانند عبدالله بن عمر و بسیاری از قاعدین، خود را از صحنه سیاست دور نگاه می‌داشت؛ در صورتی که براساس گزارش‌های تاریخی، امام حسن علیه السلام در حوادث سخت و پرآشوب دوران خلیفه سوم و نیز جنگ‌های جمل و صفین و نهروان حضور فعال داشته است.^۱

۳. در نظر امام حسن علیه السلام، امام علی علیه السلام واجب‌الاطاعه بوده، پس چگونه می‌توانسته با او اختلاف داشته باشد و حتی بر او خرده بگیرد.

۴. امام حسن علیه السلام اگر مخالف پیگیری‌های نظامی پدر بود و بر او خرده می‌گرفت، چرا در جنگ‌های جمل، صفین و نهروان، حضور فعال داشت. به عنوان مثال، در صفین، امام حسن علیه السلام یکی از رزمندگان بود که در تحریک مردم برضد قاسطین فعالیت چشم‌گیری از خود نشان می‌داد. او یک بار خطاب به سربازان کوفه و به عنوان تشویق آن‌ها به جنگ و پایداری

۱. هدایت پناه، محمدرضا، «امام حسن علیه السلام (نقد و بررسی مقاله والیری درباره امام حسن علیه السلام)»، چاپ شده در تصویرامان شیعه در دایرة المعارف اسلام، ص ۱۱۶-۱۱۷.

چنین فرمود: «فاحتشدوا فی قتال عدوکم معاویة و جنوده فانه قد حضر، و لا تخاذلوا فان الخذلان یقطع نیاط القلوب»؛ در جنگ با دشمنانتان (معاویة و سربازان او) که اینک در برابر شما صف کشیده‌اند، دست به دست هم داده، هرگز سستی از خود نشان ندهید که سستی، ریشه‌های دل را قطع می‌کند.

۵. امام حسن علیه السلام به خوبی می‌دانست که این اصحاب جمل، صفین و نهروان بودند که جنگ را بر امام تحمیل کردند. با این حال، چگونه ممکن است با پدر بزرگوارش مخالفت کرده باشد؟

نوشتار دوم: امام حسن علیه السلام شخصیتی صلح دوست

مادلونگ، همچنین در ادعایی، بدون ارائه سند تاریخی، چنین وانمود می‌کند که امام حسن علیه السلام، بسیار متمایل به عثمان بوده و او را صلح دوست می‌دانسته و به پدرش علی علیه السلام نسبت به عدم تلاش لازم برای نجات عثمان، اعتراض داشته است. وی می‌نویسد:

«او احساس همدردی بی‌بدیلی نسبت به شوهرخاله خود، عثمان داشت، حتی وضع اشرافی او و نفرتش از خون‌ریزی را می‌ستود و تصورش این بود که پدرش می‌بایست برای نجات عثمان کوشش بیشتری می‌کرد...»^۲.

نقد و بررسی

اینکه امام حسن علیه السلام وضع اشرافی عثمان و سیاست نظامی وی مبنی

۱. منقری، نصر بن مزاحم، وقعة صفین، ص ۴۱۱.

۲. مادلونگ، پیشین، ص ۴۴۵.

بردوری از خون‌ریزی را می‌ستوده، مطلبی است که مادلونگ سندی برای آن ارایه نکرده است، بنابراین، ارزش علمی ندارد.

اما آنچه درباره کوتاهی امام علی علیه السلام در قتل عثمان از قول امام حسن علیه السلام بیان کرده، خلاف شواهد و قراین تاریخی است. همان‌طور که پیش‌تر مطرح شد، امام علی علیه السلام با کشته شدن عثمان مخالف بود و در نجات او کوشش فراوان کرد و از کشته شدن وی، بسیار متأثر شد. مسعودی در *مروج الذهب* می‌نویسد: علی علیه السلام بعد از شنیدن خبر کشته شدن عثمان، بسیار عصبانی و ناراحت شد و پسران خود را سرزنش کرده، فرمود: چطور با بودن شما در آنجا عثمان کشته شد. (امام علی علیه السلام پسرانش را مأمور نگرهبانی از خلیفه کرده بود). آنان در پاسخ گفتند: وقتی در برابر هجوم مخالفان واقع شدند، نتوانستند از عثمان محافظت کنند.^۱

نوشتار سوم: تفاوت دیدگاه امام حسن علیه السلام با علی علیه السلام در جنگ صفین

مادلونگ، مدعی است شکاف عمیقی بین امام حسن علیه السلام و پدرش وجود داشته است. مخصوصاً درباره جنگ‌های زمان علی علیه السلام وی مخالف بوده است. مادلونگ در این باره می‌نویسد:

«ایستادگی شجاعانه علی علیه السلام و مخالفت با سنت‌های مذهبی گذشته و با اکثریت قریش، او را به وحشت انداخته بود و از علی علیه السلام درخواست کرد که از این اختلاف و رویارویی دست بردارد. ادامه و توسعه جنگ‌های خونین داخلی بعد از پیروزی خیره‌کننده پدرش در بصره، او را

۱. مسعودی، علی بن حسین، *مروج الذهب*، الجزء الثانی، ص ۳۴۵.

سخت نگران کرده بود. معاویه از نظر او آدمی ناپکار بود. اما آیا چنین امری می‌توانست خون‌ریزی عظیم در بین مسلمانان را توجیه کند...»^۱

نقد و بررسی

آنچه مادلونگ درباره اختلاف نظر امام با پدرش مطرح کرده، با آنچه در منابع آمده، سازگار نیست. امام حسن علیه السلام در خطبه‌ای که بعد از وفات پدرش ایراد نمود، به صراحت مواضع پدرش را مورد تأیید قرار داد. او علی علیه السلام را مردی معرفی می‌کند که اعمالش بی‌نظیر بود و یادش برای همیشه در اذهان باقی می‌ماند. جالب اینکه این نکته از دید مادلونگ دور نمانده و در کتاب جانشینی پیامبر به صراحت این امر را اعلام می‌کند، ولی در ادامه، بار دیگر بیان می‌دارد که این اظهار وفاداری به فرمانده مرحوم و ستایش جهادهای او در راه اسلام برای مدتی اختلاف نظری را که بین پدر و پسر بود، پنهان نگه داشت. حال این سؤال مطرح می‌شود که اگر امام حسن علیه السلام با سیاست‌های جنگی پدرش مخالف است، چرا باید در مقابل همه به تأیید چنین سیاستی بپردازد. و این امر دور از شخصیت امام حسن علیه السلام است که با علی علیه السلام به گونه‌ای سخن بگوید و در غیاب او به گونه‌ای دیگر. درحقیقت، مادلونگ امام حسن علیه السلام را به عدم ثبات در قول متهم می‌کند که با آنچه در باب خصلت‌های امام در کتاب‌های روایی و تاریخی آمده، صددرصد منافات دارد.

از طرفی، نصر بن مزاحم (متوفی ۲۱۲) روایتی از امام حسن علیه السلام نقل

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۴۴۵.

کرده که نه تنها حاکی از تأیید سیاست‌های پدرش امام علی است، بلکه نشان می‌دهد که امام حسن علیه السلام حتی در زمان پدر این موقعیت را داشته که مخالفت خود را با ایشان آشکار کند. اما چنین نکرده و در برابر عبیدالله بن عمر بن خطاب که نسبت به رفتار علی علیه السلام معترض بوده و از امام حسن علیه السلام می‌خواسته که جای پدر را در خلافت بگیرد، چنین پاسخ می‌دهد: نه! به خدا سوگند که چنین کاری شدنی نیست. من تو را چنین می‌بینم که امروز یا فردا کشته می‌شوی، آیا شیطان این ماجرا را برای تو نیاراسته و چنان نفریفته که این‌گونه با خوی و نیرنگی که به خوی و رفتار زنان شامی می‌ماند، درآمده‌ای؟^۱

امام حسن علیه السلام حتی در نبرد صفین بعد از پدر به خطبه ایستاده، مردم را به اتحاد با یکدیگر برای نبرد با دشمن دعوت کرد و از آنان خواست که روحیه پیکارجویی را رها نکنند که ترک آن، رشته پیوند را از بین می‌برد.^۲ وی همچنین روایت کرده که پسران علی علیه السلام از وی در این نبرد حمایت می‌کردند.^۳ این نیز خود، سندی دیگر بر نادرست بودن ادعای مادلونگ مبنی بر مخالفت امام حسن علیه السلام با سیاست‌های جنگی پدرش است.

نوشتار چهارم: عدم تمایل امام حسن علیه السلام به پذیرش رهبری جامعه

نویسنده در اظهارات بدون سند دیگری، مدعی است که امام

۱. منقری، نصر بن مزاحم، پیکار صفین، ترجمه پرویز اتابکی، تصحیح و شرح

عبدالسلام محمد هارون، ص ۴۰۴.

۲. همان، ص ۱۵۹.

۳. همان، ص ۳۴۰.

حسن علیه السلام تمایلی به رهبری نداشت و آرزومند کناره‌گیری از امور سیاسی و رهبری و حکومت بود:

«مقام والای رهبری که تبار او به عنوان سبط پیامبر برایش به ارمغان آورده بود، جاذبه‌ای برای او نداشت. او خود، آرزو می‌کرد که می‌توانست به صحرای خلوتی برود، که چنین موضعی را قبلاً به پدرش هم پیشنهاد کرده بود. اما او می‌دانست که اگر شیعیان پدر را در برابر امیال کینه‌توزانه معاویه واگذارند، هرگز بخشیده نخواهد شد...»^۱

نقد و بررسی

این سخن که امام حسن علیه السلام خود آرزو می‌کرد که می‌توانست به صحرای خلوتی برود، و چنین موضعی را پیش‌تر به پدرش هم پیشنهاد کرده بود، از چند جهت قابل قبول نیست:

۱. نویسنده هیچ منبعی برای اظهارات خود، ارایه نداده است.

۲. امام حسن علیه السلام بارها بر این نکته که خلافت، حق اوست، تصریح کرده بود.^۲ وی در نامه‌ای که در ابتدای خلافت خویش، به معاویه نوشت، مسئله حقانیت اهل بیت علیهم السلام را یادآور شد و ضایع شدن حقوق آن‌ها را از همان روز رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله، متذکر گردید.^۳ بعد از انجام بیعت نیز در خطبه‌ای، اهل بیت را مصداق آیه تطهیر خوانده، بیان کرد که مقصود از ذوی القربی، همین خاندان‌اند و به این صورت، بار دیگر مسئله امامت

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۴۴۵.

۲. ابن شهر آشوب، محمد بن علی، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۳۴.

۳. ابن ابی الحدید، عبدالحمید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۴-۲۵.

خاندان پیامبر را مطرح ساخت.^۱

امام در یکی از نامه‌هایش آمادگی خود را برای جنگ با معاویه اعلام کرد. او نوشت: «همانا تو در پنهانی مردان را به سوی من می‌فرستی، گویا تو سرستیز و جنگ داری؛ و من نیز در آن شبهه و تردیدی ندارم. چشم به راه آن باش که به جنگ تو خواهم آمد».^۲

نوشتار پنجم: صلح با معاویه، تصمیم نخست امام حسن علیه السلام

مادلونگ، به پذیرش بیعت مشروط - مبنی بر «جنگیدن با هر که با امام حسن علیه السلام بجنگد و صلح با هر که با آن حضرت صلح کند» - اشاره نموده و معتقد است که شرط یاد شده، این گمانه را ایجاد کرد که آن حضرت، قصد جنگ ندارد. وی چنین می‌نویسد:

«بیعت با امام حسن علیه السلام ... در هر صورت از آغاز این بدگمانی در بین کوفیان پیدا شد که حسن علیه السلام قصد ندارد جنگ با شامیان را که پدرش در صدد انجام آن بود، به پایان رساند. با توجه به سابقه مخالفت او با جنگ، چنین سوء ظنی نامعقول نبود».^۳

نقد و بررسی

مادلونگ در موارد متعددی به گونه‌ای وانمود می‌کند که گویا امام

۱. ابوالفرج اصفهانی، علی بن حسین، مقاتل الطالبیین، ص ۳۳؛ بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۷۸.

۲. ابوالفرج اصفهانی، علی بن حسین، مقاتل الطالبیین، ص ۳۳.

۳. مادلونگ، پیشین، ص ۴۴۵.

حسن علیه السلام از ابتدا قصد صلح داشته و مایل به جنگیدن با معاویه نبوده است. این تحلیل و برداشت، خلاف گزارش های تاریخی است (این مطلب در بخش پایانی به تفصیل بررسی خواهد شد). اما آنچه در اینجا شایان یادآوری است، این است که امام مجتبی علیه السلام این بار می خواست هرگونه بهانه ای را از دست مردم، و به ویژه خوارج بگیرد، تا در حساس ترین موقعیت، حوادثی چون وقایع صفین تکرار نشود؛ امری که سرانجام باز هم از سوی خوارج تکرار شد و امام را همانند امیر مؤمنان علیه السلام به دلیل پذیرش صلح تحمیلی تکفیر کردند و بر او خنجر زدند.^۱

نوشتار ششم: فرمانده سپاه، پیش قراول امام حسن علیه السلام

نگارنده، بدون در نظر داشت گزارش های مخالف و با نگاهی یک سویه، فرمانده سپاهیان پیش قراول را عبیدالله بن عباس دانسته و به نتایج نادرستی دست یافته است. چنان که می نویسد:

«انتخاب عبیدالله بن عباس برای فرماندهی و تقدم وی بر جنگجویانی چون قیس بن سعد و سعید بن قیس، حاکی از آن بود که حسن علیه السلام تمایلی به درگیر شدن و جنگیدن نداشت. او هنوز هم امیدوار به صلح با معاویه بود. او می دانست که عبیدالله صد درصد احساس او را درک می کند و همانند زمانی که فرماندار یمن بوده، از هیچ تلاشی برای جلوگیری از جنگ کوتاهی نخواهد کرد».^۲

۱. هدایت پناه، محمدرضا، «امام حسن علیه السلام (نقد و بررسی مقاله والیری درباره امام حسن علیه السلام)»، چاپ شده در تصویرامان شیعه در دایرة المعارف اسلام، ص ۱۲۲.

۲. مادلونگ، پیشین، ص ۴۵۳.

نقد و بررسی

در اینکه فرمانده سپاه، قیس بن سعد بوده و یا ابن عباس، اتفاق نظری وجود ندارد. برخی از قیس و برخی دیگر از ابن عباس به عنوان فرمانده سپاه پیش قراول نام برده اند. طبری و ابن اعثم، قیس را فرمانده سپاه پیش قراول می دانند.^۱ ابن اثیر نیز به این اختلاف نظر اشاره کرده است و می نویسد: زمانی که حسن علیه السلام به مداین رسید، قیس بن سعد بن عباده انصاری را به عنوان فرمانده سپاه پیش قراول تعیین کرد.^۲ بعد در ادامه می گوید: «برخی گویند: نه چنین بود؛ بلکه فرماندهی مقدمه لشکر با عبیدالله بن عباس بود، نه قیس، و عبیدالله خود، قیس را فرمانده طلایه لشکر کرده بود».^۳ بنابراین، فرمانده بودن ابن عباس به طور قطع قابل اثبات نیست.

دوم، در صورتی که امام حسن علیه السلام عبیدالله بن عباس را برای فرماندهی برگزیده باشد، به این قصد بوده که وی برای صلح تلاش کند و چنین چیزی قابل اثبات نیست.

نوشتار هفتم: علت حمله عبدالرحمان بن عبدالله به امام حسن علیه السلام

مادلونگ، به سخنان امام حسن علیه السلام در ساباط مداین اشاره نموده و بر آن است که اصحاب از سخنان حضرت استفاده کردند که او قصد جنگ با معاویه را ندارد، و به او توهین کردند. او چنین می نگارد:

۱. طبری، محمد بن جریر، تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۸۱؛ ابن اعثم کوفی، محمد بن علی، الفتوح، ص ۲۸۶.

۲. ابن اثیر، علی بن محمد، الکامل فی التاریخ، ترجمه محمد حسین روحانی، ج ۵، ص ۲۰۱۹.

«... در این هنگام حسن علیه السلام از راه حمام عمرو و دیر کعب از سمت شمال به سوی سباباط در نزدیکی مداین حرکت کرد. در آنجا بامدادان مردم را گرد آورد و پس از خواندن نماز صبح فرمود: سپاس خدای را هر اندازه که سپاسگزاری او را سپاس گوید. و گفت که کینه‌ای از هیچ مسلمانی به دل ندارد و یا اراده سوئی و یا نیرنگی درباره کسی ندارد و آنچه در اتحاد کلمه است و ایشان از آن نفرت دارند، برایشان بهتر است از چیزی که آنان را به پراکندگی بکشاند، هر چند ایشان آن را دوست داشته باشند. او آنان را مطمئن ساخت که او بیش از خود آن‌ها به خیر و صلاح آنان می‌اندیشد و از ایشان خواست که با دستور او مخالفت نکنند و رأی او را به خودش باز نگردانند.

سپاهیان‌ش به یکدیگر نگاه کردند و شاید به درستی، نتیجه گرفتند که او در صدد صلح با معاویه است و می‌خواهد حکومت را تسلیم او کند. آنان گفتند: به خدا، این مرد کافر شده است. آن‌گاه شورش به پا شد. آنان سرا پرده او را تاراج کردند و حتی سجاده زیرپایش را ربودند. آن‌گاه عبدالرحمان بن عبدالله بن جعال ازدی به امام حمله کرد و ردای او را از دوشش کشید».^۱

نقد و بررسی

مادلونگ بر آن است که اصحاب امام حسن از این جمله حضرت علیه السلام که فرمود، کینه و دشمنی هیچ مسلمانی را در دل نداشته است، استفاده کردند که وی قصد جنگ با معاویه را ندارد. اما گویا این جمله بیانگر چنین امری نیست. امام نسبت به معاویه چنین اعتقادی نداشت. و او را

۱. مادلونگ، پیشین، ص ۴۵۳.

مستحق لعن می‌دانست. حضرت در خطبه‌ای که پس از صلح در کوفه ایراد کرد، معاویه را به طور رسمی لعن و نفرین نمود.^۱ البته کینه و دشمنی آن حضرت با معاویه و امویان، کینه شخصی نبود، و از دین خواهی ایشان برمی‌خاست. برائت امام حسن علیه السلام از دشمنان دین، بدان روی بود که آنان را مانع اصلی رسیدن مردم و جامعه به صلاح و هدایت و سعادت می‌دید.^۲

با توجه به این مطلب، به نظر می‌رسد دلیل حمله به امام علیه السلام آن چیزی باشد که یعقوبی می‌گوید. وی می‌نویسد: «وقتی امام حسن علیه السلام به سابط مداین وارد شد، معاویه گروهی را به ریاست مغیره بن شعبه برای پیشنهاد صلح به سوی امام روانه کرد. آنان وقتی از نزد امام بیرون آمدند، برای تحریک خوارج و ایجاد اختلاف در سپاه، به گونه‌ای که مردم بشنوند، گفتند: خدا به وسیله فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله خون مردم را حفظ کرد و فتنه را آرام ساخت، و او صلح را پذیرفت.

با این سخن، سپاه امام مضطرب شد و مردم در راست‌گویی آنان تردید نکردند، و در نتیجه، به بار و بینه امام حمله‌ور شدند.^۳

به این ترتیب، آشکار می‌شود که بدگمانی آنان به امام علیه السلام، و در پی آن حمله به وی، متأثر از شایعات و توطئه معاویه بوده است، نه سخنان امام علیه السلام.^۴

۱. ابوالفرج اصفهانی، علی بن حسین، مقاتل الطالبیین، ص ۴۶.

۲. رک: هدایت پناه، محمدرضا، «امام حسن علیه السلام (نقد و بررسی مقاله والیری درباره امام حسن علیه السلام)»، چاپ شده در تصویرامان شیعه در دایرة المعارف اسلام، ص ۱۱۷.

۳. یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۵.

۴. رک: هدایت پناه، محمدرضا، پیشین، ص ۱۲۵.

نکته دیگر در این باره، این است که سخنانی امام در ساباط مداین، هرچند در برخی از منابع تاریخی شیعه نیز نقل شده، اما با گزارش های دیگری که در منابع آمده، در تعارض است. لشکری که از ابتدا با ترغیب ها و سخنانی های امام حسن علیه السلام و عدی بن حاتم برای جنگ با معاویه بیرون آمده، بیش از هر چیز نیازمند امید به پیروزی است، نه سخنانی که بوی یأس و تسلیم دهد. از این رو، سخنانی منقول از امام در ساباط به هیچ وجه با آن ترغیب ها سازگار نیست.

البته کسانی همانند شیخ مفید که خبر را نقل کردند، تصریح می کنند که انگیزه اصلی امام حسن علیه السلام از ایراد چنین سخنانی، امتحان یاران خود و آشکار ساختن نیت های واقعی آنان بوده است.^۱

نوشتار هشتم: صلح با معاویه، تنها راه حفظ اسلام ناب

مادلونگ، بدون ارایه تحلیل از شرایط دشواری که امام حسن علیه السلام با آن ها روبه رو بود، موضوع صلح آن حضرت را با معاویه، به گونه ای مطرح می کند که گویا برای امام حسن علیه السلام گزینه جنگ نیز امکان پذیر بوده، اما آن حضرت خود، صلح را برگزیده است. وی در این خصوص چنین می نگارد: «معاویه نامه ای سفید که زیر آن مهر زده بود، برای حسن علیه السلام فرستاد و گفت: هر چه میل خود اوست، در آن بنویسد. حسن علیه السلام در آن نامه نوشت که... نامه را عبدالله بن حارث و عمر بن مسلمه گواهی کردند و آن را برای معاویه فرستادند که محتوای نامه را تأیید و موافقت خود را با آن اعلام کردند».^۲

۱. همان، ص ۱۲۴-۱۲۵.

۲. مادلونگ، پیشین، ص ۴۵۹.

سپس به خطبهٔ امام حسن علیه السلام بعد از ورود معاویه به کوفه اشاره نموده، می‌نویسد: «شما با من بیعت کردید که با هر که صلح کنم، شما نیز صلح کنید و من صلاح در این دیدم که با او صلح کنم و با او بیعت کنم. چون چیزی را که از خون‌ریزی جلوگیری می‌کند، بهتر از امری دیدم که سبب خون‌ریزی می‌شود. من در آنچه کردم، مصلحت شما را می‌خواستم تا حجتی باشد برای کسی که در آرزوی حکومت است».^۱

نقد و بررسی

جهت‌گیری کلی مادلونگ این است که می‌خواهد عامل اصلی صلح را به ویژگی‌های شخصیتی امام حسن بازگرداند و به شرایط سخت سیاسی و اجتماعی که امام را ناچار به پذیرش صلح می‌کرد، کمتر توجه دارد. از این رو، لازم است موضوع «صلح امام حسن علیه السلام» در چند بند، به تفصیل بررسی گردد تا به پرسش‌هایی که برای خوانندگان در این زمینه مطرح شده، پاسخ داده شود.

الف) تشتت آرا، خستگی از جنگ و عدم اراده برای آن

سپاهی که بعد از شهادت امام علی علیه السلام در اختیار امام حسن علیه السلام قرار گرفت، از نظر فکری و فرهنگی، بسیار متفاوت و از جنگ‌های داخلی عصر امام علی علیه السلام خسته بودند. حتی آن حضرت نیز در روزهای پایانی عمر خود، برای آماده کردن سپاه برای جنگ با معاویه با مشکل مواجه بود. شکوه‌های علی علیه السلام از اصحابش در نهج البلاغه آمده است.^۲ این سپاه

۱. همان.

۲. رک: مجله امامت پژوهی، ش ۴۸، مقاله «شکوه‌های امیرالمؤمنین علی علیه السلام در

متشتت و خسته هرچند در هنگام بیعت با امام حسن علیه السلام، رفتار بسیار هیجانی و احساسی از خود نشان دادند و بر جنگ با معاویه تأکید می‌کردند، اما امام حسن علیه السلام چون آن‌ها را آزموده بود و می‌دانست که در شرایط حساس، پا را عقب می‌کشند، جانب احتیاط و دوراندیشی را در پیش گرفت. زمانی که امام حسن علیه السلام با اراده‌ای آهنین به منظور پیکار با قاسطین شروع به جمع‌آوری نیرو کرد، کسی پاسخ مثبت نداد. ^۱ تا اینکه عدی بن حاتم خود، به تنهایی عازم لشکرگاه شد و گروهی از قبیله «طی» و دیگر قبایل دنبال او به راه افتادند.

پس از تبلیغات زیاد و سخنرانی‌های مکرر امام، زمانی که آن حضرت به نخيله رفته و کوتاهی مردم کوفه را دیده و به کوفه بازگشته بود، تنها در حدود دوازده هزار نفر در لشکرگاه نخيله اجتماع کردند. ^۲

نقل‌هایی که می‌گوید، چهل هزار نفر در رکاب حضرت برای جنگ با معاویه حاضر شدند، صد درصد اشتباه است و این اشتباه از آنجا ناشی می‌شود که برخی از مورخان نوشته‌اند: پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام چهل هزار نفر به منظور جنگ با معاویه با او بیعت کرده بودند، عده‌ای پنداشته‌اند که این تعداد همه در سپاه امام حسن مجتبی علیه السلام حضور داشتند. ^۳ در حالی که شواهد نشان می‌دهد، پس از فراخواندن امام برای جنگ، عده کمی امام را

نهج البلاغه»، سید فضل الله میرقادری.

۱. ابوالفرج اصفهانی، علی بن حسین، مقاتل الطالبیین، ص ۳۹.

۲. یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۴؛ ابوالفرج اصفهانی، علی

بن حسین، مقاتل الطالبیین، ص ۴۰.

۳. طبری، محمد بن جریر، تاریخ الطبری، ج ۶، ص ۹۴.

همراهی کردند که آخرین آمار آن، همان دوازده هزار نفر است. علی رغم آنکه بیعت چهل هزار نفر با امام حسن علیه السلام مبالغه آمیز است، بر فرض صحت، دلیلی وجود ندارد که همین تعداد در کنار امام مجتبی علیه السلام برای جنگ آماده شده باشند.

ب) دسیسه‌ها و ترفندهای معاویه برای طرح نقشه «صلح»

معاویه به خوبی می دانست که دستیابی به حکومت از طریق زور و خون ریزی کاملاً به ضرر اوست و مشروعیت حکومت او را زیر سؤال می برد. از این رو، در صدد طرح نقشه‌ای بود که بتواند بدون خون ریزی و با تأیید و توافق و امضای امام حسن علیه السلام - که هم مشروعیت قانونی برای خلافت داشت و هم وجهه مقبول مردمی - به حکومت دست یابد. بهترین گزینه و نقشه برای دستیابی معاویه بدین منظور، طرح صلح و سازش بود که بسیار زیرکانه طراحی و به مرحله اجرا گذاشته شد.

این نقشه را معاویه در هنگامی که هنوز دو طرف برای جنگ در شور و التهاب بودند، طرح کرد و فعالیت خود را بیش از آنچه برای تنظیم اردوگاه و تدبیر امور جنگ به کار می برد، در اجرای این نقشه متمرکز ساخت که به امام حسن علیه السلام پیشنهاد صلح کند، اگر پذیرفت که هیچ، و گرنه صلح را به زور بر او تحمیل کرده، به هر قیمتی از شروع جنگ جلوگیری کند.

برای تأمین این منظور، پیش از هر چیز لازم بود که در جبهه امام حسن علیه السلام وضعی به وجود بیاید که خود به خود مردم را به فکر (صلح کردن) بیندازد.

بر اساس این نقشه، ناگهان سیل شایعات دروغین به سوی اردوگاه‌های این جبهه سرازیر شد، بازار رشوه رونق گرفت و در ستون وعده‌ها، چیزهایی

گنجانده شده بود که هوش از سرِ بسیاری از فرماندهان یا داعیه‌داران فرماندهی می‌ربود و در رشوه‌های نقدی رقم یک میلیون دیده می‌شد که بدان اشاره خواهد شد.

وسایلی که معاویه در این مورد برانگیخت، همه ابتکاری و حساب شده و بر طبق روش‌های دقیق تنظیم گردیده بود و می‌توانست نظر و هدف خاص او - یعنی ایجاد زمینه‌ای که رقیب را به فکر صلح بیندازد - را به طور کامل تأمین کند.

اجرای نقشه از اینجا آغاز شد که امام حسن علیه السلام و سپاه آن حضرت از هم جدا بودند. معاویه با انتشار شایعاتی توانست هر دوی آن‌ها را نسبت به هم دل‌سرد کند، در میان سپاه امام، شایع شده بود که امام صلح کرده است، در این گیر و دار، معاویه از فرماندهی سپاه امام خواست که زودتر به او پیوسته، یک میلیون درهم جایزه بگیرد^۱ و سپاه که در شرایط روانی بدی قرار گرفته، انگیزه نیرومندی برای جنگ نداشت، از این شایعه دلتنگ شده، به سوی معاویه به راه افتاد، تنها چهار هزار نفر در کنار قیس بن سعد مانده، در برابر معاویه مقاومت کردند این بار معاویه در صدد فریب دادن او برآمد، اما قیس هوشیارتر از آن بود که در مقابل چنین شایعات و تطمیع‌هایی از معاویه فریب بخورد.

در مداین نیز علاوه بر تأثیر فراوان فرار سپاهیان امام به سوی معاویه، نمایندگان او که برای درخواست صلح از امام حسن علیه السلام شرفیاب شده و جواب رد شنیده بودند، در راه بازگشت در میان مردم شایع کردند که امام،

۱. مفید، محمد بن محمد، الارشاد، ص ۱۷۰؛ ابن ابی الحدید، عبد الحمید، شرح

صلح را پذیرفته است. این شایعه دروغین^۱ مردم را کلافه کرده، آنان را برای پذیرش معاویه صددرصد آماده ساخت. در این میان، شایعه پذیرش صلح از جانب قیس بن سعد، تنها نیروی مقاومت در مقابل معاویه نیز در شهر دهان به دهان می‌گشت^۲ و این خود نیز چون ضربه کُشنده‌ای بوضع روانی کوفه فرود آمده، آخرین رمق را از آن برگرفت.

معاویه برای پیاده کردن این نقشه، همهٔ نیرو و هوش و استعداد و تجربیات خود را به کار انداخت، بسیاری از وجدان فروش‌هایی که به ظاهر امام حسن علیه السلام را ترک نگفته بودند، نیز در باطن، مزدور و آلت دست او به شمار می‌رفتند و در دستگاه امام علیه السلام برای او جاسوسی می‌کردند و هیچ‌گونه امکانی را برای ترویج هدف‌های وی از دست نمی‌دادند.

ج) دلایل پذیرش صلح تحمیلی از سوی امام حسن علیه السلام

مردم کوفه نشان دادند که خواهان جنگ با معاویه نیستند و رفتن قبیله‌ای بعد از قبيله دیگر به سمت معاویه^۳ ثابت می‌نمود که امام نمی‌تواند به آن‌ها تکیه کرده، دست به اقدام نظامی برضد معاویه بزند. در چنین جوئی، امام چاره‌ای جز کناره‌گیری از حکومت نداشت، هنگامی که هیچ‌کس جز یازان اندک او بر جنگ با قاسطین پافشاری نداشته، حاضر به شرکت در آن نبودند، طبعاً آن حضرت نمی‌توانست اقدام مؤثری انجام

۱. یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۵.

۲. ابن کثیر، اسماعیل بن عمر، البدایة و النهایة، ج ۲، ص ۱۴.

۳. ابن ابی الحدید، عبد الحمید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۲؛ بلاذری، احمد بن

یحیی، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۹.

دهد. بنابراین، وقتی معاویه برای چندمین بار درخواست صلح از امام نمود، امام به ناچار آن را پذیرفت.

پرواضح است که وقتی ملتی در موضع ضعف قرار گیرد، رهبران ملت نمی‌تواند دست به عملی بزنند، در اینجا ما می‌کوشیم علل و انگیزه‌های این صلح تحمیلی را از دیدگاه خود امام حسن علیه السلام نقل کنیم.

در یک مورد آن حضرت ضمن اشاره به برخورد مردم کوفه با پدرش و داستان بیعت آن‌ها با خود، فرمود: «امروز شنیدم که اشراف شما به سوی معاویه رفته، با او بیعت کرده‌اند. همین برای من کافی است. شما همان کسانی هستید که حکمیت را در صفین بر پدرم تحمیل کردید».^۱ و در جای دیگری فرمود: «به خدا سوگند، اگر من با معاویه می‌جنگیدم، مردم عراق مرا بازداشت کرده، به صورت اسیری به معاویه تحویل می‌دادند».^۲ امام علیه السلام تعبیر دیگری نیز دارد که در آن مردم عراق را به عنوان مردمی غیر قابل اعتماد توصیف می‌کند و به تجارب تلخ پدرش از کوفه اشاره می‌فرماید.^۳

و نیز می‌فرماید: «... هنگامی که شما آهنگ صفین را داشتید، دینتان مقدم بر دنیای شما بود، ولی اکنون دنیای شما مقدم بر دینتان قرار گرفته است... بدانید که معاویه ما را به امری (صلح) دعوت کرده که در آن نه عزتی برای ما و شما وجود دارد و نه ذره‌ای رعایت انصاف شده است، پس اگر از مرگ هراسی ندارید، آن را به سوی او بازگردانده و او را با شمشیرهای

۱. همان.

۲. طبرسی، احمد بن علی، الاحتجاج، ج ۲، ص ۹۰؛ مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی، بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۰.

۳. ابن اثیر، علی بن محمد، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۴۰۵.

بِزَان به حکم خدا فرا خوانیم و اگر در پی زندگی تان هستید، ما هم قبول می‌کنیم و رضایت شما را فراهم می‌آوریم. و مردم از اطراف فریاد برآوردند که می‌خواهیم باقی بمانیم، و امام صلح‌نامه را امضا کرد.^۱

و نیز در مقابل اعتراض برخی از یارانش، از جمله دلایل پذیرش صلح تحمیلی را «حفظ بقای شیعه» عنوان نموده است: «مرا فکر نجات شما از کشته شدن، به صلح با معاویه واداشت؛ زیرا می‌دیدم که یاران من از جنگیدن سستی کرده، از قتال روی گردان شده‌اند». ^۲ در جای دیگر، ضمن سخنانی که درباره ضرورت صلح در پاره‌ای از شرایط، ایراد فرموده و صلح حدیبیه را به عنوان شاهد مطلب یادآوری می‌کند، چنین می‌فرماید: «اگر چنین نمی‌کردم، احدی از شیعیان ما در روی زمین باقی نمی‌ماند». ^۳

از جمله‌های بالا به خوبی روشن است که امام، خود، آهنگ جنگ داشت و به هیچ عنوان مسئله جلوگیری از خون‌ریزی مطرح نبوده است، اما مردم خواهان جنگ نبودند و حتی دو سوم از کسانی که ادعای مقاومت تا آخرین لحظه را داشتند، شبانه به معاویه پیوستند.

وقتی مردم جنگ را نمی‌خواهند و حرکتی از خود نشان نمی‌دهند، چه می‌توان کرد؟ امام خود، خواهان جنگ بود، اما بار این جنگ را مردم می‌بایستی بردوش بکشند، وقتی مردم علاقه‌ای به جنگ نداشتند و در شرایط مسمومی که معاویه و مبلغان اموی به وجود آورده بودند، از درک فلسفه و مبانی فکری آن عاجز بودند، طبعاً رهبری نمی‌توانست کاری انجام بدهد.

۱. ابن اثیر، علی بن محمد، اسد الغابة، ج ۲، ص ۱۴.

۲. دینوری، احمد بن داود، الاخبار الطوال، ص ۲۲۱.

۳. بحرانی، عبدالله، عوالم العلوم، ج ۳۱، ص ۱۷۴.

آنچه مسلم است، آن است که مانع آغاز جنگ و انگیزه پذیرش صلح، همان خواست مردم بوده که دست امام را برای اقدام نظامی برضد قاسطین می بسته است.

البته پذیرش این صلح تحمیلی توسط امام حسن علیه السلام، ماهیت و نفاق درونی معاویه را در اسرع وقت، به نمایش گذاشت و کوس رسوایی او را به صدا درآورد. امام علیه السلام با تیزبینی تمام، معاویه را در قید و بند شرایط و تعهداتی گرفتار ساخت که معلوم بود کسی چون معاویه دیرزمانی پایبند آن تعهدات نخواهد ماند و در آینده نزدیکی آن‌ها را یکی پس از دیگری آشکارا نقض خواهد کرد و ماهیت پلیدش برای مردم افشا و آشکار خواهد شد و رسوایی‌ها و پیامدهای سنگینی را برای وی در پی خواهد داشت. براساس گزارش‌های تاریخی، معاویه وقتی وارد کوفه شد، در مقابل دیدگان بهت‌زده مردم، آشکارا اعلام کرد که پذیرش شرایط صلح فقط برای رسیدن به حاکمیت بوده، اکنون صلح‌نامه و مفاد آن را زیر پا می‌گذارد.^۱

۱. بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۴۴، ۴۶ و ۴۸؛ برای تفصیل بیشتر، رک: جعفریان، رسول، «اسوه‌های بشریت ۲ (امام حسن علیه السلام)»، نور علم، خرداد ۱۳۶۷، ش ۲۶، ص ۷۴-۹۹.

منابع

قرآن كريم .

١. نهج البلاغه .
٢. آلوسى، محمود بن عبدالله، روح المعانى فى تفسير القرآن العظيم، بيروت، دار الكتب العلميه، ١٤١٥ق .
٣. ابن ابى الحديد، عبدالحميد، شرح نهج البلاغه لابن أبى الحديد، قم، مكتبه آية الله المرعشى، ١٣٧٨-١٣٨٣ش .
٤. ابن ابى حاتم، عبد الرحمان بن محمد، الجرح و التعديل، بيروت، دار إحياء التراث العربى، چاپ اول، ١٢٧١ق .
٥. ابن اثير، على بن محمد، اسد الغابة فى معرفة الصحابة، بيروت، دارالفكر، ١٤٥٩ق/١٩٩٨م .
٦. _____، الكامل فى التاريخ، تحقيق مكتب التراث مؤسسة التاريخ العربى، بيروت، ١٤١٤ق .
٧. ابن اعثم كوفى، محمد بن على، الفتوح، تحقيق على شيرى، بيروت، دارالأضواء، الطبعة الأولى، ١٤١١ق/١٩٩١م .
٨. ابن جوزى، يوسف بن قزاوغلى، تذكرة الخواص من الأمة فى ذكر خصائص الأئمة، قم، منشورات الشريف الرضى، چاپ اول، ١٤١٨ق .
٩. ابن حبان، محمد بن حبان، المجروحين من المحدثين والضعفاء و المتروكين، محقق محمود إبراهيم زايد، حلب، دار السوعى، چاپ اول،

١٣٩٦ق.

١٠. ابن حجر عسقلاني، احمد بن على، الإصابة فى تمييز الصحابة، تحقيق عادل احمد عبد الموجود و على محمد معوض، بيروت، دارالكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥ق/١٩٩٥م.

١١. _____، تهذيب التهذيب، هند، مطبعة دائرة المعارف النظامية، چاپ اول، ١٣٢٦ق.

١٢. ابن خلدون، عبدالرحمان بن محمد، ديوان المبتدأ والخبر فى تاريخ العرب والبربر ومن عاصرهم من ذوى الشأن الأكبر (تاريخ ابن خلدون)، تحقيق خليل شحادة، بيروت، دارالفكر، چاپ دوم، ١٤٠٨ق.

١٣. ابن سعد، محمد بن سعد، الطبقات الكبرى، تحقيق محمد عبد القادر عطا، بيروت، دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٠ق/١٩٩٠م.

١٤. ابن شهر آشوب، محمد بن على، مناقب آل ابى طالب، نجف، المطبعة الحيدرية، ١٣٧٦ق.

١٥. ابن عبد البر، يوسف بن عبدالله، الاستيعاب فى اسماء الأصحاب، بيروت، دار الكتاب العربى، بى تا.

١٦. _____، الاستيعاب فى معرفة الأصحاب، تحقيق على محمد البجاوى، بيروت، دار الجيل، الطبعة الأولى، ١٤١٢ق/١٩٩٢م.

١٧. ابن عدى، عبدالله بن عدى، الكامل فى ضعفاء الرجال، تحقيق عبد الموجود، عادل أحمد، معوض، على محمد، بيروت، الكتب العلمية، چاپ اول، ١٤١٨ق.

١٨. ابن قتيبه، عبدالله بن مسلم، الإمامة والسياسة، تحقيق على شيرى، بيروت، دارالأضواء، الطبعة الأولى، ١٤١٠ق/١٩٩٠م.

١٩. ابن كثير، اسماعيل بن عمر، البداية والنهاية، تحقيق مكتب تحقيق التراث، بيروت، مؤسسة التاريخ العربى، داراحياء التراث العربى، ١٤١٢ق.

٢٠. ابن هشام، عبدالملك بن هشام، السيرة النبوية، تحقيق مصطفى السفا، افست مصر، انتشارات ايران، چاپ مهرقم، ١٣٦٣ش.
٢١. ابويوسف قاضى، يعقوب بن ابراهيم، كتاب الخراج، تحقيق طه عبدالرؤوف سعد وسعد حسن محمد، قاهره، المكتبة الأزهرية للتراث، ١٤٢٥ق/١٩٩٩م.
٢٢. ابوالفرج اصفهاني، على بن حسين، مقاتل الطالبين، تحقيق سيد احمد صقر، بيروت، دارالمعرفة، بى تا.
٢٣. ابو عبدالله الشيبانى، احمد بن حنبل، فضائل الصحابة، تحقيق د. وصى الله محمد عباس، الطبعة الاولى، مؤسسة الرسالة، ١٤٠٣ق/١٩٨٣م.
٢٤. _____، مسند الإمام أحمد بن حنبل، تحقيق شعيب الارنؤوط و آخرون، الطبعة الثانية، مؤسسة الرسالة، ١٤٢٥ق/١٩٩٩م.
٢٥. استرآبادى، على، تأويل الآيات الظاهرة فى فضائل العترة الطاهرة، نجف، مكتبة الامين، ١٣٧٦ق.
٢٦. امينى، عبدالحسين، الغدير فى الكتاب و السنة و الادب، قم، مركز الغدير، چاپ اول، ١٤١٦ق.
٢٧. انصارى زنجانى، اسماعيل، الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء، قم، دليل ما، ١٤٢٨ق.
٢٨. بارانى، محمد رضا و ميرزاىى مهرآبادى، زينب، «ديدگاه مادلونگ دربارہ اختلاف امام حسن عليه السلام و امام على عليه السلام»، فصلنامه علمى - پژوهشى تاريخ اسلام، سال هيچدهم، شماره اول، بهار ١٣٩٦ش.
٢٩. بخارى، محمد بن اسماعيل، الجامع المسند الصحيح المختصر، تحقيق مصطفى ديب البغا، بيروت، دار ابن كثير، الطبعة الثالثة، ١٤٠٧ق/١٩٨٧م.
٣٠. بلاذرى، احمد بن يحيى، انساب الاشراف، تحقيق سهيل زكار و رياض

- زركلى، بيروت، دارالفكر، الطبعة الاولى، ۱۴۱۷ق/۱۹۹۶م.
۳۱. بيهقى، احمد بن حسين، السنن الكبرى، بيروت - لبنان، دارالمعرفة، بی تا.
۳۲. _____، دلائل النبوة و معرفة أحوال صاحب الشريعة، تحقيق عبد المعطى قلعجى، بيروت، دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ۱۴۰۵ق/۱۹۸۵م.
۳۳. پیشوایی، مهدی، تاریخ اسلام از سقیفه تا کربلا، ج ۲، قم، چاپ اول، دفتر نشر معارف، ۱۳۹۳ق.
۳۴. ثعلبی، احمد بن محمد، الكشف و البیان عن تفسیر القرآن (تفسیر الثعلبی)، دار إحياء التراث العربی، بیروت، چاپ اول، ۱۴۲۲ق.
۳۵. ثقفی، ابراهیم بن محمد، الغارات، تحقیق جلال الدین حسینی ارموی، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۳ش.
۳۶. جعفری، محمد تقی، ترجمه و تفسیر نهج البلاغه، تهران، دفتر نشر و فرهنگ اسلامی، چاپ هفتم، ۱۳۷۶ش.
۳۷. جعفریان، رسول، تاریخ سیاسی اسلام (تاریخ خلفا)، ج ۲، قم - تهران، دلیل ما، چاپ هفتم، ۱۳۸۷ش.
۳۸. _____، «اسوه‌های بشریت ۲ (امام حسن علیه السلام)»، نور علم، خرداد ۱۳۶۷ش، شماره ۲۶.
۳۹. جوهری بصری، احمد بن عبدالعزیز، السقیفة و فدک، تقدیم، جمع و تحقیق محمد هادی الامینی، تهران، مکتبه النینوی الحدیث.
۴۰. جوینی، ابراهیم بن محمد، فرائد السمطين فی فضائل المرتضى و البتول و السبطين و الاثمة من ذریتهم علیهم السلام، تهران، داود، ۱۳۷۸ق.
۴۱. حاکم نیشابوری، محمد بن عبدالله، المستدرک علی الصحیحین، بیروت - لبنان، الممکتبة العصرية، ۱۴۲۰ق.
۴۲. حسکانی، عبیدالله بن عبدالله، شواهد التنزیل، تهران، مؤسسه طبع و نشر،

- چاپ اول، ١٤١١ق/ ١٩٩٥م.
٤٣. حسینی میلانی، علی، الرسایل العشر، قم، یاران، چاپ اول، ١٤١٨ق.
٤٤. حلی، حسن بن یوسف، نهج الحق وکشف الصدق، قم، دارالهجره، ١٤٥٧ق.
٤٥. الخالدي، صلاح عبدالفتاح، الخلفاء الراشدون بين الاستخلاف و الاستشهاد، بیروت، دارالشاميه، ١٤٢٥ق.
٤٦. خطیب بغدادی، احمد بن علی، تاریخ بغداد أو مدينة السلام، بیروت، دارالکتب العلمیه، چاپ اول، ١٤١٧ق.
٤٧. _____، تاریخ بغداد، بیروت، دارالکتب العلمیه.
٤٨. دینوری، احمد بن داود، الأخبار الطوال، تحقیق عبدالمنعم عامر، قم، منشورات الرضی، ١٣٦٨ش.
٤٩. ذهبی، محمد بن احمد، المغنی فی الضعفاء، محقق نورالدین عتر، بی جا، بی نا، بی تا.
٥٥. _____، تاریخ الاسلام ووفیات المشاهیر و الأعلام، تحقیق عمر عبد السلام تدمری، بیروت، دارالکتب العربی، الطبعة الثانية، ١٤١٣ق/ ١٩٩٣م.
٥١. _____، سیر أعلام النبلاء، المحقق مجموعة من المحققين بإشراف الشيخ شعيب الأرنؤوط، الطبعة الثالثة، ١٤٥٥ق/ ١٩٨٥م.
٥٢. رشیدرضا، محمد، تفسیر القرآن الحکیم (تفسیر المنار)، بیروت، دارالمعرفة، چاپ اول، ١٤١٤ق.
٥٣. زمخشری، محمود بن عمر، الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل و عیون الأقاویل فی وجوه التأویل، بیروت، دارالکتب العربی، چاپ اول، ١٤٥٧ق.
٥٤. سبجانی، جعفر، فروغ ولایت، قم، مؤسسه امام صادق علیه السلام، چاپ سوم، ١٣٧٩ش.

۵۵. _____، مفاهیم القرآن، قم، مؤسسه امام صادق علیه السلام، چاپ اول، ۱۴۲۰ ق.
۵۶. _____، منشور جاوید، قم، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۳۶۶ ش.
۵۷. سیوطی، عبدالرحمان بن ابی بکر، درالمنثور فی تفسیر المأثور، بیروت - لبنان، دارالفکر، چاپ اول، ۱۴۰۳ ق / ۱۹۸۳ م.
۵۸. شریف المرتضی، علی بن حسین، رسائل الشریف المرتضی، قم، دارالقرآن الکریم، چاپ اول، ۱۴۰۵ ق.
۵۹. شوشتری، محمد تقی، نهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، تهران، امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۷۶ ق
۶۰. شوشتری، نورالله بن شریف الدین، إحقاق الحق وإزهاق الباطل، قم، مکتبه آیه الله المرعشی النجفی، چاپ اول، ۱۴۰۹ ق.
۶۱. شهیدی، جعفر، تاریخ تحلیلی اسلام تا پایان امویان، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ هشتم، ۱۳۶۸ ش.
۶۲. طباطبایی، سید محمد حسین، المیزان فی تفسیر القرآن، قم، دفتر انتشارات اسلامی جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۴۱۷ ق.
۶۳. طبرانی، سلیمان بن احمد، المعجم الکبیر، المحقق حمدی بن عبدالمجید السلفی، قاهره، مکتبه ابن تیمیه، الطبعة الثانية، بی تا.
۶۴. طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، تصحیح و تعلیق سید هاشم رسولی محلاتی، بیروت - لبنان، دار احیاء التراث العربی، بی تا.
۶۵. طبری، محمد بن جریر، تاریخ الطبری (تاریخ الامم والملوک)، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، دارالتراث، الطبعة الثانية، ۱۳۸۷ ق / ۱۹۶۷ م.
۶۶. _____، جامع البیان فی تفسیر القرآن، بیروت - لبنان، دارالکتب

- العلمیه، چاپ سوم، ۱۴۲۰ق/۱۹۹۹م.
۶۷. _____، تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، اساطیر، چاپ پنجم، ۱۳۷۵ش.
۶۸. طحاوی، احمد بن محمد، مشکل الآثار، بیروت، دار صادر، چاپ اول، ۱۳۳۳ق.
۶۹. طوسی، محمد بن حسن، تهذیب الاحکام، تصحیح و تعلیق علی اکبر غفاری، تهران، صدوق، چاپ اول، ۱۴۱۷ق.
۷۰. عاملی، جعفر مرتضی، الصحیح من سیرة النبی الأعظم، قم، دارالحديث، ۱۴۲۶ق.
۷۱. عبدالمحمدی، حسین، مستشرقان و پیامبر اعظم ﷺ، قم، جامعه المصطفی، چاپ اول، ۱۳۹۲.
۷۲. عقیلی، محمد بن عمرو، الضعفاء الكبير، محقق عبد المعطی امین قلعجی، بیروت، دار المكتبة العلمية، چاپ اول، ۱۴۰۴ق.
۷۳. عیاشی، محمد بن مسعود، التفسیر (تفسیر العیاشی)، تهران، مكتبة العلمية الاسلامية، چاپ اول، ۱۳۸۰ق.
۷۴. فخر رازی، محمد بن عمر، مفاتیح الغیب (التفسیر الكبير)، بیروت، دار احیاء التراث العربی، چاپ سوم، ۱۴۲۰ق.
۷۵. قرطبی، محمد بن احمد، الجامع لاحکام القرآن (تفسیر القرطبی)، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۵ق.
۷۶. قشیری نیشابوری، مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، تحقیق محمد فؤاد عبد الباقي، بیروت، دار احیاء التراث العربی، بی تا.
۷۷. قمی، علی بن ابراهیم، تفسیر قمی، تحقیق سید طیب موسوی جزایری، قم، دارالکتاب، چاپ چهارم، ۱۳۶۷ش.
۷۸. قندوزی، سلیمان بن ابراهیم، ینابیع المودة لذوی القربی، قم، دار الاسوة،

- چاپ اول، ۱۴۱۶ق.
۷۹. کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی (ط - الإسلامية)، تحقیق علی اکبر غفاری و محمد آخوندی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۴۰۷ق.
۸۰. گنجی شافعی، محمد بن یوسف، کفایة الطالب فی مناقب آل ابی طالب، تصحیح و تعلیق محمد هادی امینی، تهران، دار احیاء التراث اهل البيت علیهم السلام، چاپ سوم، ۱۴۰۴ق/۱۳۶۲ش.
۸۱. _____، کفایة الطالب، نجف، مطبعة الحیدریه، ۱۳۹۰ق.
۸۲. مادلونگ، ویلفرد، جانشینی حضرت محمد صلی الله علیه و آله، ترجمه احمد نمایی و همکاران، مشهد، آستان قدس رضوی، چاپ ششم، ۱۳۹۳ش.
۸۳. مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، بحار الأنوار (ط - بیروت)، محقق و مصحح جمعی از محققان، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۳ق.
۸۴. محلاتی، ذبیح الله، ریاحین الشریعه، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۸ش.
۸۵. مسعودی، علی بن حسین، مروج الذهب و معادن الجواهر، تحقیق اسعد داغر، قم، دارالهجرة، چاپ دوم، ۱۴۰۹ق.
۸۶. مغنیه، محمد جواد، فی ظلال نهج البلاغه، محاولة لفهم جدید، بیروت، دارالعلم للملایین، ۱۹۷۲م.
۸۷. مفید، محمد بن محمد، الجمّل، قم، المؤتمر العالمی للشیخ المفید، چاپ اول، ۱۴۱۳ق.
۸۸. _____، المسائل السرویه، قم، المؤتمر العالمی للشیخ المفید، چاپ اول، ۱۴۱۳ق.
۸۹. _____، الاختصاص، قم، کنگره شیخ مفید، چاپ اول، ۱۴۱۳ق.
۹۰. _____، الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، تحقیق مؤسسه آل البيت لاحیاء التراث، چاپ مهر قم، ناشر مؤتمراً العالمی لالیفیه الشیخ

- المفيد، ۱۴۱۳ق.
۹۱. _____، الفصول المختارة، قم، المؤتمر العالمي للشيخ المفيد، چاپ اول، ۱۴۱۳ق.
۹۲. _____، نبرد جمل، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران، نشرنی، ۱۳۸۳ش.
۹۳. مقدسی، مطهر بن طاهر، آفرینش و تاریخ، ترجمه محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران، آگه، چاپ اول، ۱۳۷۴ش.
۹۴. مکارم شیرازی، ناصر، الأمتل فی تفسیر کتاب الله المنزل، قم، مدرسه امام علی بن ابی طالب، ۱۴۲۱ق.
۹۵. _____، آیات ولایت در قرآن، قم، نسل جوان، چاپ چهارم، ۱۳۷۱ش.
۹۶. _____، تفسیر نمونه، تهران، دار الکتب الإسلامیه، چاپ دهم، ۱۳۷۱.
۹۷. منقری، نصر بن مزاحم، وقعة صفین، تصحیح و تحقیق هارون عبدالسلام محمد، قم، مکتبه آیه الله المرعشی النجفی، الطبعة الثانية، ۱۴۰۴ق.
۹۸. نجارزادگان، فتح الله، «بررسی حکمت عدم تصریح نام ائمه در قرآن»، مجله فقه و اصول، تابستان ۱۳۸۵ش، ش ۵.
۹۹. نسائی، احمد بن علی، الضعفاء والمتروکین، محقق محمود إبراهيم زاید، حلب، دار الوعی، چاپ اول، ۱۳۹۶ق.
۱۰۰. واحدی نیشابوری، علی بن احمد، اسباب النزول، بیروت- لبنان، دارالکتب العلمیه، انتشارات الرضی، ۱۳۶۲ش.
۱۰۱. واقدی، محمد بن عمر، کتاب المغازی، محمد بن عمر الواقدی، تحقیق مارسدن جونس، بیروت، مؤسسة الأعلمی، الطبعة الثالثة، ۱۴۰۹ق / ۱۹۹۸م.

۱۰۲. هاشمی خوبی، حبیب الله بن محمد، منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه، تهران، مکتبه اسلامیة، چاپ چهارم، ۱۴۰۵ هـ. ق.
۱۰۳. هدایت پناه، محمد رضا، امام حسن علیه السلام (نقد و بررسی مقاله والیری درباره امام حسن علیه السلام)، چاپ شده در تصویرامان شیعه در دایرة المعارف اسلام.
۱۰۴. هلالی عامری کوفی، سلیم بن قیس، کتاب سلیم بن قیس، تحقیق محمد باقر انصاری زنجانی خوئینی، قم، نشر الهادی، چاپ اول، ۱۳۷۳ ش.
۱۰۵. یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ یعقوبی، بیروت، دار صادر، بی تا.
۱۰۶. یوسفی غروی، محمد هادی، موسوعة التاريخ الاسلامی، قم، مجمع الفکر الاسلامی، ۱۴۲۳ ق.